

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت

علی دوانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حجاز قلمرو ظهور اسلام

شبه جزیره عربستان واقع در جنوب غربی آسیا شامل بادیه شام، سرزمین عراق، سواحل خلیج فارس، نجد، یمامه، حجاز و یمن، بزرگترین شبه جزیره دنیا است. حجاز که قلمرو ظهور پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و دین مبین اسلام است، در سمت شمال و غرب، صحرای نجد در شرق، و یمن در جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد.

سراسر مرز غربی حجاز را بحر احمر یا دریای سرخ احاطه کرده است. مساحت کل شبه جزیره تقریباً دو برابر مساحت ایران کنونی یعنی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع می باشد. این شبه جزیره از شمال به فلسطین و بادیه شام (سوریه و اردن فعلی) و در شرق به عراق (قلمرو حیره) و خلیج فارس و در جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان محدود است.

هنگام ظهور اسلام، در حجاز و دشتهای پهناور و بیابانهای بی کران و بی آب و علف و لم یزرع آن، تقریباً اثری از تمدن وجود نداشت، و در صدها فرسخ آن نشانه ای از حیات دیده نمی شد.

قسمت عمده آن را دریائی از شن های روان و ریگ های تفتیده و سوزان تشکیل می داد. نقاط مسکونی این اراضی پهناور بسیار محدود بود و از چند شهر بی اهمیت تجاوز نمی کرد. بقیه ساکنان آن صحراهای مخوف و دهشت زار، قبایل پراکنده و چادر نشینان خانه به دوش بودند که در نواحی مختلف صحرا یا در فواصل کوه ها به سر می بردند، و پیوسته در راه یافتن آب و گیاه یا برای گریز از جنگ و خون ریزیها در حال نقل و انتقال بودند.

جنوب شبه جزیره یعنی یمن دارای آب و هوای مساعد بود و آثاری از تمدن داشت که آن هم به وسیله رومی ها و حبشی ها و در آخر ایرانیان، آخرین فروغ خود را از دست داده بود.

ناحیه شمال و شمال غربی شبه جزیره، یعنی حجاز و نجد که دین مبین اسلام در آن طلوع نمود، چنان فاقد اهمیت بود که مورد توجه کشورگشایان واقع نمی شد. به طوری که هیچ کشورگشائی زحمت لشکر کشی به آنجا را به خود نمی داد.

زیرا نه قابل کشت و زرع و تولید بود، و نه صنایع و فراورده و محصولات تجارتي داشت، و نه چندان دارای نقاط مسکونی و خوش آب و هوا بود که طمع گردنکشان و جهان گشایان را برانگیزد تا به آنجا لشکر بکشند، یا مردمی به این امیدها به آن نواحی کوچ کنند، و در آنجا سکونت ورزند.

با این وصف ناحیه شمال غربی شبه جزیره یعنی «حجاز» نظر به اینکه مرکز طلوع آفتاب جهانتاب اسلام و محل نزول وحی الهی بر حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله ﷺ است، برای مسلمانان از اهمیت و احترام خاصی برخوردار می باشد. به این دو بیت شعر زیبا نگاه کنید:

سفری به کوی جانان ز ره حجاز باشد سفر حقیقت آری ز ره مجاز باشد

همه خارهای صحرا بکشم به دیده چون گل اگر این ره بیابان طرف حجاز باشد

مواردی چند را می توان در این خصوص یادآور شد که منطقه حجاز توجه اقوام دیگر را به خود جلب کرده است: نخست هجرت گروهی از یهود می باشد که در حمله رومی ها به فلسطین از تیر رس آنها گریختند و برای حفظ جان خود به یمن و سرزمین یثرب یعنی مدینه کنونی و خیبر واقع در سر راه مکه و شام روی آوردند که بعدها به نام یهودان حمیری در یمن، و بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه و خیبری و غیره در مدینه و نواحی آن معروف گشتند.

یهود با اعراب بت پرست آمیزش پیدا کردند، به آنها زن دادند و از آنها زن گرفتند، و حتی بسیاری از آنها را به دین خود در آوردند. به همین جهت بیشتر یهودان یمن و حجاز به موازات ظهور اسلام اصل عربی داشتند و به همین علت نیز با وجودی که یهودی شده بودند، زبان و خلق و خوی عربی خود را حفظ کرده بودند.

مورد دیگر آمدن یکی از ملوک یمن به یثرب است که به نام «تبع» خوانده می شود. تبع لقب عده ای از سلاطین یمن بود. تبع اول هم عصر بلقیس ملکه سبا است. ماجرای آمدن او به مدینه هم این بود

که عرب «یثرب» از ورود قوم یهود به قلمرو خود به تبع شکایت نمودند. تبع نیز به آنجا لشکر کشید و دست به کشتار زد. سپس یکی از فرزندان خود را در آنجا به جای خویش منصوب داشت و به یمن بازگشت. در غیاب او مردم مدینه پسرش را غافلگیر نمودند و به قتل رساندند. چون این خبر به تبع رسید بار دیگر به مدینه آمد و با قاتلان فرزند پیکار نمود.

در آن میان دو نفر از علمای یهود بنی قریظه تبع را ملاقات کردند و از وی خواستند که از ادامه جنگ خودداری کند. وقتی تبع سبب پرسید، گفتند: پیغمبری از عرب بر انگیزته می شود و به این شهر می آید و سکونت می ورزد. ما نیز به امید درک محضر او به این شهر مهاجرت کرده ایم. چون تبع این مطلب را شنید دست از جنگ کشید و به یمن بازگشت.

تبع در سر راه خود به یمن از مکه گذشت و به تعمیر خانه خدا «کعبه» پرداخت. دری برای خانه خدا (کعبه) قرار داد و کعبه را با پرده ای پوشانید، و به نقلی او نخستین کسی است که خانه کعبه را با پرده پوشش داد. (مروج الذهب مسعودی - جلد ۲ و کامل ابن اثیر - جلد ۱).

روایات اسلامی می گوید تبع همان موقع به پیغمبر اسلام که هنوز متولد نشده بود ایمان آورد. مورد دیگری که می بینیم به حجاز لشکرکشی شده است، ماجرای مشهور قوم فیل و آمدن «ابرهه» فرمانده حبشی قوای اشغالگر یمن به مکه برای تخریب خانه خداست. داستان قوم فیل چنان که می دانیم در قرآن مجید آمده است و یک سوره قرآن را تشکیل می دهد. خدا در سوره فیل می فرماید: «ما قوم فیل را مانند برگ جویده شده نابود ساختیم» داستان آن به هنگام خود ذکر می شود.

نه تنها عرب حجاز در طول تاریخ مورد هجوم و استعمار کشور گشایان و امپراتوران عصر واقع نشده است، بلکه اصولاً عرب چه در یمن و چه در حجاز، و عراق و شام و فلسطین همیشه آزاد زیسته اند، و آداب و رسوم خاص خود را حفظ کرده و هرگز باج گذار نبوده اند. فقط یمن مدتی مورد توجه رومیان واقع شد و بعد هم مدتی دیگر حبشی ها به آن جا لشکر کشیدند، و به موازات ظهور اسلام جزو متصرفات ایران ساسانی بود و نماینده ای از ایران در آنجا به سر می برد. تازه این حوادث

هم مربوط به شهر «صنعا» پایتخت معروف یمن و چند شهر ساحلی آن بود و سایر نقاط یمن و عرب نشین آنجا که کوهستانی است تقریباً از این پیشامدها محفوظ مانده بود.

گوستاولوبون مورخ محقق فرانسوی در اینجا سخنی دارد که باید آن را نگاشت. می گوید: اسکندر مقدونی در صدد حمله به مناطق عرب نشین شام و فلسطین بود که از دنیا رفت. پس از وی متصرفاتش میان سردارانش تقسیم شد. آنتی گون یکی از سرداران وی پسر خود دمتریوس را به جنگ عرب شام و فلسطین مامور ساخت.

دیودور می نویسد: «وقتی دمتریوس وارد پترا (از شهرهای فلسطین) شد، اعراب به او چنین گفتند: ای دمتریوس پادشاه! چرا با ما جنگ می کنی؟ ما در ریگستانی به سر می بریم که فاقد کلیه وسایل زندگی و محروم از تمام نعماتی است که اهالی شهرها و قصبات از آن متمتع و بهره مندند. ما سکونت در یک چنین صحرای خشک را بدین جهت اختیار نموده ایم که نمی خواهیم بنده کسی باشیم.

بنا بر این تحف و هدایائی را که تقدیم می نمائیم از ما قبول نموده، لشکریان خود را از اینجا کوچ داده، مراجعت کن و بدان که نبطی از حال به بعد دوست صمیمی تو خواهد بود، و اگر می خواهی که این محاصره را ادامه دهی، صریحاً به تو می گوئیم طولی نخواهد کشید که دچار هزاران مشکلات و مصائب خواهی شد، و هیچ وقت هم نمی توانی ما را مجبور سازی معیشتی را که از طفولیت به آن مانوس و عادی شده ایم تغییر دهیم، و اگر بالفرض از میان ما اشخاصی را بتوانی اسیر کنی و با خود ببری، آنها غلامانی خواهند بود بد اندیش و هیچ وقت هم نمی توانند طرز زندگی خود را از دست داده رویه دیگر را اختیار کنند».

«دمتریوس» این پیغام صلح را مغتنم شمرده هدایا را قبول نمود و یک چنین جنگی را که می

دانست مشکلات آن زیاد است، خاتمه داده و برگشت (تمدن اسلام ترجمه فارسی - ص ۹۳)

نام و نژاد عرب

در این که لفظ عرب از چه گرفته شده است، اختلاف نظر بسیار وجود دارد. گروهی از دانشمندان آنرا از نام «یعر ب بن قحطان» می دانند که در یمن می زیستند و اعراب نخستین بودند، ولی جمعی دیگر از اهل تحقیق به این نظریه ایراد گرفته و می گویند به خود «یعر ب» و پدرش «قحطان» چه می گفتند؟ بنا بر این در اطلاق کلمه عرب بر شاخه ای از نژاد سامی، قول درستی در دست نیست.

«یشحب» پسر «یعر ب» و «سبا» پسر «یشحب» بود. سبا پدر کلیه قبائل عرب قحطانی است. او ده پسر داشت. شش تن از نیکان بودند و اینان: ازد، کنده، مذحج، اشعرون، انمار، حمیر، و چهار تن آنها افرادی نادرست به شمار می رفتند و آنها: عامله، جزام، لخم، و غسان بودند. قبائل عرب قحطانی به نام اینان موسوم شدند، و از آنها نیز تیره هائی پدید آمدند که قرن‌ها پس از ظهور اسلام باقی بودند.

اعراب نژاد سامی بازماندگان «سام» پسر حضرت نوح پیغمبر بودند و لذا زبان آنها را شاخه ای از زبان سامی می دانند که بهترین زبان نژاد سامی است.

مورخان، قوم عرب را به دو دسته تقسیم کرده اند: عرب خالص که گفتیم ساکن یمن بوده اند و به عرب قحطانی شهرت داشتند، و تیره دیگر، عرب عدنانی بودند که در سرزمین تهامه، نجد، یمامه، حجاز، شام و عراق پراکنده شدند.

عدنان نیای اعلای اینان که جد بیستم پیغمبر اسلام است، نواده حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم خلیل است.

علت سکونت آنها در سرزمین حجاز این بود که بواسطه مصالحی، خداوند به ابراهیم وحی نمود که فرزند خردسالش «اسماعیل» و مادرش «هاجر» را بوسیله «براق» از فلسطین به نقطه ای در حجاز که بعدها شهر مقدس مکه در آنجا بنا شد، بیاورد و در آنجا ساکن گرداند، و ابراهیم نیز چنین کرد.

هنگامی که ابراهیم هاجر و اسماعیل را در نقطه کنونی شهر مکه فرود آورد و خواست به خدا بسپارد و به فلسطین باز گرداند، گفت: «خداوندا! من دودمانم را در سرزمینی بدون کشت در نزد خانه

محترمت ساکن گردانیدم، تا نماز گزارند، پس دلهای مردمان را به سوی آنها معطوف دار، و به آنها روزی ده، باشد که تو را شکر کنند ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (سوره ابراهیم آیه ۳۷)

با پدید آمدن آب زمزم در زیر پای اسماعیل شیرخوار که به طرز معجزه آسا تحقق یافت، و آگاهی قبیله جرهم از وجود آب در آن نقطه و آمدن بدانجا، اسماعیل در میان قبیله مزبور پرورش یافت، و زبان آنها یعنی عربی را فرا گرفت.

حضرت اسماعیل در جوانی، با دختری از عرب اصیل قحطانی از قبیله «جرهم» ازدواج کرد. معد فرزند عدنان چهار پسر به نامهای: نزار، قضاعه، قنص و ایاد، داشت. قبائل مضر، ربیعہ، انمار، خثعم، ثقیف، بجیلہ، قضاعه، تمیم، مزینہ، خزاعه، اسلم، هذیل، طی، کلب، کنانه، خزیمه، و تیره هائی که از اینان منشعب گردیدند، به آنان نسبت می رساندند. به اینان عرب مستعرب یا عرب اسماعیلی می گفتند. قبیله مشهور و محترم «قریش» نیز به آنها می پیوستند.

به تقسیم دیگر به موازات ظهور اسلام، عرب سه دسته بودند. عرب شمال که در نجد و حجاز و اواسط سرزمین عرب یعنی شبه جزیره می زیستند، و به زبانی که قرآن مجید بر اساس آن نازل گردید، سخن می گفتند.

و دیگر عرب قحطانی مقیم جنوب بودند که در یمن موطن اصلی خود و حضر موت سکونت داشتند، و زبان آنها لغت سبای یا حمیری بود. عرب قحطانی به مرور ایام در حجاز پراکنده شدند که از جمله دو قبیله معروف اوس و خزرج بودند، که در سرزمین یثرب و شهر «مدینه» به سر می بردند. دسته دیگر عرب «نبطی» بود که در اصل عرب نبودند، ولی با عرب آمیزش پیدا کردند و در سرزمین آنها سکونت ورزیدند، و با آنان وصلت نمودند.

از اینرو، زبان آنها عربی خالص نبود، بلکه ترکیبی از عربی و غیر عربی بود.

چون بحث ما درباره حجاز و قلمرو ظهور دین مبین اسلام است، لذا در این باره سخن می گوئیم:

قرنها پیش از ظهور اسلام در نقطه شرقی و شمالی شبه جزیره عربستان، سه تیره از عرب وجود داشته اند؛ بدین شرح:

۱- اعراب بائده

قبل از همه در عربستان می زیسته اند، و برای خود دوران و سرگذشتی داشته اند، ولی طی حوادث شومی منقرض گشتند و نابود شدند. به همین جهت نیز به آنها «بائده» می گویند، یعنی نابود شده و از میان رفته.

گویا اینان همان قوم عاد و ثمود و غیره بوده اند که در سرزمین «احقاف» یعنی جایی که امروز کشور مسقط و عمان است، می زیسته اند، و در نقاط دیگر شبه جزیره هم پراکنده بودند. در روزگار طلوع اسلام، الواح و قبوری باقی مانده بود که مردم آنها را به همان عرب بائده نسبت می دادند.

۲- اعراب نجد

اینان که در شرق شبه جزیره به صورت قبائل مختلف می زیستند، روزگار خود را حتی در یک قرن پیش با چادرنشینی و جنگ و گریزها می گذرانیدند. از نیم قرن به این طرف خاندان سعودی در این منطقه حکومت خود را تشکیل داده و امروز پایتخت آنها «ریاض» در منطقه نجد واقع است (یکی از کارهای زشتی که این خاندان نمودند این است که سرزمین مقدس حجاز و محیط طلوع آخرین دیانت الهی و پیغمبر ختمی مرتبت ﷺ را به جای اینکه عربستان بنامند، بنام جد خود «سعود»، عربستان سعودی نامیدند. و آن سرزمین مقدس را که تعلق به عموم مسلمانان جهان دارد بعنوان ملک شخصی خود در آورده اند!)

۳- اعراب حجاز

عرب اصیل شبه جزیره که قرن ها بواسطه وجود خانه خدا (کعبه) در میان آنها، محترم ترین مردم به شمار می رفتند، در قسمت شمال و غرب جزیره به سر می بردند. شهرهای حجاز هنگام ظهور اسلام مکه و مدینه و طائف بود.

در کنار دریای سرخ و سی و دو فرسخی شهر مدینه هم «ینبع» قرار داشت، که خود بندری بوده است، و رابط میان حجاز و آفریقا به شمار می رفت.

قریش نجیب ترین مردم حجاز بودند که در شهر مکه سکونت داشتند. نجابت و احترامی که قریش در میان سایر قبایل مختلف عرب کسب کرده بودند، به خاطر «کعبه» خانه خدا و یادگار حضرت ابراهیم و اسماعیل بود که قریش خود از اولاد حضرت اسماعیل به شمار می رفتند. به طوری که عموم قبایل عرب در یمن و حجاز و نجد و دیگر نقاط کعبه و شهر مکه را محترم شمرده و آن مکان مقدس را رمز اعتبار خود می دانستند.

هر ساله اعراب از بادیه ها و شهرها در ماه رجب و ذی حجه برای زیارت کعبه و انجام مراسم، و زیارت بت های مشهور خود به مکه و منا می آمدند. از میان عرب عدنانی و قریش قبائلی که شهرت داشتند عبارت بودند از: بنی هاشم، بنی امیه، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی نوفل، بنی جمح، بنی عدی، بنی سهم، بنی عبدالدار، بنی زهره، و غیره.

و از اینان نیز تیره هائی به وجود آمدند که در تاریخ اسلام از ایشان یاد می شود.

از این قبائل چهار قبیله بیش از بقیه شهرت داشتند، و محل اعتبار و مورد توجه بودند: بنی هاشم، بنی امیه، بنی مخزوم، بنی عبدالدار. هنگام بالا گرفتن کار پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه و مدینه، بزرگ بنی هاشم پیغمبر اسلام، و بزرگ بنی امیه ابوسفیان، و بزرگ بنی مخزوم ابوالحکم بود که بعدها بواسطه خودسری و جهالتش در مقابل اسلام و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «ابوجهل» خوانده شد.

مردم قریش طی سفرهای بازرگانی خود در شام و فلسطین با نصارا، و در حیره (عراق) با ایرانیان و در یمن با یهودیان حمیری آشنا شدند، و از مجموع این برخوردها به میزان زیادی از طرز تفکر و

آداب و رسوم آنها آگاهی یافتند، بدون اینکه راه و روش و آداب و رسوم خود را از دست بدهند، یا تحت تاثیر آنها قرار گیرند.

کار قریش در مکه و طائف تجارت، و اعراب بادیه شترچرانی و جنگ و گریز و قتل و غارت بود. قرآن مجید از این دو وضع قریش و اعراب بادیه در موارد مختلف سخن گفته و اوضاع و احوال و طرز زندگی و روحیات و صفات آنها را بازگو می کند و ما طی سخنان آینده از آنها یاد خواهیم کرد.

ادیان عرب

یعقوبی می نویسد: عرب به واسطه مجاورت با پیروان ادیان و آمد و رفت به کشورهای دور و نزدیک، دارای ادیان مختلفی بودند. قریش و تمامی اولاد «معد بن عدنان» پاره ای از احکام دین ابراهیم را معمول می داشتند. بدین گونه که به حج می آمدند و خانه کعبه را زیارت می کردند و مناسک و دیگر مراسم حج یادگار حضرت ابراهیم را انجام می دادند.

مهمان نواز بودند، و ماه های حرام را محترم می شمردند. اعمال نامشروع و قطع پیوند خویشی و ستمگری را زشت می داشتند، و هر کس را که مرتکب جرم می شد، کیفر می دادند.

آنها همچنان متصدیان خانه خدا بودند تا این که قبیله «خزاعه» پرده داری کعبه را تصاحب کردند و بعضی از احکام و مناسک حج را تغییر دادند، از جمله این که پیش از غروب آفتاب از «عرفات» بیرون می آمدند، و بعضی از آنها بعد از طلوع آفتاب روز دهم ذی الحجه کوچ می کردند.

قریش بر این عقاید بود تا این که عمرو بن لحنی خزاعی به شام رفت و در آنجا دید که مردمی از عمالقه بت ها را پرستش می کنند. عمرو بن لحنی پرسید: این بت ها چیستند که می بینم می پرستید؟ عمالقه گفتند: ما اینها را پرستش می کنیم، و به وسیله آنها یاری می جوئیم، و طلب باران می کنیم.

عمرو بن لحنی گفت: آیا ممکن است یکی از این بت ها را به من بدهید تا آن را به سرزمین عرب ببرم، و در کنار خانه خدا که قبائل عرب به زیارت آن می آیند قرار دهم؟ عمالقه بتی به نام «هبل» به وی دادند و عمرو بن لحنی آن را آورد و در کنار خانه کعبه گذاشت، و این نخستین بتی بود که در مکه استقرار یافت (تاریخ یعقوبی - ج ۱ - ص ۲۹۴).

به دنبال آن بت های دیگری هم در مکه و سایر نقاط حجاز و مجاور آن نصب شد و قریش و قبائل عرب به پرستش آنها پرداختند که در جای خود توضیح خواهیم داد.

به واسطه مجاورت با یهود و نصارا در یمن و نجران و خیبر به مرور ایام گروهی از افراد قبایل عرب کیش یهودی و نصرانی را پذیرفتند. تبع پادشاه یمن دو تن از علمای یهود را به تقاطی از یمن

فرستاد و آنها عده ای از یمنی ها را یهودی کردند. همچنین جمعی از دو قبیله «اوس» و «خزرج» پس از آن که از یمن بیرون آمدند و در مدینه سکونت ورزیدند به واسطه مجاورت با یهودیان خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر یهودی شدند.

عده ای از افراد قبیله بنی حارث، غسانی، بنی اسد، بنی تمیم، بنی تغلب، طیء، مذحج، بهراد، سلیح، تنوخ، و بنی لخم، کیش مسیحی را پذیرفتند. حجر بن عمرو کندی نیز مجوسی و زندیق شد. (تاریخ یعقوبی - ج ۱ - ص ۲۹۸).

گذشته از بت پرستی و تدین به ادیانی که ریشه آسمانی داشت، بعضی از قبایل عرب ستاره پرست بودند که در شهر «حران» واقع در سوریه می زیستند. قبیله «بنی ملیح» که تیره ای از طایفه خزاعه بودند «جن» را پرستش می کردند.

عده ای از حمیریان یمن آفتاب پرست، و قبایل «کنانه» ما پرست بودند. قبیله «جدام» ستاره مشتری، و قبیله «طیء» ستاره سهیل، و قبیله «قیس» ستاره شعرا و «بنی اسد» عطارد را می پرستیدند. (الاصنام کلبی - ص ۳۴)

اوهام و خرافات رایج در میان قبائل عرب

گفتیم که اعراب شبه جزیره پس از حضرت ابراهیم که در فلسطین می زیست، و فرزنش اسماعیل که در میان عرب جرهمی در حجاز اقامت داشت، نخست پیرو احکام و آداب و رسومی بودند که از آن دو پیغمبر خدا باقی مانده بود.

بعدها دین یهود و نصار و بت پرستی در نقاط مختلف شبه جزیره رسوخ یافت و اوهام و خرافاتی از این راه ها در میان جوامع و قبائل عرب رایج شد.

به موازات ظهور دین مبین اسلام هنوز اعتقاد به خدای خالق آسمان ها و زمین و روزی دهنده، و ایجاد کننده جهان و جهانیان به نام «الله» و احکام و مناسک حج و برخی از احکام دیگر از دین ابراهیم و اسماعیل در میان اعراب عدنانی و بخصوص قریش باقی مانده بود که آن را معمول می داشتند.

با این وصف گذشته از یهودیت و نصرانیت و بت پرستی، عمل به پاره ای از احکام مزبور، اوهام و خرافات زیادی هم در میان عرب رسوخ یافته بود، و به آنها سخت دل بسته بودند.

از جمله به گفته مسعودی بعضی از عب عقیده به وجود پرنده ای به نام «هام» داشتند و می گفتند هام روح آدمی است که پس از مرگ یا قتل به صورت مرغی در می آید و پیوسته در اطراف قبر او نوحه سرائی می کند، و اخبار دنیا را به مقتول یا متوفی می دهد و در جلو خانه بازماندگان شخص در گذشته به سر می برد (مروج الذهب - جلد ۲)

بعضی دیگر «ذات انواط را پرستش می کردند، عبادت ذات انواط همان دخیل بستن بود. ذات انواط در وادی نخله قرار داشت و از زیارتگاه های مردم مکه به شمار می رفت.

ذات انواط درخت بزرگ سبزی بود که کفار قریش و سایر قبائل عرب هر سال به زیارت آن می رفتند و سلاحهای خود را بر آن می آویختند. در آنجا قربانی می کردند، و یک روز در آنجا می ماندند (سیره ابن هشام - ج ۴ ص ۱۸۹۳)

به ذات انواط چیزهایی به عنوان دخیل می آویختند و حاجت و مراد می خواستند.

جمعی دیگر از عرب معتقد به وجود «غول» بودند، و عقیده داشتند که غول ها در شب ها و جاهای خلوت پیدا می شوند یا در بیابان ها سر راه ها را می گیرند و باعث آزار آدمی می شوند. عرب هم در صدد بر می آمد که غول را تعقیب کند و نگذارد به او آسیبی برساند.

مسعودی نقل می کند که بعضی از صحابه از جمله عمر بن الخطاب گفته است که وی پیش از ظهور اسلام دی یکی از سفرهایش به شام غول را دیده است که در صدد آزار رساندن به وی بوده و عمر با شمشیر او را زده است! (مروج الذهب - جلد ۲)

عرب به وجود شیاطین و مرده و جن و قطرب و غدار معتقد بودند و برای هر کدام نیز حالات و اوصافی ذکر می کردند.

به خواب و جادوگری هم اعتقاد داشتند. جادوگری به نام کهانت در میان قبائل مختلف رواج داشت، و جادوگر از مقام والائی برخوردار بود و رای او را هر چه بود به کار می بستند، و سرپیچی از آن را شوم می دانستند.

«شق» و «سطیح» دو کاهن و جادوگر معروف عرب بودند که عرب در گیرودارهای خود به آنها مراجعه می کردند و از آنها نظرخواهی می نمودند.

«ذوالشری» هم که از توده سنگ های سیاه تراشیده چهارگوش تشکیل یافته بود مورد احترام پرستش بعضی از قبائل عرب بود.

اعتقاد به «انصاب و ازلام» نیز از اوهام و خرافات رایج در میان عرب بود. ازلام جمع زلم بر وزن قلم تیرهای کوچکی بود که از درختی به نام «نبع» که با صلابت و قابل انحاء بود می گرفتند و به یک اندازه تراشیده و صاف می نمودند و به هر کدام رنگ مخصوصی می زدند و در قمار و فالگیری از آنها استفاده می کردند، و به آنها «قداح» می گفتند.

قداح به معنای تیرهای بدون پیکان بود. نام این تیرها که در قمار به کار می رفت، به گفته یعقوبی ده تا بود. هفت تای آنها را «انصب» می گفتند: یعنی نصیب و بهره بده، و سه تا «لا تنصب» بود.

هفت تای اول «فذ» دارای یک سهم و «توام» دارای دو سهم و «رقیب» سه سهم و «حلس» چهار سهم و «نافس» پنج سهم و «مسبل» شش سهم و «معلی» هفت سهم، و سه تای دیگر: منیح و سفیح و وغد بود که فاقد سهم بود. (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۰۰).

عرب برای جنگ و صلح و انتقام گرفتن و قربانی کردن و ازدواج و یقین به این که فلان طفل زنازاده است یا نیست، یا فلان کار را بکند یا نکند، از این تیرها که کاهن قبیله بنی جمح در مقابل بت «هبل» جنب کعبه در کیسه ای می ریخت و آن را به هم می زد سپس چوبی در می آوردند و اعلام نظر می نمودند، کسب تکلیف می کرد و نتیجه هر چه بود می باید به کار بست.

خداوند در قرآن مجید نصیب و بهره گرفتن از این نوع رایزنی و نظرخواهی و فالگیری را مانند شراب و قمار اکیدا نهی کرده و آن را پلیدی و از کارهای شیطانی دانسته است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (سوره مائده آیه ۹۳)

خلاصه به مرور ایام که اعراب شبه جزیره از توجه به احکامی که از زمان حضرت اسماعیل باقی مانده بود غافل ماندند، برای تسکین خاطر آشفته و پریشان خویش به پرستش معبودهای ناروا «آله باطله» و اعتقادات عجیب و غریب روی آورده و حیران و سرگردان شده بودند، و به گفته حافظ: چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

رسوخ عقاید خرافی در اذهان ملت عرب و مردم قریش و اعتقاد به معبودهای باطل تا آنجا بود که چون پیغمبر اکرم مبعوث گردید و آنها را از پرستش آلهه باطله بیم می داد، از این که پیغمبری از میان آنها برخاسته است، تعجب می کردند و می گفتند: او جادوگری درغگوست، آیا می خواهد تمام خدایان ما را منحصر در یک خدا بداند؟ این چیزی است بسیار شگفت انگیز. ﴿وَعَجِبُوا أَن جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾ (سوره ص آیه ۳ تا ۵)

اوهام و خرافات عرب به موازات ظهور دین مبین اسلام بیش از اینهاست. ما فقط اشاره ای به پاره ای از آنها نمودیم. ولی همینها که نوشته ایم و آنچه راجع به بت های عرب نوشته می شود، شاید برای شناخت دوران جاهلیت عرب و عقاید خرافی آنها کافی باشد.

بت های عرب

مردم عرب به خصوص قریش «الله» را خدای بزرگ و خالق آسمان و زمین و مدبر عالم و فرستنده باران می دانستند، و هنگام بردن نام او می گفتند: «بسمک اللهم» یعنی به نام تو ای خدا که در اسلام به جای آن «بسم الله الرحمن الرحیم» نخستین آیه سوره مبارکه قرآن مجید آمد.

در عین حال قریش بت هائی داشتند که آنها را مظاهر خدای واقعی می دانستند. در حقیقت چون دسترسی به «الله» نداشتند، بت ها را پرستش می کردند، و از آنها یاری می جستند، و می گفتند: «این که ما بتها را می پرستیم به خاطر این است که اینها ما را به خدای واقعی نزدیک می کنند». ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ﴾ (سوره زمر آیه ۳)

چنان که پیشتر گفتیم قبائل عرب قبلا پیرو دین حضرت ابراهیم بودند، و نخستین کسی که آنها را دعوت به بت پرستی کرد، عمرو بن لحي بود که بت «هبل» را از شام به مکه آورد، و قریش را به پرستش آن فرا خواند، و به دنبال آن قریش و سایر قبائل عرب بتها ساختند، و هر قبیله بتی را پرستید و بسیاری از آنها را در درون و بالای کعبه قرار داده بودند.

قریش برای بتان خود نذر می کردند، و در مقابل آنها کرنش و قربانی می نمودند، و در جنگ و صلح آنها یاری می جستند.

حتی گاهی بعضی از آنها را بر استری یا شتری سوار کرده، به میدان جنگ می آوردند، تا حضور آنها باعث پیروزی شان شود!

«الله» را یکتا و یگانه نمی دانستند، بلکه دارای زن و فرزند و دختران می پنداشتند.

از جمله بتان آنها «لات» و «منات» و «عزی» بود که آنها را دختران خدا می دانستند. به همین جهت نسبت به آنها توجه مخصوصی داشتند. «لات» خدای آفتاب و از سنگی سفید بود و معبد آن در طائف واقع در دوازده فرسخی مکه بود.

منات سنگی سیاه و خدای سرنوشت و مرگ بود، و معبد آن در محلی به نام «قدید» میان مکه و مدینه نزدیک بحر احمر قرار داشت. «عزی» خدای زهره و معبدش در «وادی نخله» بین طائف و مکه بود. این خدایان اختصاص به قریش نداشتند، بلکه مورد پرستش همه قبایل بودند، ولی قریش در بزرگداشت آنها اهتمام خاصی داشت. این احترام به خصوص نسبت به عزی بیشتر بود. در مقابل بت عزی بود که قربانی انسان انجام می گرفت.

نقل می کنند که «ابو احيه سعد بن عاص» مردی از بنی امیه هنگام مرگ سخت می گریست، ابوجهل که برای عیادتش آمده بود، پرسید: علت گریه چیست؟ آیا از مرگ می ترسی که هیچ کس را از آن گریزی نیست؟ گفت: نه، ولی از آن می ترسم که مبادا بعد از من مردم عزی را پرستش نکنند! ابوجهل گفت: مردم عزی را بخاطر تو نمی پرستند که با مرگ تو از پرستش آن دست بردارند (الاصنام - کلبی - ص ۲۳ به نقل از تاریخ اسلام دکتر عبد الحسین زرین کوب).

«هبل» نخستین بت عرب از عقیق سرخ و به شکل انسان بود. دست راستش شکسته بود، و قریش دست دیگری از طلا برایش ساخته بودند! این بت را قریش در درون کعبه جا داده، و سخت به وی دل بسته بودند.

غیر از هبل بت های دیگری هم در کعبه از آن قریش و سایر قبایل عرب وجود داشت، تا ۳۶۰ بت به عدد روزهای سال که نسبت به آنها مراسم طواف و مسح و قربانی معمول می شد. علاوه بر این بت ها که نام بردیم و می بریم، اعراب بت پرست در خانه های خود نیز بتانی از جنس های مختلف داشتند که چون وارد خانه می شدند به دور آن طواف می کردند، و در موقع مسافرت با آن وداع نموده، و برای سلامتی و بازگشت خود یاری می جستند یا با خود به سفر می بردند! گذشته از بت «هبل» که عمرو بن لحي در جنب کعبه قرار داده بود، پس از آن نیز قریش بت های «اسافه» و «نائله» در کنار کعبه گذاشتند، و برای آنها احترام خاصی قائل بودند.

غیر از بت های یاد شده که در خانه کعبه یا در کنار کعبه قرار داشت، قریش بت «مجاور الريح» را در کوه صفا و بت «معظم الطير» را در کوه مروه مقابل کعبه قرار داده و به پرستش آنها می پرداختند.

علاوه بر قبایل عرب در نقاط مختلف هم بت های مهمی داشتند که بعضی خصوصی و بعضی دیگر تعلق به همه قبایل داشت.

ود بت قبیله بنی کلب و قضاعه، در محلی به نام «دومه الجندل» واقع در سر راه مدینه به اردن، و نسر بت قبیله حمیر و همدان در صنعا پایتخت یمن، سواع بت قبیله کنانه، عزى بت قبیله غطفان، ذوالحفله بت قبیله بجیله و خثعم، و فلق بت قبیله طی بود که در نقطه ای به نام «حبس» جای داشت. همچنین بت قبیله ربیعه و ایاد ذوالکعباب در سنداد واقع در عراق، و لات بت قبیله ثقیف در طائف، و منات بت قبیله اوس و خزرج در فدک نزدیک خیبر کنار دریای سرخ بود. بت ذوالکفین از آن قیله دوس، و بت سعد تعلق به قبیله بکر بن وائل و شمس بت قبیله بنی عذره، و رثام بت قبیله ازد بود.

قبایل بت پرست عرب هر ساله برای زیارت خانه کعبه و انجام مراسم حج که از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل مانده بود دو بار به مکه می آمدند، و با این که بت پرست شده بودند، روی تعصب خاص عربی آن مراسم را محترم می شمردند و آن را معمول می داشتند.

بت پرستان عرب در نقاط مختلف قبل از حرکت به سوی مکه نخست در مقابل بت های خود ایستاده و ادای احترام می کردند، سپس رهسپار مکه می شدند. (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۹۵) آنها قبل از سفر و هنگامی که به جنگ می رفتند نیز در مقابل بت های خود کرنش نموده و با آنها تودیع کرده و با فتح و پیروزی بر دشمن یاری می جستند.

با این وصف کعبه و مکه به عنوان یادگار ابراهیم و اسماعیل احترام خود را حفظ کرده و در نظر تمامی قبائل عرب مقدس ترین مکانها بود.

تجارت قریش

سرزمین مکه فاقد تولید بود. نه زمین قابل کشتی داشت، و نه کالا و فراورده هائی که خود مصرف کنند و به دیگران عرضه نمایند. از این روز ساکنان مکه به کار تجارت و سوداگری اشتغال داشتند و زندگی خود را با وارد ساختن نیازمندیهای خویش از خارج تامین می نمودند.

وجود مکه و تقدسی که در میان قبایل عرب جاهلی داشت، و منطقه حرم که جایگاه امنی بود، و آمد و رفت قبائل عرب از نقاط مختلف عرب نشین به مکه چه برای پرستش بت های خود و چه به منظور شرکت در مراسم سالانه حج که در ماه رجب و ذی حجه انجام می گرفت، زمینه خوبی برای تجارت تجار عرب و مبادلات تجاری آنها بود.

تجارت حجاز تقریباً در اختیار مردم قریش یعنی مردم مکه و اشراف طائف بود. تجارت قریش با فلسطین و سوره (شامات) در شمال، و با یمن در جنوب بود، و گاهی تجار از راه دریا به حبشه، و از راه نجد به حیره (عراق) تا مدائن پایتخت ایران ساسانی بود، و شاید به داخله ایران هم آمد و رفت می کردند. حتی با روم و مصر و هند هم رابطه تجاری داشتند.

تجار مکه تابستانها را به شمال می رفتند که آب و هوائی خوش داشت، و زمستانها که هوا سرد بود، راهی جنوب می شدند. خداوند زندگی آنها را بدین گونه تامین می کرد و در قرآن مجید سوره قریش می فرماید: «برای این که قریش با هم مانوی شوند (و دلهاشان با هم) الفت گیرد (آنها را به اندیشه سفر تجارت انداختیم) الفت یافتن آنها نسبت به هم در سفر تابستانی و زمستانی آنان تامین می شد. پس قریش باید صاحب این خانه (کعبه) را پرستش کنند، خدائی که آنها را از گرسنگی نجات بخشید، و طعام داد، و از بیم و هراس ایمن ساخت.»

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِيَلْأَفِ قُرَيْشٍ * إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ * فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ * الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ﴾

بازرگانان قریش در سفرهای تجاری خود از بیابان های هولناک و مخوف می گذشتند، و صدها فرسخ راه را می پیمودند. بیابان ها و دشت های سوزان و بهت انگیزی که در همه جای آن سکوت مطلق حکمفرما بود. نه راهی، نه آبی و درختی، و نه آبادی و نشانه ای.

فقط هنگام سفر به شمال یا بازگشت از آنجا از «خیبر» و از شهر «مدینه» عبور می کردند، و در موقع سرازیر شدن به جنوب «طائف» واقع در دوازده فرسخی مکه را می دیدند، و بعد هم وادی «تهامه» و نقطه مسکونی آنجا را.

در سمت چپ حرکت آنها هنگام بیرون رفتن از شهر مکه سواحل «بحر احمر» و دریای سرخ، و در سمت غرب، دشت های بی کران و شنزارهای سوزان و کوه ها و دره های مخوف فراوان وجود داشت، و آن طرف تر خلیج فارس، و در جنوب دریای عمان واقع بود.

تجار مکه در سفرهای تجاری خود، از وجود اعراب بدوی که به خوبی از راه های صحرا و منازل میان راه آگاه بودند، برای راهنمایی و حمایت کاروان های خود استفاده می کردند.

تجارت قریش در بازارهای ده گانه آنها در نقاط مختلف عربستان از شمال یعنی شامات تا جنوبی ترین نقطه عربستان یعنی یمن و حضرموت انجام می گرفت. اعراب در «اسواق» و بازارهای خود ضمن تجارت و مبادله کالای خود، به مفاخرت قبیله ای و خودنمایی و ارائه جنبه های مادی و معنوی خویش می پرداختند.

این مفاخرت ها ضمن اشعار نغز و دلکش آنان و خطابه های پر شورشان، به خوبی نمایان بود. معروف ترین این بازارهای فصلی، «سوق عکاظ» بود که پیغمبر ﷺ نیز در ایام جوانی، در آن شرکت داشته است.

بازارهای ده گانه عرب

با اینکه راجع به اسواق عرب و نقش این بازارها به خصوص بازار عاکاظ در داد و ستد و ارائه شعر و خطابه و مفاخرت قبیله ای اشاره نمودیم، و باز هم یادآور خواهیم شد، مع الوصف مناسب می دانیم جداگانه هم از آنها یاد کنیم.

«سوق» در زبان عربی به معنای بازار و جمع آن «اسواق» است. اسواق عرب، ده بازار بزرگ و همگانی فصلی بوده که رد زمان جاهلیت یعنی دوران پیش از ظهور اسلام در نقاط مختلف عربستان شهسرت داشت. در حقیقت عرب را می توانستند در این بازارها شناخت.

اسواق عرب پس از مراسم حج آنها که در ماه رجب و ذی الحجه در مکه و عرفات و مناجالم می گرفت، و شعار بزرگ قبائل عرب بود، مهمترین مرسوم و کنگره بزرگ آنها در ماه های مختلف سال به شمار می رفت.

محل برگزاری بازارهای دهگانه عرب در کشور کنونی اردن، یمن، عدن، حضرموت، بحرین، مسقط و عمان و نجد یعنی عربستان کنونی بود.

در این قلمرو وسیع شبه جزیره تقریباً از مجموع قبائل عرب اعم از بت پرست و نصرانی و یهودی و ستاره پرست و پیروان سایر ادیان و عقاید خرافی، از شام و عراق و یمن و بحرین و سواحل خلیج فارس و نجد و یمامه و تهامه و حجاز شرکت می جستند.

برنامه کار آنها و شرکت در این بازارها این بود که از ماه ربیع الاول آغاز می گردید تا در ماه ذی الحجه پس از شکت در آخرین بازارها بتوانند به مکه بیایند و در مراسم حج حضور یابند و بعد از پایان موسمه میان قبایل خود در نقاطی که خواهیم شناخت، بازگردند.

بنابراین قبایل عرب در دوره سال شخصیت و منافع مادی و معنوی خود را بدین گونه تامین می کردند. این غیر از سفرهای تجاری عرب به یمن و شام و ایران و حبشه و دیگر نقاط بود.

تجار عرب کالاهای خود را که از این کشورها می آوردند اغلب در اسواق دهگانه خود عرضه می کردند و بقیه شرکت کنندگان نیز آنها را با فرآورده های خود مبادله می نمودند.

یعقوبی مورخ مشهور «بازارهای دهگانه عرب را که در آنها برای مبادله تجاری و داد و ستد خود اجتماع می کردند، و سایر مردم هم در آنها گرد می آمدند، و بدان وسیله از تامین خون و مال خود برخوردار می گشتند» بدین سان شرح می دهد:

۱- یکی از بازارهای دهگانه عرب در دومة الجندل در ماه ربیع الاول برگزار می شد. رؤسای این بازار از دو قبیله غسانی و بنی کلب بودند.

۲- بازار مشقر واقع در هجر در بحرین بود که در ماه جمادی الاولی گشایش می یافت، و قبیله بنی تمیم آن را برگزار می نمود.

۳- بازار صحار (شهری واقع در کنار دریا در مسقط و عمان) در اولین روز ماه رجب افتتاح می شد.

۴- بازار ریا عرب از بازار صحار سرازیر می شدند به بازار ریا، و آل جلندی حکمرانان آنجا از آنها مالیات می گرفتند.

۵- بازار شحر (در ساحل دریای هند در خاک یمن در سرزمین مهره) بازار آنجا در سایه کوهی که قبر حضرت هود عليه السلام در آن واقع است، به وسیله اعراب مهره برگزار می شد.

۶- بازار عدن در روز اول ماه مبارک رمضان برگزار می گردید، و تجار از آنجا عطر به سایر نقاط می بردند.

۷- بازار صنعاء در نیمه ماه مبارک رمضان افتتاح می شد.

۸- بازار رایبه در حضر موت در جنوب یمن برگزار می گردید.

اعراب با محافظ به آنجا می رفتند. زیرا حضر موت مملکت نبود، و قبیله کننده آن را برگزار می نمودند و به حفاظت از آمد و رفت مردم برمی خواست.

۹- بازار عکاظ واقع در بالای سرزمین نجد بود. عرب در ماه ذی القعدة در بازار عکاظ اجتماع می کردند. در این بازار قریش و سایر قبائل عرب گرد می آمدند، و بیشتر آنها اعراب مضرى بودند. در بازار عکاظ بود که قبایل عرب اقدام به مفاخرت می نمودند.

۱۰- بازار ذی المجاز عرب از بازار عکاظ و ذی المجاز برای شرکت در مراسم به سوی مکه سرازیر می شدند.

مشهورترین این بازارها که در تاریخ اسلام از آن سخن رفته است همان بازار عکاظ بود. چون تمام قبائل پس از شرکت در بازارهای دیگر در آخر به «سوق عکاظ» می آمدند و در آنجا بود که به مفاخرت و ایراد شعر و خطابه و شناسائی و شناساندن خود می پرداختند.

پیغمبر اکرم ﷺ نیز در این بازار حضور یافته بود و پس از اعلام نبوت و شکت و دیدنی های خود در بازار عکاظ یاد می کرد.

به طور خلاصه قبائل عرب از شمال و غرب برای شرکت در بازارهای خود به حرکت در می آمد و سرانجام بیشتر آنها (غیر از یهودیان و نصرانی ها و ستاره پرستان) وارد مکه می شدند، و پس از شرکت در موسم و طواف خانه کعبه و زیارت بعضی از بتهای خود به اوطان خویش بازمی گشتند.

علم و هنر عرب

آگاهی عرب جاهلی در منطقه حجاز و اطراف از آداب و رسوم و علوم و فنون منحصر بود به اندکی ستاره شناسی آن هم به منظور راه یابی در بیابانهای بی کران، و تعیین اوقات آمدن باران، و شناخت نسب قبائل مختلف و پراکنده خود و آشنایی به آثار قدمها و جایای انسان و حیوانات. امتیاز آنها بیشتر به شعر و خطابه بود که باید گفت در این دو فن به حد کمال رسیده بودند. قدرت و تسلط عرب جاهلی در فنون خطابه و سخن سرایی و شعر و شاعری به خصوص قصیده و تغزل و توصیف اشیاء اگر تمام جهان بی نظیر نباشد، به طور حتم کم نظیر بوده است. چیزی که عرب جاهلی و بعدها عرب مسلمان را در این خصوص ممتاز نموده است، اینست که در میان ملل و اقوام دیگر تا آن روز یازن سخنور و شاعر سابقه نداشته و یا اگر داشته است اندک بوده اند، ولیدر عرب جاهلی زنان سخنور و شاعر آنها در حد اعلی زیاد بوده اند. عرب جاهلی اشعار خود را در بازارهای ده گانه خود به خصوص بازار «عکاظ» واقع در نزدیک شهر طائف که این بازارهای موسمی سالی چند بار در نقاط مختلف شبه جزیره برگزار می گردید، و یک مجمع تجاری و ادبی فصلی و همگانی بود، می خواندند و با ایراد آن و سخنرانی ها و خطابه های پرشور، ابراز وجود و خودنمایی می کردند. اشعار شعرای جاهلی چنان پخته و نغز و دلکش بود که حتی تا امروز یعنی پس از گذشت چهارده قرن نیز طراوت و لطافت و رسائی و زیبایی خود را حفظ کرده است. بخصوص «معلقات سبع» یعنی هفت قصیده ناب که آن را بنابر مشهور پس از قرائت بر مردم و تصویب رئیس بازار عکاظ می نوشتند، و در خزانه او یا بر دیوار کعبه می آویختند و به همین جهت آنها را «معلقات» یعنی آویزه ها می خواندند.

درباره صاحبان معلقات اختلاف است. بیشتر این‌عده را نام می‌برند که به موازات ظهور اسلام می‌زیستند، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از آنها را دیده بود: امرء القیس، طرفه، زهیز، لبید بن ربیعہ، عمرو بن کلثوم، اعشی، نابغه ذبیانی.

بعضی این عده را نیز صاحبان معلقات دانسته‌اند: انتره، حارث بن حلزه، نابغه جعدی، عبید بن ابرص، علقمة نبن عبده و مهلهل. از شعرای معروف جاهلیت یکی هم «خنساء» یعنی یک زن بوده است.

سرآمد شعرای عهد جاهلی امرء القیس کندی است که در سال ۵۴۰ میلادی درگذشت، و اسلام را درک نکرد. مشهورترین اشعار وی قصیده ناب اوست که با الفاظ و تعبیرات نغز و دل‌انگیز و پرسوز و گداز سروده شده و با این بیت آغاز می‌گردد: «قفا نبك من ذکری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل» یعنی: هم‌رهان لحظه‌ای درنک کنی تا من به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او بگیریم و ریگستان میان «دخول» و «حومل» را از سرشک دیدگانم سیراب سازم.

درباره خطابه عرب جاهلی باید گفت، آنها تا آنجا اهمیت به خطابه می‌دادند که اگر خطیبی در قبیله ایبود او را باعث آبروی قبیله می‌دانستند و به وجود وی بردیگران فخر می‌کردند. حتی در یک مورد که جوانی به خواستگاری دختری رفته بود کسان دختر پرسیدند داماد چه دارد؟

گفتند: چیزی ندارد، ولی در قبیله ما فلان خطیب است که می‌تواند از بامداد تا شامگاه بایستد و لاینقطع سخن بگوید و سخنانش تکراری نداشته باشد! جمعیت گردآمدند و خطیب قبیله از طلوع آفتاب تا غروب به سخن گفتن پرداخت، و همین نیز مهریه دختر شد و عروسی سرگرفت!

ماه های حرام

عرب جاهلی سالی چهار ماه را هاهای حرام می دانستند: رجب، ذی القعدة، دی الحجه، محرم. حرام یعنی محترم. در حقیقت عرب چون پاس احترام این ماه ها را نگاه می داشتند، لذا از هرگونه قتل و غارت و آدم کشی در آنها اکیدا ممانعت به عمل می آوردند.

در این ماه ها عرب از تمامی نقاط جزیره عربستان به مکه می آمدند، و مراسم عبادت و طواف انجام می دادند، یا به بازار عکاظ و اسواق دیگر می رفتند، و به کار تجارت و مبادله کالا و ایراد شعر و خطابه می پرداختند.

هرچند اعراب جاهلی بت یا ستاره یا اشیای دیگر را می پرستیدند، ولی با این وصف عمده نظر آنها درآمد و رفت به مکه احترام به کعبه و مراسمی بود که بر محور آن انجام می گرفت. با این وضع چنان که گفتیم آنها در ضمن به کار تجارت و مبادله شعر و خطابه حتی در منازل و اسواق میان راه هم اشتغال داشتند.

در ماه های حرام به کسی تعرض نمی شد. به قتلی نه تجاوزی و هتک ناموسی به وقوع نمی پوست. حتی حیوانات هم از امنیت و آزادی برخوردار بودند و تامین جانی داشتند.

اگر در این مدت به کسی تعدی می شد، عموم قبائل خود را موظف می داشتند تجاوز را سرکوب کنند و متعدی را به کیفر رسانند.

می توان گفت اهل مکه عموما تاجر بودند. مرد و زن اشراف مکه و فامیل های وابسته، در مال التجاره و سرمایه این تجارت عمومی و همیشگی سهیم بودند، و از این راه ثروت زیادی به دست می آوردند. معروف است که خدیجه همسر پیغمبر قبل از ازدواج با آن حضرت از تجار عمده بود، ولی باید دانست که بقیه زنان قریش هم تقریبا چنین بودند، و اختصاص به خدیجه نداشت.

از این گذشته چون مردم مکه سالی یکبار از زوار کعبه و قبائل مختلف که برای انجام مراسم حج می آمدند، پذیرائی می نمودند و آنها نیز فراورده های خود را در در منازل میان راه و خود مکه می فروختند، از این راه نیز، سود سرشاری عاید قریش می شد.

برای درک اهمیت قریش، باید در نظر داشت که گاهی دوهزار و پانصد شتر کالای آنها را میانحجاز و شام و یمن مبادله می کرد.

مبادلات تجاری آنها طلا، نقره، پوست، چرم، ادویه، عطر، صمغ، سنا، یعنی محصولات یمن و هند و حبشه بود، و از شام و مصر و فلسطین نیز کتان، ابریشم، اسلحه، غله، زیتون، و روغن زیتون و غیره می آوردند.

به موازات ظهور اسلام تجار عمده قریش ابوسفیان از قبیله بنی امیه، عتبة بن ربیعہ از قبیله عبدالدار، ابوجهل از قبیله بنی مخزوم، و ابولهب از قبیله بنی هاشم بودند، که همگی از ثروتمندان و مال داران معروف به شمار می رفتند.

رباخواری قریش

تجارت و ثروت اندوزی قریش با ربا خواری توأم بود. ربا را با چند برابر می گرفتند. ثروتمندان عرب گذشته از سودی که از تجارت می بردند، سود حاصل از ربا نیز بر درآمد سرشار آنها می افزود. ربا را توعی بیع و خرید و فروش می دانستند.

چنان به آن دل بسته بودند که موقع مطالبه و گرفتن هیچگونه ترحم و ملاحظه نداشتند. شیوع رباخواری آینده بدهکاران را مختل می نمود، و بسیاری در زیر بار آن به ستوه می آمدند. چه بسا که به واسطه نداری ناگزیر می شدند به صورت مزدور و یا برده طلب کار رباخوار درآیند.

این معنا موجب گردید که اسلام از همان آغاز کار به جنگ رباخواران برود، تا آنجا که قرآن رباخواری را در حکم جنگ با خدا دانسته است.

و صریحا می گوید: خدا داد و ستد معمول را حلال کرده است، و ربا را حرام.

از کارهای بسیار مفید و سرنوشت ساز اسلام همین مبارزه با رباخواری بود که قشر مستضعف را نجات داد، و جلو سود کلان مفت خوران را گرفت.

روحیات عرب و صفات عمومی قریش

شهر مکه نه حکومتی داشت، و نه ماموران رسمی که انتظامات شهر را به عهده گیرد. در عوض عهد و پیمان و سوگند، و حق جوار (پناهدگی و بست نشینی) که قریش سخت پای بند آن بود، این تقیصه را جبران می کرد. عرب به قبیله و پیوستگی به آن اهمیت زیاد می داد.

شیوخ قبائل در نشستگاه خود که به آن «نادی» می گفتند، و بعدها به «دارالندوه» مشهور شد، گرد می آمدند، و درباره جنگ و صلح و امور دینی (توجه و مراقبت از بتها) به مشورت و تبادل نظر می پرداختند.

کار قریش در مکه و طائف تجارت، و اعراب بادیه، شترچرانی و جنگ و گریز و قتل و غارت بود. رسم دخترکشی و زنده به گور کردن دختران نیز یک رسم اشرافی بود. چون یکی از ملوک حیره به دختران جوانمردی از متنفذان تجاوز کرده بود، و او برای حفظ آبروی خود، تمام دختران خود را زنده بگور کرد، این رسم کم کم میان بعضی از رجال قوم رسمی شد.

گاهی نیز به واسطه فقر و تنگدستی دختران خود را که به کار جنگ و غارت نمی آمدند، می کشتند، تا هم به اسارت نیفتند و مورد هتک حرمت قرار نگیرند، و هم سربار زندگی نباشند. در هر صورت دخترکشی عمومیت نداشت، و همه جا معمول نبود. و بیشتر در قبیله «بنی تمیم» و «بنی اسد» اتفاق می افتاد.

اعراب جاهلی مردار می خوردند و راهزنی می کردند، و از شراب و زنا و بی بند باری لذت خاصی می بردند.

اوقات خوش و لحظات بی کاری آنها با نقل افکار جاهلانه و تخیلات شاعرانه که از غارتگری ها و قتل نفس ها و باده گساری ها و عشق بازی ها و عیش و نوشها حکایت می کرد، می گذشت.

این سرگرمی‌ها و عادات و رسوم و بی‌خبری‌ها دیگر فرصتی به اعراب بت پرست ثروتمند عیاش یا بینوایی تهیدست گرفتار نمی‌داد تا به خدا و عالم بعد از مرگ بیندیشند، و پی به حقیقت ببرند. برای آنها زندگی جز اینها مفهومی نداشت.

با این که در سفرهای شام و یمن با یهود و نصارا (اهل کتاب) و مردم متمدن روم و ایران و دیگر نقاط ارتباط پیدا می‌کردند، و کم و بیش با آداب و رسوم آنها آشنا می‌شدند، مع الوصف زندگی در منطقه دور افتاده بادیه و محیط تنگ مکه و مدینه و طائف، و انس و تعصب زایدالوصفی که طی قرون متمادی به زندگی خود داشتند، به هیچ وجه آنها را تحت تاثیر قرار نمی‌داد، و از آنچه می‌اندیشیدند باز نمی‌داشت.

در حقیقت به آنچه داشتند خوش بودند. جز آن چیزی نمی‌شناختند، و چیزی نمی‌خواستند.

شهر مکه

شهر مکه قدیم ترین شهرهای حجاز و مقدس ترین نقطه روی زمین است. مطابق روایات اسلامی حضرت آدم از جانب خداوند مامور شد تا جایی را در روی زمین به نام خانه خدا بنا کند. آدم نیز در دره هائی که بعدها شهر مکه در آنجا بنا شد، خانه ای ساخت و خدا سنگی بهشتی توسط جبرئیل فرستاد تا به عنوان رمز بهشت و یاد روزگاری که آدم در بهشت بود، در آن کار گذارد.

آدم آن سنگ را کار گذاشت، سپس به امر خداوند هفت باربه دور خانه خدا به طواف پرداخت. این آغاز کار بنای «کعبه» و ماجرای «حجرالاسود» است که مبدا بسیاری از حوادث تاریخ بشر می باشد.

باز مطابق روایات اسلامی، کعبه در طوفان نوح ویران شد، و به صورت تلی درآمد. در زمان حضرت ابراهیم خلیل، خداوند به وی الهام نمود که با کمک فرزندش اسماعیل که در دره مکه به سر می برد، سنگ های کعبه و حجرالاسود را از زیر خاک های تل بیرون آورد و دوباره خانه کعبه را بنا کند و خود و اسماعیل در اطراف آن طواف کنند، و مردم را نیز برای زیارت و طواف آن فراخواند.

در زمان حضرت اسماعیل قوم جرهم که از اعراب اصیل یمن بودند، و در نقطه ای از حجاز می زیستند، به واسطه پیدایش چاه زمزم که با اعجاز غیبی از زیر پای اسماعیل کودک شیرخوار ابراهیم و هاجر جوشیده بود، به آنجا کوچیدند، و رحل اقامت افکندند.

حضرت اسماعیل که پدرش، او و مادرش هاجر را به امر خوا از فلسطین آورده، و روی مصالحي در آن بیابان بی آب و علف رها کرده و رفته بود، در میان قوم جرهم نشو و نما یافت و به روزگار جوانی از آنها زن گرفت و صاحب فرزند شد.

بدین گونه شهر مکه در پیرامون کعبه خانه خدا و یادگار آدم و ابراهیم و اسماعیل به وجود آمد.

شعر مکه واقع در انتهای سلسله کوه هائی است که از جمله کوه معروف «ابوقبیس» مشرف بر آن است. سرزمین مکه را «بطحا» یا «ابطح» می گویند.

ابطح یعنی ته دره که سیل گاه بوده، و شن و ماسه آن را فرو گرفته، و وسعتی بیش از دره داشته است. مکه نیز در همین نقطه نسبتاً پهن واقع است. چاه زمزم و کعبه، و حجر اسماعیل که مدفن او و مادرش هاجر نیز هست در آنجاست.

شهر مکه به خاطر وجود کفته و حجر اسماعیل از همان روزگار نخست مورد احترام قبائل عرب بود، و عرب نسبت به آن تعصب خاصی داشت.

«اولین مرتبه که اسم مکه در تاریخ خوانده می شود، در جغرافیای بطلمیوس است که در قرن دوم میلادی و چهارصد سال قبل از ظهور اسلام می زیست. بطلمیوس در کتاب خود شهر مکه را «مکروبه» نوشته و توضیح داده که خانه های شهر با سنگ ساخته شده، و در آنجا بتخانه ای بزرگ وجود دارد و مردم برای زیارت بتها و هم برای تجارت به آن شهر می روند.

تولیت کعبه

تولیت کعبه پس از اسماعیل در دست بزرگان و نجبای قوم جرهم و فرزندان اسماعیل بود. پس از آنها قبیله خزاعه که از یمن آمده بودند و مانند قوم جرهم در بادیه حجاز می زیستند، روی به مکه نهادند، و در آن جا سکونت ورزیدند، و تولیت کعبه را از چنگ جرهمی ها درآوردند و خود به عهده گرفتند. آنگاه در قرن پنجم میلادی طایفه قریش پدید آمدند، و طایفه خزاعه را از مکه بیرون کردند، و خود عهده دار تولیت کعبه و رسیدگی به امور آن و پذیرائی از زائران خانه خدا شدند.

مرد نامی قریش «قصی بن کلاب» جد چهارم پیغمبر است که در سال چهارصد و چهل میلادی تولیت کعبه را به عهده داشت، و این سمت در میان فرزندان او تا ظهور اسلام برقرار بود.

قبیله قریش

در میان دودمان اسماعیل که در نقاط مختلف عربستان سکونت ورزیدند این افراد مشهورند که بیشتر قبائل به نام آنها شهرت دارند و آل فلان یا بنی فلان خوانده می شوند: قضاعه، عوف، اود، بکر بن وائل، قیس، عجل، ثعلبه، تیم اللات بن ثعلبه، تغلب، شیبان، مذحج، شرحبیل، حارث، ذهل، عدی، ثقیف، محارب، باهله، فزاره، غطفان، هوازن، قشیر، عام، تمیم، مزینه، حنظله، کعب، جذام، لخم، عامله، قعین، رئاب، مخرمه، غفار، مدلج، جذیمه، غنم، غالب، لؤی، تیم، جشم و سعد.

به طوری که سابقا یادآور شدیم عرب سبب و شصت قبیله بود که در نقاط مختلف عربستان می زیستند. شریف ترین و محترم ترین قبیله عرب «قریش» بود. چون آنها ساکن مکه بودند، و تولیت و حمایت کعبه را به عهده داشتند. به گفته یعقوبی «قریش» نام فهر بن مالک جد دهم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فهر لقب او بوده است.

«قریش» یعنی فهر بن مالک در زمان پدرش مالک بن نضر علامات فضل در وی پدیدار گشت و پس از پدر به جای او نشست، علت اینکه او را قریش گفتند مقام والای او بود که قریش به همین معنا است، پس آنها که از اولاد نضر بن کنانه نیستند از قریش به شمار نمی روند.

اعراب جاهلی مخصوصا مردم مکه و طایفه قریش نسبت به قبیله و حفظ آن و تعهد و سوگند و پناه دادن به افراد، سخت پای بند بودند. در حقیقت ضامن استقلال و عامل مهم و مؤثر بقای آنها در بیابان های بی کران عربستان نیز همین جهات بود.

هنگام ظهور اسلام قریش که حدود دو قرن بود در مکه به سر می برد، ۲۵ طایفه بودند، همچون بنی هاشم، بنی مخزوم، بنی امیه، بنی زهره، بنی کلاب، بنی عبدالدار، بنی اسد، بنی قوفل، بنی عبدالشمس، بنی جمح، بنی سهم، بنی عدی و...

سران قریش امور مربوط به کعبه و حفظ و حمایت از زائران خانه خدا و «دارالندوه» شورای قبیله ای خود را که محلی در مکه و قصی بن کلاب جد چهارم پیغمبر به منظور تبادل نظر و مشورت سران قریش تاسیس کرده بود، میان خود تقسیم کرده بودند.

رسیدگی به کار کعبه و اداره امور آن، پذیرائی از مسافران و زوار خانه خدا تقسیم آب میان زائران، اموری بود که قریش عهده دار آن بود. به همین جهت نیز قبیله قریش در تمام حجاز و یمن و نقاط عرب نشین و شرافت و نجابت مشهور بود. در میان شاخه های قریش نیز از همه نجیب تر و شریف تر، تیره بنی هاشم بود که پیغمبر اسلام تعلق به آنها داشت، و از میان آنها برخاست.

نیاکان پیغمبر ﷺ

نیاکان پیغمبر تا بیست و یک پشت شناخته شده اند. بدینگونه: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبد مناف، قصی، کلاب، مره، کعب، لؤی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان. از عدنان تا اسماعیل درست روشن نیست.

خود پیغمبر وقتی نسب خود را می شمرد، چون به عدنان می رسید سخن را قطع می کرد و می فرمود: تقتی به عدنان رسیدید، بالاتر نروید، حال چرا؟ و آیا این نقل درست است یا نه؟ درست روشن نیست. به گفته یعقوبی؛ عدنان نخستین کسی است که برای کعبه پوششی قرار داد.

فرز زندان عدنان از حجاز به سایر نقاط رفتند و سکونت ورزیدند، از جمله گروهی از آنها به یمن رفتند، معد پسر عدنان شریف ترین فرد اولاد اسماعیل بود، و او از منطقه حرم بیرون نرفت. (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵۳)

همان طور که گفتیم بیشتر شهرت قریش طایفه ای که پیغمبر از میان آنها برخاسته بود، مربوط به مرد نامی آنها «قصی بن کلاب» جد چهارم پیغمبر است که در حقیقت سرسلسله قریش بود. برادر او «زهره» نیز از سران قریش به شمار می رفت.

قصی بن کلاب

قصی بن کلاب دو فرزند داشت: عبدالدار، و عبدمناف که جد سوم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. عبدالدار پس از فوت پدر تولیت کعبه را قبضه کرد، و عبدمناف برادر کوچکترش که او را «ماه بطحا» می نامیدند، هم احترام او را داشت، و هم شخصا از نجابت و خوشرفتاری خاصی با مردم، برخوردار بود. یعقوبی می نویسد: قریش تاریخ خود را از وفات قصی بن کلاب به واسطه بزرگواریش قرار داده بودند، تا اینکه عام الفیل به وقوع پیوست و عام الفیل مبدأ تاریخ شد. (تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴) پس از مرگ این دو برادر، بر سر تصدی امور کعبه و ریاست قریش میان فرزندان آنها کار به نزاع کشید، ولی سرانجام تولیت کعبه و ریاست «دارالندوه» به فرزندان عبدالدار و آب رسانی به زوار (سقاییت) و پذیرائی از آنها (رفادت) به فرزندان عبدمناف واگذار شد.

هاشم

هاشم فرزند عبد مناف و نیای دوم پیغمبر که نامش «عمرو» بود با برادرش عبدشمس به هنگام ولادت به هم چسبیده بودند. وقتی آنها را از هم جدا کردند، خون زیادی از آنها به زمین ریخت، و عرب آن را به فال بد گرفت.

اتفاقاً این تطیر هم بیجا نبود و میان فرزندان هاشم و عبدشمس «بنی امیه» نزاع و کشمکش و خون ریزی همیشه جریان داشت.

این مخالفت ها در زمان پیغمبر میان آن حضرت و ابوسفیان نوه امیه و بعد میان علی علیه السلام و معاویه پسر ابوسفیان و یزید بن معاویه و حسین بن علی علیه السلام ادامه داشت. حتی در احادیث پیش از ظهور امام زمان علیه السلام آمده است که هنگام ظهور آن حضرت شخصی که از نسل ابوسفیان است (سفیانی) با مهدی موعود به مخالفت برخاسته که در نبرد با آن حضرت نابود می شود.

عبدشمس پدر امیه و امیه پدر حرب و او پدر ابوسفیان معروف است که نامش «صخر» بوده و او پدر معاویه سردودمان بنی امیه است.

عبدمناف گذشته از این دو پسر دوقلو و توامان یعنی هاشم و عبدشمس، دو پسر دیگر نیز داشت به نام های مطلب و نوفل.

از عجایب اتفاقات این است که این چهار برادر سرانجام هر کدام دور از هم در نقطه ای جان سپردند. هاشم در غزه، عبدشمس در مکه، نوفل در عراق، و مطلب در یمن زندگانی را بدرود گفتند، و همان جاها دفن شدند.

هاشم چهره درخشان قریش بود. عقل و ادراک و هوش و استعداد زاید الوصفی داشت. در مردم داری و مهمان نوازی و دستگیری از مستمندان نظیر نداشت. به همین جهت مردم عرب و قریش به او لقب سید دادند. یعنی آقای عرب.

لقب «سید» در اولاد او باقی ماند، و این سیادت از او به فرزندانش عبدالمطلب و اولاد او و بعدها به پیغمبر و علی علیه السلام و دودمان آنها رسید.

از کارهای برجسته هاشم این است که قریش را به کار تجارت واداشت، و جهت بازاریابی شخصا در اردن با امیر غسانی که عرب و مسیحی بود، پیمان بازرگانی بست تا تجار عرب در قلمرو او آزادانه آمد و رفت کنند، و مال التجاره آنها از خطر مصون بماند.

کار عاقلانه هاشم در انعقاد این قرارداد بازرگانی موجب شد که برادران دیگر او هم به وی تاسی جویند و عبدشمس با پادشاه حبشه و نوفل با پادشاه ایران، و مطلب با حکمران یمن نیز چنین پیمانی منعقد سازند. از آن زمان مردم قریش در سوریه و یمن و عراق و حبشه به کار تجارت پرداختند.

ولی بیشتر تجارت آنها در ناحیه شمال یعنی اردن و سوریه و فلسطین و در جنوب با یمن بود. خداوند از این سفرهای تابستانی و زمستانی تجار قریش که موجب تالیف و تجمع و تمدن آنها گردید، و از گرسنگی و سرگردانی نجات یافتند در سوره قریش یاد می کند، چنان که گذشت.

یعقوبی مورخ مشهور می نویسد: چون هاشم در غزه وفات یافت، قریش پریشان شدند که مبادا سایر قبائل بر آنها چیره شوند. به همین جهت عبدشمس به حبشه رفت و پیمانی را که با نجاشی بسته بود تجدید کرد و به مکه بازگشت.

نوفل برادر دیگر هم به عراق رفت و با پادشاه ایران پیمان بست و در راه بازگشت درگذشت، و به جای آنها مطلب بن عبد مناف برادر چهارم ریاست مکه را به عهده گرفت (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص

(۲۸۱)

عبدالمطلب

عبدالمطلب پسر هاشم که نامش «شیبه» بود، و «سرور بطحا» خوانده می شد، جد نخست پیغمبر اسلام است.

عبدالمطلب ده پسر و شش دختر داشت. ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا و پنج دخترش از فاطمه دختر عمرو بن عائد مخزومی بود، و بقیه پسران و صفیه مادر زبیر بن عوام از زنان دیگر بودند. عبدالمطلب چاه زمزم را که مدت ها مسدود بود، حفر کرد و شمشیری و دو گوساله طلائی را از درون آن بیرون آورد که وفق کعبه شد، و آب زمزم بار دیگر در اختیار مردم قرار گرفت و این معنا براعتبار عبدالمطلب افزود.

یعقوبی مورخ نامی می نویسد: قریش عبدالمطلب را ابراهیم دوم می نامیدند. عبدالمطلب یکصد و بیست سال در جهان زیست.

در زمان زیست عبدالمطلب بر قریش، که نامی ترین و عاقل ترین فرد عرب حجاز به شمار می رفت، ابرهه فرمانروای حبشی یمن، با هفتاد هزار سپاهی آهنگ تخریب کعبه نمود. ابرهه می خواست کعبه را ویران کند، و قبائل عرب را وادارد تا به جای زیارت آن، کلیسائی را که او در شش هر صنعا پایتخت یمن ساخته بود، زیارت کنند، بدین گونه مرکز تجارت و محل اعتبار و زیارت ملت عرب را به یمن و صنعا منتقل سازد.

ولیبه طوری که خداوند در قرآن مجید (سوره فیل) یادآور می شود، ابرهه و کلیه افراد سپاهش با پرتاب کلوخهائی که پرندگان همچون پرستوها از جانب خداوند بر آنها فرو ریختند به کلی نابود شدند.

هنگامی که عبدالمطلب در بیرون مکه برای استرداد شترانش که سربازان ابرهه تصاحب کرده بودند، به ملاقات او آمد، ابرهه گفت: من تصور می کردم شخصی مانند شما برای شفاعت از مردم شهر و جلوگیری از تخریب خانه کعبه به دیدار ما آمده است؟

و عبدالمطلب گفت: من صاحب شتران خود هستم و خانه را نیز صاحبی است که اگر بخواهد آن را حفظ می کند. «انا رب الابل و للبيت رب ان شاء یحفظه» همین جمله کوتاه ابرهه را سخت تحت تاثیر قرار داد، و پریشان ساخت، و آن را دلیل بر عقل و بزرگواری عبدالمطلب دانست.

عبدالمطلب علاقه سرشاری به «محمد» نوه عظیم الشان خود داشت، و بارها سفارش او را به فرزنداناش می نمود و می گفت: او آینده ای درخشان دارد. (و ان له لسانا عظیم)

داستان ساختگی نذر عبدالمطلب

در تمامی تواریخ اسلامی و کتب مربوطه سنی و شیعی نوشته اند که عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر خداوند ده پسر به او داد، یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند و چون دارای ده پسر شد و قرعه زد، به نام عبدالله آمد، سپس او را با صد شتر به قرعه گذاشت و قرعه به نام شتران آمد، و شتران را به جای عبدالله قربانی کرد!

در بعضی از تواریخ و روایات اهل تسنن نوشته اند که این رای زنی جادوگر بود که گفت: او را با قربانی کردن شتران معاوضه کنید. در صورتی که این موضوع افسانه است و اصلی ندارد. و از عقل و درایت و دیانت عبدالمطلب کاملاً به دور است.

ثقة الاسلام کلینی در «کافی» روایاتینقل کرده که دلالت بر عظمت و جلالت و کمال ایمان و عقل و بینش روشن او دارد. از جمله امام صادق علیه السلام می فرماید: «عبدالمطلب روز قیامت تنها و به سیمای پیغمبران وارد صحرای محشر می شود» که می رساند نظر به شخصیت نافذ و عقیده و ایمان خاصی که در عصر جاهلیت داشته به طور شاخص محشور می گردد.

دلیل بر مجعول بودن این داستان اموری است که ذیلاً به آن اشاره می کنیم:

۱- داستان برخورد عبدالمطلب با ابرهه فرمانده حبشی بهترین گواه بر کمال عقل و درایت عبدالمطلب است که می رساند چنین کار و نذر مضحکی از وی بعید بوده است.

۲- یعقوبی مورخ مشهور می نویسد: عبدالمطلب در زمان جاهلیت سنت هائی داشت که در اسلام نیز تنبیت شد؛ مانند حرام دانستن شراب، و زنا و حد زدن زناکار، و بریدن دست دزد و تبعید زنان بدنام از مکه، و جلوگیری از زنده به گور کردن دختران و ازدواج با محارم، و سرزده وارد خانه شدن، و عریان طواف کردن، و حکم به وجوب وفای بنذر، و احترام چهار ماه محترم (رجب، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم) و مباحله کردن (یعنی برای اثبات حقانیت نفرین کردن و حق یکدیگر) (تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶) بنابراین این شخصی این چنین، هرگز نذری آن چنان نمی کند.

۳- پیغمبر در حدیث معتبر افتخار می کرد که فرزند عبدالمطلب است و می فرمود: «من پیغمبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب هستم» (انا النبی لا کذب، انا ابن عبدالمطلب)

۴- چطور ممکن است مردی با این بزرگواری نذر به چیزی کند که در اکثر شرایع آسمانی نهی شده بود و در نزد عقل بسیار زشت و از بزرگترین جنایات به شمار می رفته است؟

۵- نذر کردن و کشتن فرزندان به عنوان نذر برای معبود از سنن بت پرستان و ستاره پرستان (صابئین) بوده، و خداوند در قرآن مجید آن را از جمله اعمال شنیع آنها شمرده و فرموده است: بدین گونه بسیاری از مشرکین خوش داشتند که اولاد خود را بکشند. ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ﴾ (سوره نعام آیه ۱۳۷)

این غیر از زنده بگور کردن دختران بوده که قبیله بنی تمیم معمول می داشتند. زیرا که «اولاد» در آیه شریفه اعم از پسر و دختر است، و نیز غیر از کشتن اولاد به واسطه فقر و بیم از گرسنگی است، بلکه این قتلها اولاد که مشرکین معمول می داشتند برای تقرب به خدا بوده است.

۶- اگر بگویند شاید عبدالمطلب مانند ابارهیم مامور بوده فرزندش را در راه خدا فدا کند، می گوئیم این درست نیست، چون در انی روایات صریحا می گوید عبدالمطلب نذر کرده بود، مضافا به این که اگر مامور بود می باید آن را عملی سازد و دیگر قرعه انداختن معنا نداشت، و اصولا چرا نگفت: من مامور به این کارم؟

۷- در سلسله راریان این داستان ساختگی و امثال آن مانند «انا ابن الذبیحین» افرادی ضعیف و مجهول و مهمل که بعضی هم شیعه امامیه نبوده اند، قرار دارند، و به همین جهت روایات آن ضعیف و مغشوش و بیشتر از طریق عامه روایت شده و از آنها به شیعه سرایت کرده است.

۸- علامه مجلسی می گوید: شیعه اعتقاد دارد که پدران پیغمبر تا آدم، خداپرست بودند، و از فخررازی نقل می کند که گفته است: «شیعه عقیده دارد که هیچ یک از پدران پیغمبر کافر نبوده اند» (نگاه کنید به پاورقی فاضل محترم آقای علی اکبر غفاری بر، ج ۳ کتاب «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق چاپ مکتبه صدوق ص ۸۹)

بنابر آنچه ذکر شد ماجرای نذر عبدالمطلب از اختراعات قصه گویان عامه بوده که خواسته اند علی رغم شیعه امامیه، عبدالمطلب را مانند دیگر مشرکان قلمداد کنند، و کسانی امثال زمخشری و فخر رازی و نیشابوری از قدمای علمای عامه و بعضی از متاخرین آنها همچون مراغی و سید قطب و بسیاری دیگر از مفسران آنها این داستان ساختگی را در تفسیر آیه؛ ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ﴾ نقل کرده و مصداق آن را عبدالمطلب دانسته اند!! تا از این راه اعتقاد خود را در مشرک دانستن پدران پیغمبر ﷺ تثبیت کنند و عقیده پاک شیعه امامیه را در این خصوص تخطئه نمایند.

شاید هم رد زمان بنی امیه برای بکه دار ساختن عبدالمطلب جد امیرالمومنین علی عليه السلام این افسانه را رایج ساخته اند، همان طور که فرزندش ابوطالب را مسلمان ندانسته و سعی کرده اند او را مشرک قلمداد کنند تا از آن راه به شخصیت امیر المومنین علی عليه السلام لطمه وارد سازند، به شرحی که در بخش «وفات ابوطالب» خواهیم گفت.

ماجرای داستان ساختگی نذر عبدالمطلب مانند برخی دیگر از مباحث این کتاب، بحمدالله برای نخستین بار توسط نویسنده وارد بحث «تاریخ اسلام» شده است، تا در آینده رهگشای کسانی باشد که می خواهند در اسلام کار کنند و بدون تقلید از پیشینیان و حسن ظن به آنان، تحقیق و بررسی نمایند، و مانند بعضی ها بدون تحقیق کافی آنرا تکرار نکنند، و بعد ناگزیر به «توجیه مالا یرضی صاحبه» نشوند، و آنرا نشانه عظمت روح عبدالمطلب ندانند!

نذر و قربانی اولاد مطابق صریح قرآن از عادات ناپسند بسیاری از مشرکین بوده است، و این عمل شنیع، با هیچ توجیه و ملاکی زینده مقام با عظمت عبدالمطلب نبوده و نیست.

داستان نذر عبدالمطلب در منابع و ماخذ عامه توأم با خرافات زیاد و حکمیت زنی جادوگر و کاهن از قبیله «بنی سعد» که عبدالمطلب با هشتصد نفر مرد برای کسب تکلیف نزد وی رفته بود، آمد، و بعضی از آن هم به کتب شیعه رخنه کرده است، ولی ما همه را دیده ایم، و به طور قطع می گوئیم به افسانه بیشتر شبیه است تا به واقعیت.

علامه مجلسی در «بحار الانوار» به تفصیل روایات آنرا نقل کرده که افسانه بودن همه آنها در یک نتیجه گیری، به خوبی آشکار است. ما از مجموع مطالعات خود به خصوص «تاریخ اسلام» به روشنی دریافته ایم که یا افسانه سرایان صدر اسلام و یا مغرضان بنی امیه و مخالفان حکومت الهی علی علیه السلام، این افسانه را ساخته اند، تا مانند موارد دیگر مقام آنها را نزد مسلمین پایین آورند، و زمینه را برای حکومت افراد معمولی هموار سازند، برای بنی هاشم باقی نماند.

(نویسنده این سطور چند سال پیش، روزی ضمن گفتگو با دوست فاضل آقای علی اکبر غفاری، اظهار داشتم من در مطالعات خود در تاریخ اسلام و رجال و تراجم و حدیث و تفسیر و غیره به بسیاری از اشتباهات قدما پی برده ام که در مجلدات «مفاخر اسلام» و «تاریخ اسلام» و سایر آثارم برخی از آنها را یادآور شده ام.

ایشان هم گفتند من نیز در بسیاری از موارد که کتب حدیث از قبیل کافی، معانی الاخبار، من لا یحضر و غیره را تحقیق و بررسی می نمودم، به مطالبی برخورد کرده ام که هیچکس متعرض آن نشده است. از جمله موضوع نذر کذائی عبدالمطلب است که در پاورق حدیثی که شیخ صدوق در «باب قرعه» کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرده، ساختگی بودن آنرا شرح داده ام.

چند سال بعد که خواستم «تاریخ اسلام» را منتشر سازم، با مرجعه به توضیحات ایشان که در گوشه ای از پاورقی من لایحضر بود، و کسی توجه نداشت، و در جائی دیگر بازگو نکرده بودند، برای ادای حق ایشان (برخلاف عادت ناپسند بعضی از افراد بی مروت) طی ۸ مطلب که مسطور گشت ترجمه نمودم، و براینخستین بار به عنوان داستان ساختگی نذر عبدالمطلب وارد بحث «تاریخ اسلام» کردم، و توضیح هود را بر آن افزودم.

پس از انتشار این کتاب، در گوشه و کنار، بعضی آنرا بدون ذکر ماخذ گرفته و با شاخ و برگ طی سخنزانیها و نوشته ها بعنوان اظهارنظر شخصی مطرح ساختند که آری عبدالمطلب چنین نذری نکرده، ولی بدون تحقیق پیرامون آن، و بعضی دیگر آنرا تخطئه کرده و نتیجه گرفته اند که خیر عبدالمطلب

چنین نذری کرده و قبلا موحد نبوده بدلیل اینکه نام پسرش عبدالعزی بوده و بعدها با ایمان و خدا پرست شده است، و به دلیل چند روایت و اشعار که در کتابها آمده است.

در صورتی که عبدالعزی به نقل حدیثی نام ابولهب بوده و معلوم نیست توسط قبدالمطلب نامگذاری گردیده و چه بسا که از خود ابولهب ناشی شده باشد، بعلاوه این قبیل اسامی در زمان جاهلیت سابقه داشته و به منظور مماشات با قوم بوده، مانند اسامی خلفا که بعضی از ائمه روز اولاد خود می نهادند! همانطور که در متن آمده به انضمام شواهد دیگر، به عقیده جامعه شیعه امامیه، عبدالمطلب از اول خداپرست و موحد ناب بوده است.

در «زیارت وارث» خطاب به حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام می خوانیم که: «اشهد انك كنت نورا في الاصلاب الشاخه والارحام المطهره لم تنجسك الجاهلية بانجاسها» که می رساند در اعتقاد شیعه پدران و مادران پیغمبر و علی علیه السلام هیچگونه آلودگی به شرک و اوهام و خرافات و پلیدیهای زمان جاهلیت را نداشته اند، و نور حقیقت آنها در صلبهای شامخ پدران و رحمهای پاک مردان موحد و خداپرست قرار داشته است.

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم روایت شده است که فرمود: «فلم ازل خیارا بعد خیار» یعنی: من در تمام نسلها موحد و پاکسرشت بوده ام.

جا دارد که فضلالی محقق راجع به احادیث نذر عبدالمطلب از نظر متن و سند در متون سنی و شیعه تحقیق و بررسی نموده و آنرا به صورت کتابی در آورند.

آنچه نویسنده تحقیق نموده داستان همانطور که آقای غفاری اشاره کرده است، بی اصل و ساختگی و دون شان شخصیتی همچون عبدالمطلب سید بطحاء است.

عبدالله پدر پیغمبر ﷺ

عبدالله کوچکترین پسران عبدالمطلب و پدر عالیقدر پیغمبر اسلام، با برادرش ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از یک مادر بودند. مادر آنها فاطمه دختر عمرو بن عائد مخزومی بود. پنج بانو به نام فاطمه در میان مردان پیغمبر بوده اند.

این نام مبارک بعدها نیز درخاندان نبوت دیده می شود. همسر ابوطالب و مادر تمامی فرزندان او: طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و ام یمن، فاطمه دختر اسد بن هاشم بوده است، دختر عالیقدر پیغمبر و عروس ابوطالب و همسر علی علیه السلام نیز فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است که محترم ترین فواطم خاندان خود و بهترین زنان عالم بوده است.

عبدالله در میان قریش از لحاظ زیبایی و اندام معتدل و حجب و حیا شهره شهر بود. عبدالله هنگامی که ۲۴ سال داشت در راه بازگشت از تجارت شام در مدینه بیمار شد و مدتی بعد چشم از جهان فروبست، و همان جا نیز مدفون گردید. بنابر مشهور در آن موقع هنوز پیغمبر متولد نشده بود. مؤلف کتاب «پیامبر» از عشق دختری یا زنی بهنام فاطمه خثعمیه نسبت به عبدالله سخن گفته، و پیرامون آن قلمفرسائی ها نموده، که باید گفت خانه از پای بند ویران است. نوشته وی خیال پردازی بیش نیست، و آن نسبتهای واهی فرسنگها از حریم واقعیت فاصله دارد، و اصولاً خود داستان هم ساختگی است مانند بسیاری از داستانهای تاریخ اسلام که شیعه امامیه آنرا معتبر نمی داند.

ولادت و پرورش پیغمبر ﷺ

پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله ﷺ بنا بر مشهور و بر اساس بیشتر احادیث شیعه در روز هفده ربیع الاول «عام الفیل» یعنی سالی که قوم فیل برای تخریب خانه کعبه و اشغال مکه به حجاز آمدند، مطابق ۵۸۰ میلادی در شهر مقدس مکه معظمه متولد گردید.

اکثر علمای عامه ولادت پیغمبر را در را در دوازده ربیع الاول دانسته اند. از میان دانشمندان ما شیخ کلینی در گذشته سال ۳۲۹ ه و جمعی دیگر نیز ولادت حضرت را روز جمعه دوازده ربیع الاول می دانند.

پدرش عبدالله کوچکترین پسران عبدالمطلب بود، پیغمبر بنا بر مشهور دو ماه بعد از رحلت پدر متولد شد، به همین جهت او تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب قرار گرفت، و عبدالمطلب طبق رسوم بزرگان قریش او را به زنی صحرانشین به نام «حلیمه» که از نجابت و لیاقت خاصی برخوردار بود سپرد، تا به وی شیر داده و در آغوش صحرا و فضای باز و محیط آزاد پرورش دهد، و از بیماری و احیانا وبای شهر مکه در امان باشد.

بدین گونه محمد ﷺ در صحرا و میان قبیله «بنی اسد» که حلیمه نیز از آنها بود پرورش یافت. هر چند گاه حلیمه او را به مکه می آورد و باز به صحرا برمی گردانید، و چون به سن پنج سالگی رسید او را به مکه برگردانید و تحویل جدش عبدالمطلب داد، و از وی پاداش نیکو یافت.

«آمنه» مادر جوانش در جد چهارم (کلاب بن مره) با عبدالله همسر خود شریک بود. برادران و کسان او در شهر مدینه می زیستند، ولی پدر «آمنه» با خانواده اش مدتی بود که در مکه اقامت داشتند. در همان سال که حلیمه محمد ﷺ را به مکه باز گردانید، آمنه برای دیدار کسانش و زیارت تربت شوهر فقیدش همراه طفل پنج ساله خود راهی نثرب و شهر مدینه شد. اقامت آنها در مدینه یک ماه طول کشید. هنگام بازگشت در میان راه مادر پیغمبر نیز وفات یافت و در نقطه ای به نام «ابوا» در نزدیکی مکه مدفون گشت.

پیغمبر چهار سال بعد تحت کفالت جدش عبدالمطلب بسر برد و چون درنه سالگی او عبدالمطلب نیز زندگانی را وداع گفت، طبق وصیت عبدالمطلب، به خانه عمویش ابوطالب آمد و عمو و همسر او فاطمه دختر اسد بن هاشم با آغوش باز سرپرستی محمد بن عبدالله را که برادرزاده ابوطالب و عموزاده همسرش بود و هر سه دارای یک خون بودند، به عهده گرفتند.

اهمیت پرستاری صمیمانه این عمو و زن عمو از «محمد» تا آنجا بود که وقتی ابوطالب در سال دهم بعثت وفات یافت پیغمبر دنبال جنازه او می گریست و می گفت: عمو بعد از تو من بکجا بروم؟ و چون فاطمه دختر اسد در مدینه رحلت کرد، پیغمبر فرمود: امروز مادرم وفات کرد!

علامه مجلسی می نویسد: شیعه امامیه اجماع و اتفاق نظر دارند که ابوطالب و آمنه دختر وهب و عبدالله بن عبدالمطلب، و نیاکان پیغمبر تا آدم عَلَيْهِ السَّلَام همگی با ایمان و خداپرست بودند.»

(بحار الانوار چاپ جدید ج ۱۵ ص ۳)

سفر پیغمبر به شام

در سن دوازده سالگی محمد ﷺ، ابوطالب آهنگ سفر شام و تجارت شمال داشت، محمد نیز با اصرار همراه عمو و دیگر تجار عرب راهی آن سفر طولانی و پر مشقت گردید. در این سفر در شهر «بصری» واقع در سرزمینی اردن، پیغمبر با راهبی به نام «بحیرا» یا «جرجیس» که در کنار شهر در دیر خود می زیست، برخورد نمود. هنگامی که کاروان تجار قریش به سوی دیر راهب پیش می آمد، بحیرا دید که قطعه ابری بر سر آن پسر بچه سایه افکنده است، و هرچه کاروانیان پیش می آیند، قطعه ابر نیز مانند چتری بر سر او سایه افکنده است.

این معنا موجب شد که بحیرا تمام اعضای کاروان و تجار را به دیر خود دعوت کند، که از جمله ابوطالب و همان پسر بچه نیکبخت بود. در دیر، راهب تمام حرکات پسر بچه را زیر نظر گرفت و به دقت در وی نگریست.

سرانجام متوجه شد که او همان پیغمبر موعود تورات و انجیل است. بحیرا به ابوطالب گفت: این پسر بچه را یا به شام نبرد، زیرا که اگر یهود او را شناختند به وی صدمه می زنند، و یا اگر به شام می برد کاملاً مواظب او باشد.

پس از این دیگر اطلاع درستی از پیغمبر نداریم، جز این که در خانه ابوطالب به سر می برد، و ابوطالب عمویش و همسر او فاطمه دختر اسد ابن هاشم، همچون پدر و مادری دلسوز و مهربان به پرستاری و پذیرائی از «محمد» یتیم عبدالله همت گماشتند.

ابوطالب در میان کلیه فرزندان عبدالمطلب از همه عاقل تر و داناتر بود، مردی سخنور و شاعر و چنانچه گفتیم با عبدالله پدر پیغمبر از یک مادر بود. فاطمه همسر و دختر عموی او نیز زنی خردمند و با شخصیت بود. آنها نخستین پسر عمو و دختر عمو از دودمان هاشم بودند که با هم ازدواج کردند.

پیغمبر همیشه فاطمه را مادر خطاب می کرد، و ابوطالب را پدر خود می دانست. به عبارت دیگر این مرد و زن چنانچه می باید در نگاهداری و پرورش برادر زاده و عموزاده خود، سعی بلیغ به عمل

آوردند. به همین جهت نیز حقی عظیم بر مسلمین و جهانیان دارند. درباره شخصیت ممتاز ابوطالب در جای خود سخن خواهیم گفت.

شرکت پیغمبر در جنگ فجار

جنگ های فجار از حوادث مشهور عهد جاهلیت و دوران قبل از اسلام است. موضوع این بود که گفتیم عرب که پیوسته در صحاری سوزان خود به غارتگری و جنگ و نزاع اشتغال داشتند. تعهد کرده بودند که چهار ماه رجب، دی القعدة، دی الحجه و محرم دست از جنگ و کشتار بکشند، و در بازارهای خود به خرید و فروش و مفاخرت و شعر و خطابه پردازند.

ولی چهار بار حرمت احترام ماه های حرام شکسته شد، و اعمالی انجام گرفت که کار به جنگ کشید. فجار از فجور یعنی اعمال ناشایستی گرفته شده است که در آن ماه های محترم به وقوع پیوست.

در چهارمین جنگ فجار که تا چهار سال ادامه یافت، پیغمبر هم شرکت داشت. سن پیغمبر در ایام جنگ چهارم به اختلاف روایات چهارده یا پانزده یا بیست سال بوده است. شاید این اختلاف روایات به واسطه مدت این جنگها پدید آمده است که شراره آن در مدت چهار سال شعله ور بود.

جنگ در میان قبیله هوازان و قریش و قبیله کنانه همپیمان قریش روی داد. پیغمبر در این جنگ که تمام افراد پیر و جوان قبیله قریش به طرفداری از همپیمان خود «کنایه» شرکت داشتند، در گرما گرم جنگ تیرهای دشمن را از عموهایش برطرف می ساخت. معنای این سخن این است که شخصا به طرف کسی تبر اندازی نکرد، و کسی را نکشت و تنها از جان عموها دفاع می کرد.

پیمان جوانمردان

یکی از خاطرات جالبی که رسول خدا ﷺ از ایام جوانی خود داشت، و گاه گاهی از آن با خوشی و مسرت یاد می کرد، شرکت آن حضرت در پیمانی به منظور دفاع از مظلومان و ستمدیدگان بود که در تاریخ اسلام به نام «حلف الفضول» مشهور است.

«حلف» به معنای پیمان و «فضول» جمع فضل است، و معنای هر دو کلمه «پیمان فضل ها» است. بنا بر مشهور علت این نامگذاری این بود که پیش از آن ایام، پیمانی میان سه نفر از قبیله «جرهم» که نام هر سه «فضل» بود بسته شده بود، و فضل ها تعهد کرده بودند که به یاری مظلومان برخیزند. به همین جهت پیمان آنها به خاطر اسامی اعضای پیمان «حلف الفضول» خوانده شد. از آنجا که بعدها در زمان رسول اکرم نیز چنین پیمانی منعقد گردید، به یاد پیمان نخست، آن نیز به «حلف الفضول» موسوم گشت.

نظر دیگر این است که وقتی در زمان پیغمبر این پیمان توسط جوانمردان قریش بسته شد، خردمندی از قریش گفت: این عده وارد فضل از این امر شدند، و از اینجا «حلف الفضول» یا پیمان جوانمردان خوانده شد.

موضوع این بود که مردی از «یمن» کالایی برای فروش به مکه آورد، «عاص بن وائل» پدر عمرو عاص معرفت همکار معاویه که از طرف او به حکومت مصر رسیده، از قبیله بنیسه هم به ظاهر آن را خرید، ولی وقتی مرد یمنی برای دریافت وجه آن به وی مراجعه نمود، عاص بن وائل از پرداخت قیمت و استرداد اصل مال سر باز زد.

مرد یمنی از او به مردان قبیله بنی سهم شکایت برد و استمداد نمود، ولی به خاطر نفوذی که عاص بن وائل داشت هیچ کس ترتیب اثری به شکایت او نداد.

مرد یمنی چون این دید، آمد نزدیک «حجر الاسود» و فریاد برداشت، و از مظلومیت خود ناله سرداد. سپس به میان سایر قبائل قریش رفت و استمداد کرد، اما نتوانست حس ترحم آنها را برانگیزد!

مرد یمنی که این را دید بالای کوه ابوقبیس و در وقتی که افراد متنفذ قریش در پیرامون کعبه اجتماع کرده بودند، با صدای رسا فریاد مظلومیت برداشت، سپس از کوه به زیر آمد، و روی به جمع قریش نهاد.

در آن جمع زبیر بن عبدالمطلب یکی از عموهای پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برخاست، و به میان قبائل بنی هاشم و بنی مصطلق و بنی زهره و بنی اسد و بنی تمیم گشت، و به جلب حمایت آنها از مرد مظلوم پرداخت. در نتیجه مردانی از این قبایل در خانه «عبدالله بن جدعان» که از مردان نامی قریش و بزرگسال و کریم النفس و مورد احترام عموم بود، گرد آمدند، تا درباره اتفاق سوئی که در ماه حرام (ذی القعدة) کنار خانه خدا برای مرد غریبی پیش آمده بود، چاره جوئی کنند.

در این جمع پیغمبر آینده اسلام که در آن وقت بیست ساله و به روایتی بیست و پنج ساله بود هم شرکت داشت. مذاکرات این مجلس گذشته از دفاع از حق مرد یمنی، ابعاد وسیعی یافت، و به عقد پیمانی انجامید که بعدها به عنوان بهترین کار قریش در زمان جاهلیت شهرت گرفت. یعنی همان «پیمان جوانمردان» یا «حلف الفضول».

اعضای پیمان در منزل «عبدالله بن جدعان» تعهد کردند که از آن پس در محیط مکه هر اتفاق سوئی رخ دهد، چه برای غریب یا قریب باشد و چه آزاد و بنده، در مقام دفاع برخیزند، حق طرف را از متعدی بگیرند و از وی دفع ظلم کنند. خواه ظالم و متعدی از طبقه بالا باشد یا پائین اهل شهر باشد یا بیگانه.

علاوه بر این، جوانمردان حاضر در مجلس تعهد نمودند مردم مکه را به کارهای نیک تشویق کنند، و از اعمال طشت بر حذر دارند، تا بدین گونه هر گونه رفتار ناپسند و مظاهر ظلم و ستم را از مکه ریشه کن سازند.

پس از این تعهد و عقد پیمان، حاضران مجلس به خانه عاص بن وائل رفتند، و مال مرد یمنی را از وی گرفتند، و به صاحبش مسترد داشتند.

سالها بعد در زمانی که پیغمبر به مقام نبوت رسیده بود و در مدینه به سر می برد، به این کار افتخار می کرد و می فرمود: من در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت نمودم که آن را از داشتن بهترین کالاها دوست تر دارم، اگر در اسلام نیز مرا در پیمانی مانند آن دعوت نمایند اجابت می کنم. «فقد شهدت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا لو دعیت به فی الاسلام لاجبت.»

ازدواج با خدیجه

در دورانی که پیغمبر سنین بین بیست تا بیست و پنج سالگی را می گذرانید، ابوطالب از خدیجه دختر خویلد بانوی نامدار قریش که از نجابت و اصالت و عقل و فهم و درایت فراوان برخوردار و در نیای چهارم (قصی بن کلاب) با پیغمبر شریک بود، تقاضا نمود سرمایه ای در اختیار بردارزاده اش «محمد» بگذارد، تا او نیز خود به کار تجارت اشتغال ورزد. خدیجه از ارث پدر، و دو همسر متوفای خود ثروتی اندوخته بود، و مانند بسیاری دیگر از زنان مکه با آن تجارت می کرد. به این معنا که نمایندگانی می گرفت تا با سرمایه او داد ستد کنند.

خدیجه که وصف «محمد بن عبدالله» جوان محبوب مکه را به عنوان «محمد امین» شنیده بود، شخصا از «محمد» خواست به دیدن او برود، وقتی «محمد» آمد خدیجه گفت: آنچه موجب شده است من شیفته تو شوم و مهر و محبت تو را صادقانه به دل گیرم، صداقت و امانت و اخلاق شتوده تو است. به همین جهت حاضرم سرمایه ای دو برابر آنچه به دیگران می دهم در اختیار بگذارم تا شخصا اقدام به تجارت کنی. علاوه دو غلام خود را نیز به تو می سپارم تا در این سفر تجاری همراه تو باشند و در کارها تو را یاری نمایند.

خدیجه به غلامان خود دستور داد کاملا تحت فرمان «محمد» باشند، و هنگام بازگشت هرچه از وی در سفر دیده اند، گزارش دهند.

«محمد» با مال التجاره خدیجه همراه سایر بازرگانان مکه راهی سفرشام شد در این سفر همه تجار سود بردند، به خصوص، «محمد» که بیش از دیگران سود برد. در بازگشت «میسره» غلام خدیجه به وی که از کارهای محمد در سفر جويا شده بود، گفت:

تمام کارهای او حساب شده و منظم و بر اساس عقل و درایت است. میسره توضیح داد که وقتی یکی از تجار از محمد خواست به دو بت «لات» و «عزی» سوگند یاد کند، محمد گفت:

«چیزی در نزد من پست تر از لات و عزى نیست» و چون در شهر «بصرى» راهبى محمد را دید که در سایه درختى نشسته است، گفت: «این همان پیغمبرى است که در تورات و انجیل راجع به او بشارت های زیادى خوانده ام!»

نجابت محمد بن عبدالله که از اصیل ترین قبایل عرب «بنی هاشم» بود، و استعداد و لیاقت و شخصیت ممتاز و شهرتى که در امانت داری داشت، او را زبائزد خاص و عام کرده بود. به طوری که «محمد امین» خوانده می شد.

این اخبار و گزارش ها توام با قامت موزون و قیافه خوش ترکیب و رخسار زیبا و دوست داشتنی وی که چون با کسی سخن می گفت، یا با دیدگان سیاه و براق و نافذ خود، به کسی می نگریست، در دل طرف، تولید محبت می کرد، همگی باعث شد که خدیجه شیفته حسب و نسب و لیاقت و شخصیت و خصال پسندیده او شود.

همین جهات نیز موجب گردید که خدیجه زنى به نام «نفیسه» دختر «علیه» واسطه قرار دهد تا آمادگی او را برای ازدواج با محمد به اطلاع وی برساند.

بعضی از مورخان معتقدند که خدیجه خود موضوع را با «محمد امین» در میان گذاشت، و به گفته «ابن هشام» مورخ مشهور به وی گفت: «عموزاده من! به واسطه خویشاوندی که میان من و تو وجود دارد، و عظمت و احترامی که در نزد قوم خود داری، و امانت و خوینیکو و راستگوئی که در تو هست، می خواهم صریحا به تو بگویم که مایلیم به همسری تو درآیم».

پیغمبر موضوع را با ابوطالب عمویش در میان گذاشت، و ابوطالب نظر موافق خو را اعلام داشت «نفیسه» بانوی واسطه نیز آمادگی «محمد امین» را به خدیجه خبر داد، و به دنبال آن مجلس عقد باشکوهی در خانه خدیجه تشکیل شد.

تمام بزرگان قریش و اشراف مکه در مجلس عقد شرکت داشتند.

خدیجه در اطاق مجاور در میان بانوان مکه نشسته بود، و جریان مجلس را زیر نظر داشت. ابوطالب به نمایندگی از طرف پیامبر ورقه بن نوفل پسر عمو و نماینده خدیجه را مخاطب ساخت، و

خطبه عقد را به طرزی معقول و حکیمانه خواند و از جمله گفت: «برادرزاده من محمد بن عبدالله با هر مردی از قریش که مقایسه شود، بر او برتری دارد. هرچند فاقد مال و ثروت است، ولی مال و ثروت مانند سایه، زائل می شود، اما اصل و نسب چیزی است که می ماند...»

وریه بن نوفل به نمایندگی از سرف خدیجه در پاسخ ابوطالب گفت: «کسی از قریش منکر فضل شما بنی هاشم نیست. ما از صمیم دل میل داریم که دست به ریسمان فضیلت و رافت شما بزنیم». پس از آن خدیجه به کابین چهار صد دینار، برای محمد بن عبدالله جواب محبوب بنی هاشم و چهره درخشان مکه عقد شد.

سپس «محمد» از خانه ابوطالب به خانه خدیجه همسر خود آمد، و زندگی جدیدی را آغاز کرد. «محمد» در این وقت بیست و چهار یا بیست و پنج سال داشت. خدیجه نیز بنابر مشهور ۳۹ یا ۴۰ سال داشته است و کمتر از اینها هم گفته اند.

دانشمند مشهور ابن شهر آشوب مازندرانی، می گوید: احمد بلاذری و ابوالقاسم کوفی (از علمای عامه) در کتابهای خود، و سید مرتضی دانشمند بزرگ شیعه در کتاب «الشافی» و شیخ طوسی در «تلخیص الشافی» روایت کرده اند که وقتی پیغمبر ﷺ با خدیجه ازدواج کرد، خدیجه دختر بود (مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۱۵۹) به همین جهت سن خدیجه را ۲۵ سال و ۲۸ و ۳۰ سال هم گفته اند. (تاریخ خمیس، ج ۱ ص ۲۶۴ سیره حلبیه ج ۱ ص ۱۴۰)

ولادت علی علیه السلام

هنگامی که پیغمبر آینده اسلام به سن سی سالگی رسید، حادثه ای بس بزرگ در شهر مکه روی داد که از هر جهت بی نظیر بود، و بیش از هر کس به خاندان آن حضرت مربوط می شد. این حادثه بزرگ ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه بود که گذشته از عموم دانشمندان شیعه، جمعی از علمای منصف عامه نیز آن را اعتراف دارند.

علامه فقیه معاصر شیخ آقا بزرگ تهرانی می نویسد: «آقا مهدی بن محمد تقی بن ابراهیم نقوی معاصر و متولد در سال ۱۳۱۶ ه از احفاد سید دلدار علی هندی دانشمند و فقیه مشهور شیعه در دیار هند، در کتاب «علی و الکعبه» که در ۴۴ صفحه چاپ شده است، از ۲۲ کتاب از کتب علمای عامه نقل می کند که تصریح کرده اند علی علیه السلام در کعبه متولد شده است.

و هم می گوید: علامه میرزا محمد علی اردوباردی متولد ۱۳۱۲ ه (از علمای بزرگ معاصر در نجف اشرف) کتاب «امیر المؤمنین و الکعبه» در اثبات ولادت حضرت امیر در بیت الحرام را تالیف نموده که در باب خود کتابی ابتکاری است. (الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۲ ص ۳۵۲)

علامه امینی به تفصیل پیرامون ولادت علی علیه السلام در کعبه بحث نموده و از جمله از دانشمند عالیقدر عامه حاکم نیشابوری در کتاب «مستدرک صحیحین» ج ۳ ص ۴۸۳ نقل می کند که گفته است: «اخبار به تواتر رسیده که فاطمه دختر اسد، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را در درون کعبه زائید. «وقد تواتر الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبه»

و از کنجی شافعی در کتاب «کفایه» نقل کرده که از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری روایت نموده که گفته است: «امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در مکه در خانه خدا، شب جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال گذشته از عام الفیل متولد گردید.

نه قبل و نه بعد از وی مولودی در بیت الله الحرام جز او متولد نگردید، و این کرامتی برای آن حضرت بو به خاطر مقام با عظمت او بود.»

به پیروی از وی، احمد بن عبدالرحیم دهلوی مشهور به «شاه ولی الله» پدر عبدالعزیز دهلوی مصنف کتاب «تحفه اثنی عشریه» (تحفه اثنی عشریه کتابی بزرگ در در شیعه است، و هموطن او سید عالیقدر میر حامد حسین نیشابوری هندی کتاب باعظمت «عقبات الانوار» را در رد آن نوشت.) در کتاب «ازالة الخفاء» نوشته «نوشته است: «اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد امیرالمؤمنین علی را در درون کعبه زائید. آن حضرت در روز جمعه سیردهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل در کعبه متولد گردید، و هیچ کس جز او نه قبل و نه بعد از وی در کعبه متولد نگردید.»

شهاب الدین سید محمود الوسی صاحب تفسیر کبیر در کتاب شرح قصیده عینیة عبدالباقی افندی عمری ص ۱۵ در ذیل این بیت قصیده او در مدح مولای متقیان: «انت العلی الذی فوق العلی رفعا ببطن مكة عندالبیت اذ وضعها»

می نویسد: «اینکه امیر کرم الله وجهه در خانه خدا متولد شده، در دنیا امری مشهور، و در کتب فریقین سنی و شیعه ذکر شده است.»

تا آنجا که می گوید: «جز او کرم الله وجهه کسی در خانه خدا متولد نشده و چقدر مناسب است که امام ائمه در محلی که قبله مسلمین است متولد گردد. «سبحان من یضع الاشیاء فی مواضعها و هو احکم الحاکمین» (الغدیر ج ۶ ص ۲۲)

در تکمیل سخن نغز شهاب الدین دانشمند و مفسر بزرگ سنی می گوئیم جالبتر اینکه امام ائمه مسلمین حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، تنها کسی که در خانه خدا «کعبه» قبله همه مسلمانان جهان متولد شد، سرانجام نیز در محراب مسجد کوفه خانه خدا ربت خورد که بر آثر آن با فرق شکافته به افتخار شهادت نائل گردید.

شیعیان جهان نیز این افتخار را یافته اند که چنین مولود مبارک و وجود مقدس را امام اول مسلمین و خلیفه بلا فصل پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بدانند.

در کعبه شد پدیدار و به محراب شد شهید نازم به حسن مطلع و حسن ختام وی جلال الدین محمد دوانی فیلسوف مشهور درگذشته سال ۹۰۸ هـ که از مفاخر علمای عامه بوده و فقط در اواخر عمر شیعه شده است، در کتاب فارسی «نور الهدایه فی اثبات الولایه» می نویسد: «این که جمهور اهل سنت از میان تمام صحابه پیغمبر فقط به علی علیه السلام «کرم الله وجهه» می گویند (یعنی گرامی باد رخسار او) به دو علت است:

یکی این که در میان صحابه تنها علی علیه السلام بوده است که قبل از بلوغ اسلام آورد، و هرگز در مقابل بت نایستاد و کرنش نکرد، و دیگر این که نشسته اند؛ زمانی که فاطمه دختر اسد مادر علی علیه السلام آبستن به حضرت بود، هرگاه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در می دید، ناگهان به احترام آن حضرت برمی خواست و ادای احترام می کرد.

پیغمبر آینده اسلام روزی گفت: ای مادر! تو آبستنی، من راضی نیستم برای من این طور از جا برخیزی، فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می بینم، جنینی که در شکم دارم طوری جابجا می شود که مرا ناگزیر می سازد از جا بلند شوم! (کتاب نور الهدایه جلال الدین به ضمیمه شرح زندگانی او تألیف نویسنده این سطور به طبع رسیده است. به آنجا مراجعه شود.)

فاطمه مادر علی علیه السلام و دختر اسد بن هاشم، یعنی دختر عموی شوهر خود ابوطالب بود، و آنها نخستین همسرانی بودند که به هاشم نسبت می رساندند. این بانوی بزرگزاده که افتخار پرستاری از پیغمبر خدا را داشت، در روز ۱۳ رجب آن سال که درد زائیدن بروی فشار وارد ساخت، آمد و در مقابل کعبه، خانه خدا ایستاد و گفت: پروردگار! تو را به عظمت این خانه و به مقام کسی که آن را بنا کرده است، سوگند می دهم درد زائیدن را بر من آسان گردان!

کسانی که ناظر بودند با کمال تعجب دیدند ناگهان ضلع بالای حجر الاسود شکست، و فاطمه همسر ابوطالب به درون کعبه رفت و شکاف دیوار بهم آمد. (این نقطه تا این اواخر در دیوار کعبه مشخص بود. بیشتر زائران شیعه هنگام طواف خانه کعبه چون به آن نقطه می رسند که هنوز هم علامتی

دارد آن را می بوسند.) موضوع بلافاصله دهن به دهن گشت و به گوش مرد و زن مکه رسید، و همه منتظر بودند ببینند سرانجام آن ماجرای شگفت انگیز چه خواهد بود.

همسر ابوطالب سه روز در خانه کعبه به سر برد. روز چهارم کسانی که پیرامون کعبه گرد آمده بودند دیدند دیوار کعبه از همان جا بار دیگر شکاف برداشت و آن بانوی سرفراز در حالی که نوزاد خود را در آغوش داشت از درون خانه خدا بیرون آمد.

همسر ابوطالب خطاب به حاضران گفت: ای مردم! خداوند مرا به خاطر نوزاد پاک سرشتم بر زنان دیگر برتری داد. زیرا هیچ زنی تا کنون اجازه نداشته است که در خانه خدا وضع حمل کند.

ولی خداوند خانه اش را در اختیار من گذاشت تا فرزند خود را در آن جایگاه مقدس بزریم (راجع به ولادت علی عليه السلام در کعبه و خانه خدا گذشته از «الغدیر» به کتب یاد شده متن هم مراجعه شود، و چه خوبست که یکی از دانشمندان، آنها را در کتابی به فارسی و عربی منتشر سازد.) سپس به خانه آمد. پیغمبر آینده اسلام که از ماجرا اطلاع یافته بود، در خانه ابوطالب بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نکرده بود. نخستین باری که چشم گشود، لحظه ای بود که پیغمبر ضمن تبریک به زن عمویش نوزاد را از آغوش او گرفت و اولین نگاه نوزاد هم به روی محمد صلی الله علیه و آله بود.

پیغمبر صورت نوزاد را بوسید و نام او را «علی» گذارد، و به عمو و زن عمویش مژده داد که نوزاد، آینده ای بس درخشان دارد.

به گفته شاعر: صدف آسا جهان آفرینش درخشان گوهری والا گهر زاد ز بعد قرنهای گیتی هنر کرد که اینسان قهرمانی با هنر زاد پدرها بعد از این هرگز نبینند که دیگر مادری اینسان پسر زاد فری بر مادر نیکو سرشتش غزال ماده گوئی شیر نر زاد

نصب حجر الاسود توسط پیغمبر ﷺ

در زمانی که پیغمبر آینده اسلام سی و پنج ساله بود، خانه کعبه به وسیله سیل مهیبی که از کوه های مجاور مکه سرازیر شده بود، ویران شد. رؤسای قریش اجتماع کردند و دیوار کعبه را بار دیگر بالا آوردند.

چون در آن روزها یک کشتی مصری در نزدیکی مکه به ساحل برخورد کرده و درهم شکسته بود، بزرگان قریش چوبهای آن را خریدند و کار ساختمان سقف کعبه را به وسیله یک نجار مصری که ساکن شهر مکه بود با آن چوبها به انجام رساندند.

نوبت به آن رسید که «حجرالاسود» را در جای خود کار گذارند. افراد سرشناس قبیله «عبدالدار» و «عدی» در صدد برآمدند که نگذارند این افتخار نصیب دیگران شود.

بدین گونه میان رؤسای قریش بر سر کار گذاشتن «حجرالاسود» اختلاف افتاد، و موجب تعصیل کار شد. بیم آن می رفت که بر سر آن موضوع نزاع سختی درگیرد. در آن میان «ابوامیه بن مغیره مخزومی» که پیری سالخورده و محترم بود، پیشنهاد کرد به منظور رفع غائله همگی توافق کنند نخستین کسی که از در مسجدالحرام از سمت کوه صفا وارد شود، او را به حکمیت پذیرند.

همه حاضران این رای را پذیرفتند، و چشم به دری که از سمت صفا باز می شد دوختند. لحظه ای نگذشت که «محمد امین» نمودار گردید، و قریش شاد شدند، و گفتند: محمد امین است، به حکمیت او رضا می دهیم!

وقتی موضوع را به حضرت اطلاع دادند، دستور داد، گلیمی آوردند و با دست خود «حجرالاسود» را برداشت و به نمایندگی از طرف قبائل عرب و مردم قریش در آن نهاد، سپس دستور داد، سران قبائل اطراف پارچه را بگیرند و ببرند به محل نصب آن نزدیک رکن یمانی. همین که نزدیک آوردند، «محمد» آنرا گرفت و در جای خود کار گذاشت و بدین گونه غائله در میان هلهله و شادی عموم خاتمه یافت. در حقیقت محمد امین رؤسای بقیه قبائل را نیز در کار گذاشتن حجرالاسود شرکت داد!

در آن ایام این کار را یکی از دلایل عقل و تدبیر و هوش و فراست محمد امین جوانمرد محبوب
قریش به شمار می آورند.

فرزندان پیغمبر ﷺ

مشهور این است که پیغمبر خاتم ﷺ از حضرت خدیجه کبری دارای دو پسر و چهار دختر بوده است. پسران نخست قاسم بود که به نام او پیغمبر را «ابوالقاسم» می گفتند. پسر دوم موسوم به عبدالله بوده که چون بعد از بعثت متولد شد او را طیب و طاهر نامیدند. برخی از مورخان خاصه و عامه، طیب و طاهر را به تربیب لقب قاسم و عبدالله دانسته اند، و بعضی هم گفته اند هر دو نام پسر سوم پیغمبر بوده، و عده دیگر اسامی پسر سوم و چهارم رسول خدا دانسته اند.

می دانیم که پیغمبر در مدینه از «ماریه» همسر مصری خود صاحب پسری دیگر به نام ابراهیم شد که در ۱۸ ماهگی درگذشت.

دختران هم زینب، رقیه، ام کلثوم، و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بودند. در بعضی از روایات شیعه و سنی زینب ام کلثوم و رقیه را از همسران قبلی خدیجه دانسته اند، و بنا بر نقلی که خواهرزادگان خدیجه بوده اند.

ابن شهر آشوب از کتابهای «الانوار» و «البدع» نقل می کند که رقیه و زینب دختران «هاله» خواهر خدیجه بودند. (مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۱۵۹)

در هر صورت قاسم و سایر دختران منسوب به پیغمبر پیش از بعثت متولد شدند، و فقط فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بنا بر مشهور مولود اسلام و یادگار دوران بعد از نبوت پیغمبر است.

پیغمبر با ثروت خدیجه چه کرد؟

درست روشن نیست ثروت خدیجه چقدر بوده است. تصور نمی رود که مال فراوانی داشته است. چنانکه پیشتر گفتیم در آن روزگار مرد و زن قریش در تجارت شرکت داشتند و در سرمایه و سود و زیان تجارت مکه در سوریه و فلسطین و مصر و یمن و حبشه و احیانا حیره سهم بودند.

اگر هم خدیجه مال فراوانی داشته که از پدر و دو شوی سابق خود به ارث برده، و سود تجارت هم بر آن افزوده بود، باز چندان نبوده که شهرت یافته، بلکه او هم مانند بسیاری از زنان مکه ثروت نسبی داشته است.

آنچه مسلم است خدیجه هر چه داشت به پیغمبر بخشید، و حضرت نیز به اعتراف دوست و دشمن کسی نبود که مال و ثروت بیندوزد، و چیزی برای روز مبادا نگهدارد.

هر کس به او روی می آورد، دست خالی بر نمی گشت. از حال مستمندان و افراد تهیدست بی خبر نبود. خدیجه خود نیز چنین بود. اینک که مرد نمونه مکه همسر او شده است، باز خانه وی ملجا نیازمندان و مایه امید دردمندان است.

در مواقع قحط و غلا که به واسطه نیامدن باران، اهل بادیه در سختی به سر می بردند، حلیمه مادر رضاعی پیغمبر به مکه می آمد و به فرزند شیرداده خود سر می زد، و محمد امین او را سخت عزیز می داشت. عبایش را زیر پای او پهن می کرد و با وی به گفتگو می نشست، و چون آهنگ بازگشت می کرد، به نحو شایسته ای به وی مساعدت می نمود.

اگر هم چیزی از مال خدیجه باقی مانده بود، به طور حتم و چنانکه در پاره ای از احادیث آمده، در مدت اقامت اجباری سه ساله در «شعب ایطالب» به مصرف محاطه شدگان رسید. و اینک شهرت دارد (و بیشتر از شایعات بیگانگان است) و می گویند: اسلام با مال خدیجه و شمشیر علی علیه السلام پیشرفت کرد، شایعه و تهمتی بیش نیست.

دین پیغمبر قبل از بعثت

دراعتقاد ما جامعه شیعه و پیروان خاندان نبوت، پیغمبر اسلام از آغاز زندگی و پیش از آن که رسماً پیغمبری خود را اعلام کند، معصوم و پیغمبر بوده است. خواوند روح القدس را مامور حفاظت او کرده بود، و در مدت چهل سال پیش از رسالت و بعثت، با شریعت خود عمل می کرد. بنابر این پیرو دین و شریعت پیغمبر دیگری نبوده است.

کتاب خدا (قرآن) و سنت خود آن حضرت نیز گواه بر آن است.

دلیل ما از قرآن مجید نخست این آیه شریفه است: «بدین گونه ما روح را برای اینکه وحی ما را به تو برساند به فرمان خود به سوی تو فرستادیم، در آن وقت تو نمی دانستی کتاب آسمانی چیست و ایمان کدام است» ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ (سوره شوری آیه ۵۱)

آنچه از کتاب و سنت در تفسیر آیه مزبور استفاده می شود این است که روح، در این آیه «روح القدس» است، نه جبرئیل.

خدا روح القدس را مامور حفاظت پیغمبر و ائمه معصومین کرده بود. این آیه گواه ماست: «خداوند مراتبی دارد، و دارای عرش عظیم است، روح را به امر خود بر هر کسی از بندگان که بخواهد می فرستد، تا مردم را از روز برخوردارها (قیامت) بترساند» ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ﴾ (سوره مؤمن آیه ۱۵)

از آیات قرآنی استفاده می شود که القای «روح القدس» مشترک بین انبیا و رسولان بوده است. یعنی خدا او را مامور حفاظت و مراقبت از همه آنها کده بود. روایات شیعه می گوید: پس از آخرین پیامبر «روح القدس» مامور نگهداری و حفاظت از ائمه اطهار بوده است.

در روایاتی که کلینی در «کافی» نقل می کند امام علی النقی ع می گوید: پس از پیغمبر خاتم دیگر روح القدس به آسمان برنگشت و او در میان ماست.

امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در نهج البلاغه می فرماید: از لحظه ای که پیغمبر را از شیر گرفتند خدا بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را قرین او نمود تا اخلاق برجسته و صفات پسندیده را شب و روز به وی بیاموزد. من پیوسته در کنار پیغمبر بودم، هر روز از صفات ممتازش دانشی به من می داد، و امر می کرد در هر کاری از وی پیروی کنم پیغمبر (پیش از بعثت) مدتیر در هر سال در کوه حرا به سر می برد. در آن حال من او را می دیدم، ولی دیگر جز من او را نمی دیدم. (ولقد قرن الله به صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثم ارفع لي في كل يوم من اخلاقه علما و نامرني بالافتداء به. و لقد كان يجاور في كل سنة مجراء فاراه و لا يراه غيري (خطبه فاصعه)).

از این سخن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کاملا پیداست که پیغمبر پیش از بعثت هم حالت پیغمبری داشته است ولی مامور نبوده قوم را با خبر گرداند. این کار به طور رسمی در چهل سالگی حضرت اتفاق افتاد که شرح آن را خواهیم نگاشت.

درباره عیسی بن مریم هم قرآن می گوید: او در گهواره پیغمبر بود. یحیی نیز در همان زمان کودکی، پیغمبر بوده است. بنابراین پیغمبر خاتم که از آنها برتر است به طریق اولی باید قبل از بعثت رسالت ظاهری دارای مقام نبوت باشد. باید توجه داشت که «نبی» با «رسول» فرق دارد.

نبی کسی است که از جانب خدا اخبار غیبی به وی می رسد، یا به وسیله جبرئیل و یا روح القدس. ولی رسول کسی است که باید اخبار الهی را به مردم برساند، و رسالت خود را ایفا کند.

عیسی و یحیی در زمان کودکی نبی و پیغمبر بودند، ولی در آن سن و سال برای تبلیغ و ادای رسالت، ماموریت نداشتند.

پیغمبر خاتم نیز چنین بود. او از آغاز کودکی به وسیله روح القدس با الهامات غیبی آشنائی داشت، و از تعالیم دینی و احکام آسمانی با خبر بود، و خود بر وفق آن عمل می کرد، ولی مامور نبود آن را به آگاهی قوم برساند. این ماموریت در سن چهل سالگی به وی محول شد.

خداوند درباره عیسی می فرماید: ما به عیسی پسر مریم علائم نبوت دادیم، و او را با روح القدس تایید کردیم. ﴿وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ (سوره بقره آیه ۸۷ و ۲۵۲) که

کاملاً می‌رساند، پیش از رسمیت یافتن مقام رسالتش با تاییدات الهی و ارتباط با روح القدس، مورد توجه خاص خداوند بوده است.

باید دانست که روح القدس جبرئیل نیست. زیرا خداوند درباره جبرئیل می‌فرماید: «قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد» ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَيَّ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ﴾ (آیه ۱۹۲) و می‌فرماید: «جبرئیل قرآن را بر قلب تو به امر خدا نازل کرد» ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (سوره بقره آیه ۹۶)

بنابر این کا جبرئیل این بود که قرآن را بر قلب پیغمبر نازل می‌کرد، نه این که خود وی مامور مراقبت از حضرت باشد. این ماموریت را روح القدس به عهده داشت.

محدث بزرگوار کلینی در «کافی» از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که در تفسیر آیه ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا﴾ فرمود: خداوند فرشته‌ای بزرگتر از جبرئیل و میکائیل خلق نمود، و او با رسول خدا بود. به وی خبر می‌داد و او را حفظ می‌کرد، و بعد از آن حضرت، با ائمه است.

برای اطلاع بیشتر از چگونگی وضع پیغمبر قبل از بعثت لازم است. آنچه را شیخ طوسی - سرآمد فقهای شیعه و دانشمندان عالیقدر اسلامی متوفای سال ۴۶۰ هجری - در کتاب پیراج «عدة الاصول» گفته است، در اینجا بیاوریم؛ شیخ طوسی می‌نویسد: «پیغمبر نه قبل از نبوت و نه بعد از آن پیرو دین پیغمبران پیش از خود نبوده است. هر عملی را که او انجام می‌داده، از جانب خدا به وی الهام می‌شده است. قبل از بعثت امور خاصی به آن حضرت وحی می‌شد.»

عموم دانشمندان شیعه در این خصوص اتفاق نظر دارند، و اجماع آنها نیز حجت است. بیشتر متکلمان عدلیه (یعنی معتزله و شیعه) مانند ابوهاشم و ابوعلی (جبائی) عقیده دارند که پیغمبر تابع شریعت پیش از خود نبوده است. بلکه آنچه عمل می‌کرده است به خود وی وحی می‌شده است. دلیل ما این است که پیغمبر اسلام به اعتقاد عموم مسلمین از همه انبیاء افضل بوده است. به همین جهت نیز نمی‌باید فاضل پیرو مفضول باشد.

اگر بگویند از کجا بدانیم که پیغمبر قبل از بعثت هم از سایر انبیا افضل بوده است؟ می گوئیم که هیچ کس افضلیت حضرت را مربوط به وقت معینی ندانسته است. بلکه گفته است پیغمبر در تمام دوران زندگی از ولادت تا وفات از همه انبیاء افضل و برتر بوده است.

ادله ای که مخالفین دارند از جمله این آیه است: «آن گاه به تو وحی کردیم که از آیین پاک ابراهیم پیروی کن» ﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (سوره نحل آیه ۱۲۳) آیه دوم؛ «پس با هدایت آن پیغمبران، پیروی کن» ﴿فَبِهَدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾ (سوره انعام آیه ۸۹)

آیه سوم؛ «ما تورات را نازل نمودیم که در آن هدایت و نور است، و پیغمبران حکم به آن می کنند» ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ﴾ (سوره مائده آیه ۴۴) به نظر می رسد این سه نظر آنها را تایید کند و برساند که پیغمبر و ضیفه ه داشته است که از ادیان سابق پیروی نماید.

ولی باید توضیح داد که «ملت ابراهیم» توحید و عدل بوده نه احکام و قوانین دینی. بنابراین ترجمه آیه آن است: «ای پیغمبر! به تو وحی کردیم که در یکتا پرستی و عدالت گستری از آئین ابراهیم پیروی کن».

به دلیل آیه؛ «هرکس از آئین ابراهیم سرباز زند، خود را به نادانی زده است» ﴿وَمَنْ يَرْعَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ (سوره بقره آیه ۱۳۰) در این آیه باز لفظ «ملت» با کهار رفته است، و می دانیم که آنچه موجب می شود کسی که از ملت ابراهیم سرباز زند و متصف به «سفاهت» گردد، عقلیات است.

در آیه دوم نیز منظور از هدایت انبیای سابق، استدلال های عقلی آنها برای اثبات توحید و یگانگی خداست که پیغمبر خاتم نیز باید از همان راه وارد شود و با همان منطق مردم را به خدای یگانه فراخواند.

راجع به آیه سوم باید گفت هدایت و نوری که در تورات بوده است، چیزی است که همه انبیا پیش از موسی و بعد از او بر اساس آن حکم می کردند، و نمی توان آن را حمل بر شرعیات کرد.

فتال نیشابوری دانشمند مشهور شیعه در کتاب معروفش «روضه الواعظین» می نویسد: «طائفه شیعه اجماع دارند که پیغمبر پیش از بعثت درخفا پیامبر بود. از اول تکلیف روزه می گرفت، نماز می گزارد، عکس آنچه در میان قوم معمول بود. وقتی به سن چهل سالگی رسید، خداوند به جبرئیل امر نمود بر پیغمبر فرود آید و او را به طور آشکار مامور ایفای مقام رسالت خود سازد».

میرزای قمی از فقهای بزرگ شیعه در کتاب «قوانین» در این باره می نویسد: «حق این است که پیغمبر قبل از بعثت قمل به احکام شرع می نمود، ولی نه به دین پیغمبران پیش از خود. زیرا ما آن حضرت را از همه انبیا برتر می دانیم. اگر او پیرو دین قبل از خود بود، می باید مفضول بر فاضل مقدم گردد، و آن هم از نظر عقلی درست نیست».

دیگر این که اگر پیغمبر تابع شرع قبل از خود بوده است، یا این وظیفه از راه وحی به وی ابلاغ شده بود، و یا به وسیله علمای ادیان. اگر بگوئیم از راه وحی بوده می باید قبل از بعثت مرسل باشد و این درست نیست، و چنانچه علمای یهود و نصارا در آن نقشی داشته اند، قطعاً شایع می شد، و یهود و نصارا به آن افتخار می کرد، و موضوع مکتوم نمی ماند.

علاوه شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر فرمود: «من در زمانی که آدم در بین آب و گل بود (یعنی وقتی که او را می سرشتند) پیغمبر بودم» «کنت نبیا و آدم الماء و الطین»

علاوه بر این وقتی عیسی در گهواره پیغمبر باشد، و یحیی در کودکی به مقام نبوت برسد، پیغمبر نبودن خاتم انبیا قبل از بعثت با افضلیت آن حضرت منافات دارد.

اینکه پیغمبر قبل از بعثت عمل به دین انبیا سابق نمی نموده است، نیازی به ذکر ندارد. زیرا اگر چنین نباشد، می باید پذیرفت که آن حضرت کمبود داشته است، که آن هم درست نیست. در اخبار هست که آن حضرت پیش از بعثت بعضی از اعمال و حج را معمول می داشته است.

بعد از بعثت نیز حق این است که تابع شریعت پیش از خود نبوده است. موافقت با آنها در بسیاری از اعمال، عین متابعت نیست! آیات ﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ﴾ و ﴿فَبِهَدَاهُمْ﴾ و ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا﴾ همه و همه حمل بر اصول عقاید می شود، نه فروع احکام و اعمال عبادی، وگرنه

جایز نبود آن احکام نسخ شود. بخصوص با ملاحظه آیه ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾.

همچنین منظور از «هدایت» در آیه ﴿فَبِهْدَاهُمُ اقْتَدَاهُ﴾ کلیه اموری است که همگان بر آن اتفاق دارند، و آن هم اصول عقاید است، چون در غیر این صورت ادیان مختلف بود. از همین جا پاسخ سایر آیاتی که مخالفین دستاویز قرار داده اند، هم آشکار می گردد.

فخر رازی دانشمند مشهور سنی در کتاب «معالم اصول الدین» می نویسد: «حق این است که محمد پیش از نزول وحی پیرو هیچیک از انبیا نبود. زیرا ادیان پیش از دین عیسی به وسیله دین وی منسوخ شده بود.

دین عیسی هم عنوان اصلی خود را به واسطه ناقلین آن که به خاطر اعتقاد به تثلیث کافر بودند، از دست داده بود. از این رو آنچه به نام دین عیسی مانده بود، اعتبار نداشت و نمی شد به آن اطمینان کرد. روی این اصل مسلم است که محمد پیش از بعثت بر دین هیچ کس نبوده است» (حاشیه نقد المحصل (تلخیص المحصل) چاپ مصر ص ۱۱۱)

به توجه به آنچه مسطور گشت می گوئیم: پیغمبر اسلام قبل از بعثت به آنچه فرشته مامور خود، «روح القدس» به وی تلقین می کرد عمل می نموده است، هر چند جزئیات آن اعمال را ندانیم و تاریخ و احادیث اسلامی نقل نکرده باشد.

او در اصول اعتقادی همچون ابراهیم خلیل یکتاپرست بوده است. همه انبیاء بعد از ابراهیم نیز چنین بوده اند، و به ورش او می رفتند، و در فروع عملی تابع الهاماتی بوده که به وسیله روح القدس به وی می رسیده و آن را معمول می داشته است.

پس او قبل از بعثت مانند عیسی و یحیی نبی و پیغمبر بود، اما نه رسول و مامور به تبلیغ! رسالت وی در سن چهل سالگی بر فراز کوه حرا آغاز شد.

بهترین گواه بر این که پیغمبر قبل از بعثت مانند عیسی و یحیی پیغمبر بوده است، حالات و روایات اوست که در تورایخ آمده است.

زیرا این حالات و روحيات از کودکی و نوجوانی در محیط مکه و میان مردمی آنچنان، کاملاً غیر عادی می نماید، و نظیر آن از هیچیک از اقوام و بستگان خود او حتی عبدالمطلب جدش و عبدالله پدرش و ابوطالب عمویش که همگی یکتاپرست و موحد بودند، هم دیده نشده و نقل نکرده اند (نگاه کنید به گفتار دانشمند محترم آقای قاضی طباطبائی در کتاب «جنة الماوا»).

وضع عمومی پیغمبر قبل از بعثت

از آنچه تا کنون گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که پیغمبر اسلام یک فرد به تمام معنا خودساخته بود. او زندگی را از صفر شروع کرد. پیش از ولادت پدر جوانش وفات یافت. نج ساله بود مادرش را نیز از دست داد.

در نه سالگی سرپرست و غمخوار خود عبدالمطلب جد بزرگوارش بدرود زندگانی گفت، و او به خانه عموی بزرگوارش ابوطالب آمد. در سن دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب به سفر تجاری شام رفت. در همان سن و سال چنان محبوبیت یافت که مردم مکه به وی لقب «امین» دادند. محمد امین هرگز با مردم مکه و بزم‌های شبانه و عبس و نوشهای آنها میانه‌ای نداشت. از آنها کناره می‌گرفت و روی به خارج شهر می‌نهاد و در افکار عمیقی فرو می‌رفت. به پاس زحماتی که عمویش ابوطالب برای او متحمل شده بود، گوسفندان او را به چرا می‌برد، و در اطراف مکه چوپانی می‌نمود.

همیشه مشغول به خود بود، و از وضع موجود رنج می‌برد. رنج می‌برد که چرا مردان و زنان مکه آلوده‌اند، و اوقات گرانبهای خود را به میگساری و بی‌بند و باری می‌گذرانند؟ رنج می‌برد که تا کی اکثریت مردم مفلوک عرب باید در منجلاب زندگی مرگ‌آور غوطه‌ور باشند، و تا کی باید در این خواب طولانی به سر برند؟ هرچند او فردی از قریش بود، ولی از راه و رسم بت پرستی و مادیگری آنها سخت در عذاب بود. عذابی که پیوسته او را می‌آزرد.

به طور خلاصه آداب و رسوم خرافی که میان اعراب جاهلی و به خصوص مردم مکه و قریش معمول بود، چنان او را رنج می‌داد که سالی چند بار پناه به دامنه کوه حرا می‌برد، و در آنجا قله کوه به تنهایی می‌گذرانید، و به عبادت خداوند اشتغال داشت.

بعثت پیغمبر ﷺ

بعثت پیغمبر اسلام یا برانگیخته شدن آن حضرت به مقام عالی نبوت و خاتمیت، حساس ترین فراز تاریخ درخشان اسلام است. بعثت پیغمبر درست در سن چهل سالگی حضرت انجام گرفت. بیشتر گفتیم که پیغمبر تا آن زمان تحت مراقبت روح القدس قرار داشت، ولی هنوز پیک وحی بر وی نازل نشده بود. قبلاً علائمی از عالم غیب دریافت می داشت، ولی مامور نبود که آن را به آگاهی خلق هم برساند. میان مردم قریش و ساکنان مکه رم بود که سالی یک ماه را به حالت گوشه گیری و انزوا در نقطه خلوتی می گذرانیدند. (سیره ابن هشام - ج ۱ ص ۱۵۴ سیره ابن هشام که آنرا قدیمترین تاریخ حیات پیغمبر اکرم ﷺ دانسته اند، تلخیص از «سیره النبی ص» تألیف محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی متوفای سال ۱۵۱ ه است که ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «تقریب» رمی به تشیع او نموده است. ابن هشام، یعنی عبدالملک بن هشام حمیری، خود در سال ۲۱۸ ه وفات یافته است.) درست روشن نیست که انگیزه آنها از این گوشه گیری چه بوده است، اما مسلم است که این رسم در بین آنها جریان داشت و معمول بود.

نخستین فرد قریش که این رسم را برگزید و آن را معمول داشت عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم بود که چون ماه رمضان فرا می رسید، به پای کوه حراء می رفت، و مستمندان را که از آنجا می گذشتند، یا به آنجا می رفتند، طعام می کرد. (سیره حلبه - ج ۱ ص ۳۸۱)

به طوری که تواریخ اسلام گواهی می دهد، پیغمبر نیر پیش از بعثت به عادت مردان قریش، بارها این رسم را معمول می داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می گرفت، و به نقطه خلوتی می رفت، و به تفکر و تامل می پرداخت.

پیغمبر حتی در زمانی که کودک خردسالی بود، و در قبیله بنیاسد تحت مراقبت دایه خود «حلیمه» قرار داشت نیز باز بازی کردن با بچه ها دوری می گزید و به کوه حراء می آمد و به فکر فرو می رفت. (همان کتاب - ج ۱ ص ۳۸۲) بنابراین انس وی به «کوه حراء» بی سابقه نبود.

در مدتی که بعدها در «حراء» به سر می برد، غذایش نان «کعک» و زیتون بود، و چون به اتمام می رسید، به خانه بازمی گشت و تجدید قوت می کرد. گاهی هم همسرش خدیجه باریش غذا می فرستاد.

غذائی که در آن زمان ها مصرف می شد، مختصرو ساده بود. (همان کتاب - ج ۱ ص ۳۸۲)
پیغمبر چند سال قبل از بعثت، سالی یک ماه در حرا به سر می برد، و چون روز آخر باز می گشت، نخست خانه خدا را هفت دور طواف می کرد، سپس به خانه می رفت. (تاریخ طبری - ج ۳ ص

۱۱۴۹ - سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۱۵۵)

کوه حراء امروز در حجازبه مناسبت این که محل بعثت پیغمبر بوده است، «جبل النور» یعنی کوه نور خوانده می شود. حراء در شمال شهر مکه واقع است، و امروز تقریباً در آخر شهر در کنارجاده به خوبی دیده می شود. کوه های حومه مکه اغلب بهم پیوسته است و از سمت شمال تا حدود بندر «جده» واقع در ۷۰ کیلومتری مکه و کنار دریای سرخ امتداد دارد.

این سلسله جبال که از یک سو به صحرای «عرفات» و سرزمین «منا» و شهر «طائف» و از سوی دیگر به طرف «مدینه» کشیده شده است، با دره های و بیابان های خشک و سوزان و آفتاب طاقت فرسای خود شاید بهترین نقطه ای است که آدمی را در اندیشه عمیق خودشناسی و خداشناسی و دوری از تعلقات جسمانی و تعینات صوری و مادی فرو می برد.

کوه حراء بلندترین کوه های اطراف مکه است، و جدا از کوه های دیگر به نحو بارزی سر به آسمان کشیده و خودنمایی می کند. هرچه بیننده به آن نزدیک تر می شود، مهابت و جلوه کوه بیشتر می گردد. از آن بلندی زمان خود پیغمبر قسمتی از خانه های مکه پیدا بود، و امروز قسمت زیادتری از شهر مکه پیدا است. قله کوه نیز در پشت بام ها و از توی اطاق های بعضی از طبقات ساختمان های مکه به خوبی پیدا است.

«غار حراء» که در قله کوه قرار دارد، بسیار کوچک و ساده است. در حقیقت غار نیست، تخته سنگی عظیم به روی دو صخره بزرگ تری غلت خورده و بدین گونه تشکیل غار حراء داده است.

دهنه غار حراء داده است. دهنه غار به قدیر است که انسان می تواند وارد و خارج شود. کف آن هم بیش از یک متر و نیم برای نمازگزاردن جا دارد.

غار حراء جائی نبوده که هرکس میل رفتن به آنجا کند، و محلی نیست که انسان بخواهد به آسانی در آن بیاساید. فقط یک چیز برای افراد دوراندیش در آنجا به خوبی به چشم می خورد، و آن مشاهده کتاب بزرگ آفرینش و قدرت لایزال خداوند بی زوال است که در همه جای آن نقطه حساس یرتو افکنده و آسمان و زمین را به نحو محسوسی آرایش داده است! براساس تحقیقی که ما نموده ایم پیغمبر مانند جدش عبدالمطلب در پای کوه حراء فی المثل در خیمه به سر می برده و رهگذران را پذیرائی می کرده و فقط گاهگاهی به قله کوه می رفته و به تماشای جمال آفرینش می پرداخته است که از جمله لحظه نزول وحی، در روز ۲۷ ماه رجب بوده است.

به طوری که قبلا یادآور شدیم، پیغمبر قبل از بعثت هم حالاتی روحانی داشته و تحت مراقبت روح القدس گاهی تراوشاتی غیبی می دیده و اسراری بر آن حضرت مکشوف می شده است. هنگامی که پانزده سال پیش نداشت، گاهی صدائی می شنید، ولی کسی را نمی دید.

هفت سال متوالی بود که نور مخصوصی می دید و تقریبا شش سال می گذشت که زمزمه ای از پیغمبر می شنید، ولی درست نمی دانست موضوع چیست؟

چون ازن اخبار را برای همسرش خدیجه بازگو می کرد، خدیجه می گفت: «تو که مردی امین و راستگو و بردبار هستی و دادرس مظلومانی و طرفدار حق و عدالت هستی و قلبی رؤوف و خوئی پسندیده داری و در مهمان نوازی و تحکیم پیوند خویشاوندی سعی بلیغ مبذول می داری، اگر مقامی عالی در انتظارت باشد، جای شگفتی نیست. (سیره حلبیه - ج ۱ ص ۳۸۰ - ۳۹۱)

هنگامی که به سن سی و هفت سالگی میل به گوشه گیری و انزوای از خلق پیدا کرد، چندین بار در عالم خواب، سروش غیبی، سخنانی به گوشش سرود، و او را از اسرار تازه ای آگاه ساخت، بعدها نیز در پای کوه حراء و میان راه های مکه بارها منادی حق بر او بانگ زد. در هر نوبت صدا را می شنید ولی صاحب صدا را نمی دید!

در یکی از روزها که در دامنه کوه حراء گوسفندان عمویش ابوطالب را می چرانید، شنید کسی از نزدیک او را صدا می زند و می گوید: یا رسول الله! ولی به هر جا نگریست کسی را ندید. چون به خانه آمد و موضوع را به خدیجه اطلاع داد، خدیجه گفت: امیدوارم چنین باشد. (۷) مناقب ابن شهر آشوب - ج ۱ ص ۴۴)

روز بیست و هفتم ماه رجب محمد بن عبدالله مرد محبوب مکه و چهره درخشان بنی هاشم در غار حراء آرمیده بود و مانند اوقات دیگر از آن بلندی به زمین و زمان و ایام و دوران و جهان و جهانیان می اندیشید.

می اندیشید که خدای جهان جامعه انسانی را به عنوان شاهکار بزرگ خلقت و نمونه اعلائی آفرینش خلق نمده و همه گونه لیاقت و استعداد را برای ترقی و تعالی به او داده است. همه چیز را برایش فراهم نموده تا او در سیر کمالی خود نانی به کف آرد و به غفلت نخورد.

ولی مگر افراد بشر به خصوص ملت عقب مانده و سرگردان عرب و بالآخر افراد خوش گذران و مال دوست و مال دار قریش در این اندیشه ها هستند؟ آنها جز به مال و ثروت خود و عیش و نوش و سود و نزول ثروت خود به چیزی نمی اندیشند. شراب و شاهد و ثروت و درآمد، ربا و استثمار مردم نگون بخت و نیازمند، تنها اندیشه ای است که آنها رد سر می پروراند...

اینک «او» درست چهل سال پرحادثه را پشت سر نهاده است. تجربه زندگی و پختگی فکر و اراده اش و استحکام قدرت تعقلش به سرحد کمال رسیده، و از هر نظر برای انجام سؤولیت بزرگ پیغمبری آماده است. آیا در تمام قلمرو عربستان و دنیای آن روز جز او چه کسی بود که از جانب خداوند عالم شایستگی رهبری خلق را داشته باشد.

رهبری که سرآمد رهبران بزرگ و گذشته جامعه انسانی باشد، و انسان های شرافتمند بر شخصیت ذاتی و تربیت خانوادگی و سوابق درخشان و ملکات فاضله و صفات پسندیده او صحه بگذارند؟ او نوه ابراهیم بت شکن خلیل خدا و اسماعیل ذبیح و فرزند هاشم سید و سرور عرب و نوه عبدالمطلب، بزرگ و دانای قریش است. پدر در پدر و مادر در مادر شکوفان و درخشان و فروزان است.

او از سلامتی کامل جسم و جان برخوردار بود که نتیجه وراثت صحیح و سالم است. وراثتی که پدران پاک و مادران پاک سرشت برایش باقی گذارده بودند. به طوری که دنیای جاهلیت هم با همه پلیدی و تیرگی و تاریکیش، نتوانست آن را آلوده سازد، و چیزی از شرافت و حسب و نسب او بکاهد. (در زیارت وارث حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام می خوانیم که: «گواهی می دهم تو نوری بودی در صلب های شامخ پدران و رحم های پاک مادرانت، به طوری که ایام جاهلیت نتوانست آن را با اخلاق و آداب و رسوم پلید خود آلوده سازد، و چهره درخشان آن را دگرگون گرداند.»)

نگاهی به احادیث بعثت

در اینجا باید اعتراف کرد که ماجرای بعثت پیغمبر با همه اهمیتی که داشته است، در تواریخ درست نقل نشده است. به موجب آنچه در تفاسیر قرآنی و احادیث اسلامی و تواریخ اولیه آمده است، عایشه همسر پیغمبر یا خواهرزادگان او عبدالله زبیر و عروة بن زبیر یا عمرو بن شرحبیل یا ابومیسره غلام پیغمبر، گفته اند: جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و به وی گفت: بخوان به نام خدایت؛ ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ و پیغمبر فرمود: نمی توانم بخوانم؛ «ما انا بقاری» یا من خواننده نیستم؛ «لست بقاری». جبرئیل سه بار پیغمبر را گرفت و فشار داد تا بار سوم توانست بخواند!

در صورتی که؛ اولاً جبرئیل از پیغمبر نخواست از روی نوشته بخواند. جز در یک حدیث که آن هم قابل اهمیت نیست. بیشتر می گویند منظور جبرئیل این بوده که هرچه او می گوید پیغمبر هم آن را تکرار کند.

در این صورت باید از ناقلین این احادیث پرسید: آیا پیغمبر عرب زبان در سن چهل سالگی قادر نبود پنج آیه کوتاه اول سوره اقرا یعنی؛ ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ را همان طور که جبرئیل آیه آیه می خوانده او هم تکرار کند؟ این کار برای یک کودک پنج ساله آسان است تا چه رسد به دانای قریش! از این گذشته «وحی» به معنای صدای آهسته است. وقتی جبرئیل امین آیات قرآنی را بر پیغمبر نازل کرده است آن را آهسته تلفظ می نموده و همان دم در سینه پیغمبر نقش می بسته است. بنابراین هیچ لزومی نداشته که هرچه را جبرئیل می گفته است پیامبر مانند بچه مکتبی تکرار کند تا آن را از حفظ نماید، و فراموش نکند!

ثانیا کسانی که بعثت را بدین گونه نقل کرده اند هیچ کدام از نظر شیعیان قابل اعتماد نیستند. عایشه همسر پیغمبر هم که شیعه و سنی ماجرای بعثت را در کلیه منابع تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی بیشتر از وی نقل کرده اند، پنج سال بعد از بعثت متولد شده و از کسی هم نقل نمی کند، بلکه حدیث

وی به اصطلاح مرسل است که قابل اعتماد نیست، و از پیش خود می گوید: آغاز وحی چنین و چنان بوده است.

ثالثا معلوم نیست جمله «بخوان به نام خدایت» که در ترجمه آیه اول در همه تفسرهای اسلامی اعم از سنی و شیعی آمده است یعنی چه؟ از حفظ بخواند، یا از رو بخواند؟ و گفتیم که هر دوی آنها خلاف واقع است.

رابعا مگر خدا و جبرئیل نمی دانسته اند پیغمبر درس نخوانده بود و چیز نمی نوشته که دو بار از وی می خواهند بخواند؟ و چون پیغمبر می گوید: نمی توانم بخوانم، گرفتن آن حضرت و فشار دادن وی را چگونه می توان توجیه کرد؟ آیا اگر کسی را فشار دادند باسواد می شود؟ این معنا درباره پیغمبران پیشین بی سابقه بوده است تا چه رسد به پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ!!

خامسا هیچ کدام از مفسران اسلامی نگفته اند چرا اولین سوره قرآنی «بسم الله الرحمن الرحيم» نداشته است! بلکه همگی گفته اند آنچه روز بعثت نازل شد پنج آیه اوایل سوره اقرا بوده است از **﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾** تا **﴿مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾**.

سادسا دنباله حدیث عایشه و دیگران که می گوید: «وقتی پیغمبر از کوه حراء برگشت سخت مضطرب بود! و چون به نزد خدیجه آمد گفت: «زملونی زملونی» مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. و او را پوشانیدند، و پس از آن ماجرا را برای خدیجه نقل کرد و گفت: «از سرنوشت خود هراسانم» و «خدیجه او را برد نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل که نصرانی شده بود، و تورات و انجیل را می نوشت و آن پیر کهنسال نابینا گفت: ای خدیجه! آنچه او دیده است همان بیک مقدسی است که بر موسی نازل شده است»

همگی برخلاف اعتقاد ما درباره پیامبر و ظواهر امر است. (حدیث عایشه درباره آغاز وحی که مستند همگی دانشمندان سنی و شیعی است در جزء اول «صحیح بخاری» و تفسیر سوره اقرا جزء سوم آن، و باب ایمان «صحیح مسلم نیشابوری» و تفسیر سوره اقرا در «صحیح ترمذی» و سنن نسائی آمده است.)

علامه فقید شیعه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی در کتاب پراج «النص والاجهاد» تنها کسی است که برای نخستین بار متوجه قسمتی از اشکالات این حدیث شده و می نویسد:

«می بینید که این حدیث (حدیث عایشه) صریحا می گوید پیغمبر بعد از همه این ماجرا هنوز در امر نبوت خود و فرشته وحی پس از آن که فرود آمده، و درباره قرآن بعد از نزول آن و از بیم و هراسی که پیدا کرده نیاز به همسرش داشت که او را تقویت کند، و محتاج ورقه بن نوفل مرد غمگین نابینای جاهلی مسیحی بوده است که قدم او را راسخ کند، و دلش را از اضطراب و پریشانی در آورد! محتوای این حدیث ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از خطاب فرشته سر در نیاورد؟ بنابراین حدیث عایشه از لحاظ متن و سند مردود است.» (کتاب «اجتهاد در مقابل نص» ترجمه النص و الاجتهاد مرحوم شرف الدین به قلم نویسنده این سطور - ص ۴۱۲)

در حدیث دیگر می گوید: «پیغمبر چنان از برخورد با جبرئیل بیمناک شده بود که می خواست خود را از کوه به زیر بیندازد»، یعنی حالت شبیه بیماری صرع! در روایت دیگر هم می گوید: «تختی مرصع روی کوه حراء گذاشته شد، و تاجی مکلل به جواهر بر سر پیغمبر نهادند، و بعد به وی اعلام شد که تو خاتم انبیا هستی!» و چیزهای دیگر که بازگو کردن آن چندانش آور است.

راستی چقدر باعث تأسف است که پانزده قرن پس از بعثت هنوز مسلمانان به درستی ندانند موضوع چه بوده و بعثت خاتم انبیا چسان انجام گرفته است؟! این کوتاهی از آن مورخان و دانشمندان اسلامی از شیعه و سنی است که در این قرون متمادی غفلت نموده و به تحقیق پیرامون آن پرداخته اند، و فقط به ذکر و تکرار گفتار عایشه و دیگران اکتفا نموده اند!

ما پس از نقدی که دانشمندان عالی مقام شیعه سید شرف الدین عاملی بر یک حدیث بعثت (حدیث عایشه) نوشته و توفیق ترجمه آن را یافتیم، به قسمت عمده ای از تفسیر و حدیث و تاریخ سنی و شیعی مراجعه نمودیم، و با کمال تأسف به این نتیجه رسیدیم که احادیث بعثت کاملا مغشوش است، و بیشتر آنها از راویان عامه است، که نزد ما اعتباری ندارند. متن همه آن احادیث بیز مضطرب و متناقض و برخلاف معتقدات شیعه و سنی است، و اسناد آن نیز مخدوش می باشد.

به همین جهت می بینیم «برهان الدین حلبی» که خواسته است آنها را جمع کند و با هم سازش دهد، سخت به دست و پا افتاده، و گرفتار چه محذوراتی شده و در آخر هم نتوانسته است به نتیجه مطلوب برسد، بلکه بر ابهام و تناقض گوئی و سردرگمی موضوع افزوده است. («سیره حلبیه» جلد اول از ۳۳ تا ۴۲)

ایراد ما به احادیث بعثت

کلیه این احادیث که نخست از طریق اهل تسنن نقل شده و در کتاب های آنها آمده است و سپس به نقل از آنها به کتب شیعه هم سرایت کرده است، از درجه اعتبار ساقط می باشد. در اینجا به چند نکته آن اشاره می کنیم، و تفصیل را به کتاب خود «شعاع وحی برفراز کوه حراء» که برای نخستین بار پرده از روی ماجرای مبهم بعثت برداشته است، حواله می دهیم. (به یاری خداوند این کتاب با تفصیل بیشتر و تحقیق کامل در آینده منتشر خواهد شد.)

۱- چنانکه گفتیم پیغمبر از زمان کدکی و ایام جوانی تا سی و هفت سالگی، بارها علائمی می دید که از آینده درخشان او خبر می داد. مانند ابریکه برسر او سایه افکنده بود، و خبری که راهب شهر «بصری» در اردن راجع به پیغمبری او به عمویشاب و طالب داد، و آنچه روح القدس به وی می گفت، و صداهائی که می شنید.

بنابراین هیچ معنا ندارد که هنگام نزول وحی و برخورد با جبرئیل این طور دست و پای خود را گم کند، و نداند که چه اتفاقی افتاده است، و باید ورقه بن نوفل به داد او برسد!

۲- پیغمبر از لحاظ نبوغ و استعداد و عقل بر همه مرد و زن مکه و قبائل عرب و مردم عصر برتری داشت. با توجه به این حقیقت چگونه او پس از اعلام نبوت دچار وحشت و تردید شده و به همسرش خدیجه متوسل می شود که او را بگیرد تا به زمین نیفتد یا تقویت کند که از شک و تردید بدر آید؟

۳- آیا پس از دیدن پیک وحی و آوردن پنج آیه قرآن و اعلام این که تو پیغمبر خدائی و من جبرئیل هستم، و مشاهده جبرئیل با آن عظمت، دیگر جای این بود که پیغمبر درباره وحی آسمانی و تکلیف خود دچار تردید شود، یا احتمال دهد موضوع حقیقت نداشته باشد؟!

۴- تخت و تاج و سایر تشریفات تعینات صوری است و تناسب با سلاطین و پادشاهان دارد، نه مقام معنوی نبوت که باید با کمال سادگی و دور از هرگونه تشریفات مادی انجام گیرد.

دور نیست که سازندگان این حدیث به تقلید از تاج گذاری پادشاهان ایران، خواسته اند برای پیغمبر
عربی هم در عالم خیال چنین صحنه ای بسازند!

واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه

ماجرای بعثت بدان گونه که قبلا گذشت موضوعی نبود که یک فرد مسلمان معتقد به آن باشد، و پی برد که خاتم انبیا چگونه به مقام عالی پیغمبری رسیده است. ما پس از بررسی های لازم از مجموع نقل ها به این نتیجه رسیده ایم که آنچه در منابع شیعه و احادیث خاندان نبوت رسیده است، واقعیت بعثت را چنان روشن می سازد که هیچ یک از اشکالات گذشته مورد پیدا نمی کند. از جمله احادیثی که بازگو کننده حقیقت بعثت است و آغاز وحی را به خوبی روشن می سازد، روایتی است که ذیلا از لحاظ خوانندگان می گذرد:

پیشوای دهم ما حضرت امام هادی علیه السلام می فرماید: «هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترک تجارت شام گفت و آنچه خدا از آن راه به وی بخشیده بود به مستمندان بخشید، هر روز به کوه حراء می رفت و از فراز آن به آثار رحمت پروردگار می نگریست، و شگفتی های رحمت و بدایع حکمت الهی را مورد مطالعه قرار می داد.

به اطراف آسمان ها نظر می دوخت، و کرانه های زمین دریاها و دره ها و دشت ها و بیابان ها را از نظر می گذرانید، و از مشاهده آن همه آثار قدرت و رحمت الهی، درس عبرت می آموخت. از آنچه می دید، به یاد عظمت خدای آفریننده می افتاد. آن گاه با روشن بینی خاصی به عبادت خداوند اشتغال می وزید. چون به سن چهل سالگی رسید خداوند نظر به قلبوی نمود، دل او را بهترین و روشنترین و نرمترین دلها یافت.

در آن لحظه خداوند فرمان داد درهای آسمان ها گشوده گردد. محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا به آسمان ها می نگریست، سپس خدا به فرشتگان امر کرد فرود آیند، و آنها نیز فرود آمدند، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنها را می دید. خداوند رحمت و توجه مخصوص خود را از اعماق آسمان ها به سر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چهره او معطوف داشت.

در آن لحظه محمد ﷺ به جبرئیل که در هاله ای از نور قرار داشت نظر دوخت. جبرئیل به سوی او آمد و بازوی او را گرفت و سخت تکان داد و گفت: ای محمد! بخوان. گفت چه بخوانم؟ «ما اقرا»؟ جبرئیل گفت: «نام خدایت را بخوان که جهان و جهانیان را آفرید. خدائی که انسان را از ماده پست آفرید (نطفه). بخوان که خدایت بزرگ است. خدائی که با قلم دانش آموخت و به انسان چیزهائی یاد داد که نمی دانست». پیک وحی، رسالت خود را به انجام رسانید، و به آسمان ها بالا رفت. محمد ﷺ نیز از کوه فرود آمد. از مشاهده عظمت و جلال خداوند و آنچه به وسیله وحی دیده بود که از شکوه و عظمت ذات حق حکایت می کرد، بی هوش شد، و دچار تب گردید.

از این که مبادا قریش و مردم مکه نبوت او را تکذیب کنند، و به جنون و تماس با شیطان نسبت دهند، نخست هراسان بود. او از روز نخست خردمندترین بندگان خدا و بزرگترین آنها بود. هیچ چیز مانند شیطان و کارهای دیوانگان و گفتار آنان را زشت نمی دانست.

در این وقت خداوند اراده کرد به وی نیروی بیشتری عطا کند، و به دلش قدرت بخشد. بدین منظور کوه ها و صخره ها و سنگلاخها رار برای او به سخن در آورد. به طوری که به هر کدام می رسید، ادای احترام می کرد. و می گفت: السلام علیک یا حبیب الله! السلام علیک یا ولی الله! السلام علیک یا رسول الله! ای حبیب خدا مژده باد که خداوند تو را از همه مخلوقات خود، آنها که پیش از تو بوده اند، و آنها که بعدها می آیند برتر و زیباتر و پرشکوه تر و گرامی تر گردانیده است.

از این که مبادا قریش تو را به جنون نسبت دهند، هراسی به دل راه مده. زیرا بزرگ کسی است که خداوند جهان به وی بزرگی بخشد، و گرامی بدارد! بنابراین از تکذیب قریش و سرکشان عرب ناراحت مباش که عنقریب خدایت تو را به عالی ترین مقام خواهد رسانید، و بالاترین درجه را به تو خواهد داد.

پس از آن نیز پیروانت به وسیله جانشین تو علی بن ابیطالب ع از نعمت وصول به دین حق برخوردار خواهند شد، و شادمان می گردند. دانش های تو به وسیله دروازه شهرستان حکمت و دانش علی بن ابیطالب در میان بندگان و شهرها و کشورها منتشر می گردد.

به زودی دیدگانت به وجود دخترت فاطمه (سلام الله علیها) روشن می شود، و از وی و همسرش علی، حسن و حسین که سروران بهشتیان خواهند بود، پدید می آیند.

عن قریب دین تو در نقاط جهان گسترش می یابد. دوستان تو و برادرت علی پاداش بزرگی خواهند یافت. لوای حمد را به دست تو می دهیم، و تو آن را به برادرت علی می سپاری. پرچمی که در سرای دیگر همه پیغمبران و صدیقان و شهیدان در زیر آن گرد می آیند، و علی تا درون بهشت پرنعمت فرمانده آنها خواهد بود.

من در پیش خود گفتم: «خدایا! این علی بن ابیطالب که او را به من وعده می دهی کیست؟ آیا او پسر عم من است؟ ندا رسید ای محمد! آری، این علی بن ابیطالب برگزیده من است که به وسیله او این دین را پایدار می گردانم، و بعد از تو بر همه پیروانت برتری خواهد داشت. («بحار الانوار» علامه مجلسی - ج ۱۸ ص ۲۰۵ و ج ۱۷ ص ۳۰۹ چاپ جدید).

در این حدیث همه چیز راجع به آغاز کار پیغمبر گفته شده است. جای تعجب است که مفسران اسلامی به خصوص مفسران شیعه از این حدیث شریف و نقل آن در تفسیر سوره اقرا غافل مانده اند، با ای نکه نکات جالب و تازه ای از تاریخ حیات پیغمبر را بازگو می کند، که می باید مسلمانان از آن آگاه گردند.

ملاحظه می کنید که پیغمبر بدون هیچ گونه تشریفات مادی یا اشکالاتی که در احادیث اهل تسنن بود، به مقام عالی پیغمبری رسید. با قدم هایی شمرده و دیدی وسیع و قدرتی خارق العاده به خانه بازگشت.

همین که وارد خانه شد پرتوی از نور و بوئی خوش فضای خانه را فرا گرفت. خدیجه پرسید این چه نوری است؟ پیغمبر فرمود: این نور نبوت است. ای خدیجه! بگو لا اله الا الله و محمد رسول الله. سپس پیغمبر ماجرای بعثت را چنانکه اتفاق افتاده بود برای خدیجه شرح داد و افزود که جبرئیل به من گفت: «از این لحظه تو پیغمبر خدائی.»

خدیجه که از سالها پیش هاله ای از نور نبوت درسیما درخشان همسر محبوب خود دیده و از کردار و رفتار و گفتار او هزاران راز نهفته و شادی بخش خوانده بود گفت: به خدا دیر زمانی است که من در انتظار چنین روزی به سر برده ام، و امیدوار بودم که روزی تو رهبر خلق و پیغمبر این مردم شوی. (مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۶)

بدین گونه محمد بن عبدالله برازنده ترین مردم قریش که سوابق درخشان او نزد عموم طبقات روشن و از لحاظ ملکات فاضله و سجایای اخلاقی و خصال روحی شهره شهر بود، برفراز کوه حراء از جانب خداوند یکتا به مقام عالی نبوت و رهبری خلق برگزیده شد، و خاتم انبیا گردید.

نظر ما در پیرامون بعثت پیغمبر ﷺ

نکته اساسی که قرآن در نزول وحی به پیغمبر بازگو می کند، و متأسفانه کسی توجه نکرده است، این است که همه مفسران اسلامی نوشته اند، و در تمام احادیث نیز هست که در روز بعثت فقط پنج آیه آغاز سوره «اقرا» بر پیغمبر نازل شد.

این پنج آیه از ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ آغاز می گردد. و به «مالم يعلم» ختم می شود. هیچ کس نگفته است «بسم الله» این سوره کی نازل شده؟ و آیا نخستین سوره قرآن بسم الله داشته است یا نه؟ اگر داشته است چرا نگفته اند، و اگر نداشته است آیا بعدها آمده است، یا طور دیگر بوده؟ همگی سؤالاتی است که پاسخی برای آن نمی بینیم.

ما پس از تحقیقا زیاد به این نتیجه رسیده ایم که جبرئیل از پیغمبر خواست آیه «بسم الله الرحمن الرحيم» را که در آغاز سوره بود، به زبان آورد. ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ نیز به همین معنا است. باء «بسم» هم به گفته بعضی از مفسرین زائده است یعنی معنا ندارد و فقط برای زینت در کلام است. درحقیقت جبرئیل پس از قرائت «بسم الله الرحمن الرحيم» از آن حضرت خواست که نام خدا یعنی بسم الله الرحمن الرحيم را قرائت کند. و آنرا به زبان آورد. ولی چون پیغمبر در آغاز کار و اولین برخورد با پیک وحی نمی دانست نحوه قرائت نام خدا که جبرئیل از وی می خواست چگونه است، پرسید: ما اقرا؟ یعنی؛ چه بخوانم، و نام خدا که باید قرائت کنم چیست و ترکیب آن چگونه است؟ جبرئیل بار دیگر تکرار کرد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم - اقرا بسم ربك الذير خلق -» یعنی نام خدایت را قرائت کن و بگو بسم الله الرحمن الرحيم.

در این مورد چند حدیث معتبر و بسیار جالب در چند منبع مهم اسلامی و شیعه هست که از هر نظر جالب می باشد. ولی جای کمال تأسف است که چرا مفسران ما این دو حدیث را در تفسیر سوره «اقرا» نیاورده اند.

حدیث اول در کتاب «کافی» باب (فضل قرآن) است که امام صادق علیه السلام می فرماید: «نخستین چیزی که بر پیغمبر نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربک بود!» حدیث دوم در «عیون اخلاص الرضا» شیخ صدوق از امام هشتم حضرت رضا علیه السلام روایت می کند که فرمود: «اولین بار که جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد گفت: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم - بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربک الذی خلق...»

حدیث سوم در «محاسن برقی» ج ۱ ص ۴۱ از صفوان جمال روایت می کند که گفت حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر اینکه در آغاز آن «بسم الله الرحمن الرحیم» بود. (مفاخر اسلام - تالیف نویسنده - ج ۱ ص ۳۶۸)

با توجه به این سه حدیث ارزنده و گویا، می گوئیم که بیک وحی الهی سوره اقرا را به عکس آنچه مشهور است نخست هنگام بعثت باشش آیه آورد: آیه اول همان «بسم الله الرحمن الرحیم» بود. و از پیغمبر خواسته بود همان آیه اول یعنی؛ «بسم الله الرحمن الرحیم» را قرائت کند، یعنی قبل از هر چیز «بسم الله» بگوید و سرآغاز کار نبوت خود را با نام خدا آن هم بدان گونه که خدا خواسته بود، هماهنگ سازد.

پس «اقرا بسم ربک» یعنی؛ نام خدایت را بخوان. مطابق نقل علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، پیغمبر پرسید چه بخوانم؟ جبرئیل مجدداً گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربک الذی خلق». یعنی نام خدا را که مامور هستی بخوانی، همین «بسم الله الرحمن الرحیم» است، و پیغمبر بار دوم «بسم الله» را برای نخستین بار خواند و با آن آشنا شد. همان که خود پیغمبر بعدها به ما دستور داده است که هیچ کاری را آغاز نکنید مگر این که اول بگویید: «بسم الله الرحمن الرحیم».

آری، هنگامی که حقایق اسلامی را برگزیدگان الهی بیان کنند، چنین خواهد بود، که مردم بی خبر را با آنچه واقعیت دارد آشنا می سازند.

به عبارت روشن تر آنچه خداوند به وسیله جبرئیل در آغاز وحی و اولین لحظه پیغمبری خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت خواسته بود به زبان آورد و قرائت کند فقط گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» بود!

بقیه آیات همان طور که پیکوچی میخواند مانند موارد بعدی دردم در سیهه مقدس آن حضرت نقش می بست و دیگر نیازی به تکرار پیغمبر نداشت تا از حفظ کند. این بود واقعیت بعثت از زبان ائمه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، و توضیح ما به طور اجمال.

بعد از بعثت

آنچه شنیده ایم که چون پیغمبر در روز مبعث از کوه حراء به خانه آمد، وحشت زده و پریشان بود و گفت مرا بپوشانید و خدیجه او را پوشانید و پیغمبر به خواب رفت تا جبرئیل آمد و دومین سوره را آورد، یعنی سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ اینها همگی برخلاف واقع و دون شان پیغمبر ختمی مرتبت است. امین الدین طبرسی مفسر بزرگ شیعه در تفسیر «مجمع البیان» می گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ یعنی ای کسی که در بستر خفته ای برخیز و قوم خود را از عذاب خداوند بیم ده، و در این راه سخت کوشا باش. سپس روایت «دثرونی، دثرونی، زملونی، زملونی» را نقل می کند و بر آن ایراد گرفته و می گوید: این درست نیست.

زیرا خداوند با علائم روشن به پیغمبر وحی می فرستد تا تعیین پیدا کند آنچه به وی رسیده از جانب خداوند است. پس از وحی هم نیازی به چیزی ندارد که او را تقویت کند و دچار بیم و هراس نمی شود، و مضطرب نمی گردد. (مجمع البیان - ج ۹ ص ۳۸۴)

همین موضوع را علامه مجلسی در «بحار الانوار» نیز در ذیل حدیث «دثرونی» آورده است و مانند امین الدین طبرسی آن را تخطئه می کند. (بحار الانوار - ج ۱۸ ص ۱۶۷)

آنچه از جمع بین احادیث صحیح و معتبر آغاز وحی، استفاده می شود این است که پس از نزول آیات اوائل سوره اقرا بر فراز کوه حراء و اعلام مراسم پیغمبری حضرت ختمی مرتبت ﷺ همان روز یا روز دیگر که وی در خانه خوابیده بود، یامی خواست بخواهد، پیک وحی برای دومین بار آمد و سوره «مدثر» را آورد و گفت: ای کسی که خفته ای یا در لباس خواب هستی! برخیز و قوم را بیم ده! مفاد سوره مدثر نیز این است که از این پس باید پیغمبر در تمام لحظات به فکر اندرز خلق و بیم دادن قوم از نافرمانی خداوند باشد و لحظه ای از آن غافل نماند. به طور خلاصه آنچه راجع به تردید و اضطراب و هراس پیغمبر در موقع دیدن پیک وحی یا پس از آن در کتب تفاسیر و تواریخ عامه آمده

است و از آنها به منابع ما هم سرایت کرده است، برای پیغمبران سابق اتفاق نیفتاده و دون شان آنها بوده است تا چه رسد به پیغمبر اسلام که عقل کل و خاتم پیغمبران بوده است.

جبرئیل روز دیگر هم آمد و پیغمبر را که چیزی به خود پیچیده و خوابیده بود مخاطب ساخت و سوره «مزل» را آورد. بنابراین «دثرونی» و «زملونی» ربطی به آغاز وحی ندارد، و فقط می رساند که نزول این دو سوره هنگامی انجام گرفته است که پیغمبر خود را پوشانده و آرمیده بود یا در خواب بوده است.

به گفته دانشمند اقدم شیعه علی بن ابراهیم قمی: «پس از آن که مراسم پیغمبری خاتم انبیا صلی الله علیه و آله به انجام رسید، برای دومین بار جبرئیل فرود آمد و آبی از آسمان آورد و طریقه وضو گرفتن و نماز گزاردن و رکوع و سجود را به پیغمبر آموخت» (تفسیر علی بن ابراهیم - ص ۳۵۳ تاریخ یعقوبی - ج ۱ ص ۱۳)

ابن هشام از محمد بن اسحاق مورخ اقدم نقل می کند که پنج نماز در آغاز دو رکعتی بر پیغمبر واجب شد، سپس خداوند آنرا در حضر چهار رکعت تمام قرار داد، و در سفر به همان صورتی که اول اجب شده بود باقی گذاشت. (سیره ابن هشام - ج ۱ ص ۱۶۰)

به طوری که پیشتر گفتیم قبلا با تلقین روح القدس راز و نیازی با خدا داشته و عبادت می کرده است، ولی از نحوه عبادت او اطلاع درستی نداریم. این وضو و نماز و رکوع و سجود نخستین عبادت در دین جدید و آخرین دین الهی است که از همان هنگام آغاز شده بود.

همین که پیغمبر در خانه، نبوت خود را اعلام داشت، همسرش خدیجه و علی علیه السلام پسر عمویش که در سن نه سالگی در خانه آنها به سر می برد، دعوت پیغمبر را اجابت نمودند و دین جدید را پذیرفتند، و اعتراف به نبوت آن حضرت کردند.

وقتی پیغمبر طریقه وضو گرفتن و نماز گزاردن را از جبرئیل آموخت، به خانه آمد و موضوع را به خدیجه و علی علیه السلام هم تعلیم داد، و چون به نماز ایستاد علی علیه السلام نیز در همان سن و سال پشت سر پیغمبر ایستاد و به آن حضرت اقتدا کرد، و خدیجه هم در شت سر علی علیه السلام به نماز ایستاد.

به دنبال آنها جعفر بن ابیطالب برادر علی علیه السلام که ده سال از وی بزرگتر بود، و زید بن حارثه غلام خدیجه نیز در صف جلو به علی علیه السلام پیوست و تا سه سال نمازگزاران همین چهار تن بودند که پشت سر پیغمبر نماز می گذاردند. (تفسر علی بن ابراهیم - ص ۳۵۳ بحار الانوار - ج ۱۸ ص ۱۸۴)

به حدیث بسیار جالبی که هم اکنون نقل می کنیم و نمایان گر نبوغ علی علیه السلام دومین مرد نمونه عالم است توجه کنید، و تاثیر وجود او را در آغازوحی و ایام کودکی در نظر مجسم سازید: عیسی بن مستفاد می گوید پدرم از امام موسی بن جعفر علیه السلام راجع به آغاز ظهور اسلام و چگونگی اسلام آوردن علی علیه السلام و خدیجه سؤال کرد، حضرت فرمود:

پیداست که می خواهی از دانش اسلامی و احکام دینی که چگونه پدید آمد آگاه شوی؟ من هم از پدرم حضرت صادق - راجع به همین موضوع سؤال کردم، پدرم فرمود: وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه و علی علیه السلام را به اسلام دعوت کرد فرمود: یا علی! باری خدا اسلام بیاورید و خود را تسلیم ذات مقدس او کنید! و فرمود: جبرئیل هم اکنون نزد من است و شما را دعوت می کند که اسلام را بپذیرید شما نیز اسلام بیاورید تا سلامتی یابید و از خدا فرمان برید تا رستگار شوید.

باز فرمود: جبرئیل نزد من است و به شما می گوید: اسلام شرطها و عهدها و پیمانها دارد. خدا قبل از هر چیز برای خود و پیغمبرش با شما شرط می کند و تعهد می گیرد که بگویید: گواهی می دهیم خدائی جز خداوند یکتا که شریکی در قلمرو حکومتش ندارد، نیست. نه فرزندی دارد و نه شریکی برای خود گرفته است. خداوند یگانه و بی نقص و عیب است.

و گواهی دهید که بنده او محمد پیغمبر خدا است که خدا او را برای عموم بشر تا روز قیامت اعزام داشته است. گواهی دهید که خداوند زنده می کند و میمیراند، و بالا می برد و پایین می آورد، و بی نیاز می کند و نیازمند می گرداند و هر چه بخواهد می کند، و مردگان را از گورها برمی انگیزد، خدیجه و علی گفتند: گواهی می دهیم.

پیغمبر فرمود: و دیگر - اعمالی که باید انجام دهید. و آن - وضو گرفتن یعنی شستشوی صورت و دست ها و بازوان و مسح سر و پاها تا مرفق و غسل جنابت در گرما و سرما و نمازگزاردن و گرفتن

زکات و صرف آن در مورد خود و حج خانه خدا و روزه ماه رمضان و جهاد در راه خدا و نیکی نسبت به پدر و مادر و تحکیم پیوند خویشی و عدالت در میان رعیت و تقسیم عادلانه مال و ثروت و خود نگاه داری در موارد شبهه ناک و ارجاع حکم آن به پیشوای برحق است، زیرا برای خود او شبهه ناک نیست، و می داند که چه باید کرد.

و پیروی از جانشین بعد از من و شناخت او در زمان من و بعد از مرگ من و شناختن پیشوایان بعد از او یکی بعد از دیگری و دوست داشتن خدا و دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از شیطان پلید و حزب شیطان و دار و دسته او امثال بنی امیه و زنده نگه داشتن دین و سنت من و دین جانشین من و روش او تا روز قیامت و مردن بر این عقیده و اجتناب از شراب خواری و نزاع و کشمکش با مردم است.

ای خدیجه! شروطی را که خداوند برای پذیرش اسلام مقرر داشته است شنیدی؟ گفت آری، و ایمان آوردم و همه را گواهی می دهم و خشنودم و تسلیم هستم. علی علیه السلام گفت: و من نیز بر این عقیده ام!

پیغمبر فرمود یا علی! بر اساس این شرطها با من بیعت می کنی؟ گفت: آری. پیغمبر دستهای خود را گشود و دست علی را گرفت و فرمود: یا علی! با این شرطها که کردم بیعت کن و آنچه برای خود نمی خواهی برای من نیز خواه! علی گریست و گفت: پدر و مادرم به قربانت! من هیچ نیرو و قدرتی را بالاتر از خدا نمی دانم!

پیغمبر فرمود: یا علی! به خدای کعبه به واقع نائل گشتی و به کمال رشد و توفیق الهی رسیدی! ای خدیجه! خدا تو را بخ حق و حقیقت رهنمون گردد. دست خود را بگذار روی دست علی و با علی بیعت کن (آنچه در حدیث آمده همین است. خواننده محترم می داند که در آن موقع علی علیه السلام پسر بیچه نه ساله یا ده ساله بوده است. اگر بگویید با این وصف او طفل ممیز بوده، می گوییم در آغاز ظهور اسلام هنوز احکام بعدی اسلام مانند حرمت شراب، وجوب حجاب، و پرداخت زکات و غیره نیامده بود و این هم یکی از آنها است.)

بدین گونه خدیجه نیز مانند علی بن ابیطالب بیعت کرد، بد این اساس که جهاد را از زن نخواستند. (جهاد یعنی عبور سربازان اسلام از مرزهای اسلامی برای فتح ممالک کفر جهاد به این معنا اختصاص به مردان مسلمان دارد ولی دفاع یعنی در داخله کشورهای اسلامی بر مرد و زن واجب است که از حق خود و ملت مسلمان دفاع کنند و با ظلم و مظاهر آن بیکار نمایند.)

سپس فرمود: ای خدیجه! این علی سرپرست تو و سرپرست سایر مؤمنان و پیشوای آنها پس از من است. خدیجه گفت: یا رسول الله! تصدیق دارم و بر اساس آنچه گفتم با علی هم بیعت کردم و در پیشگاه خداوند و حضور تو گواهی می دهم. («بحار الانوار» علامه مجلسی - چاپ جدید، ج ۱۸ ص ۲۳۲ به نقل از «طرائف» سید بن طاووس و او نیز از کتاب «الوصیه» تالیف علی بن مستفاد نقل کرده است.)

این قسمت از تاریخ اسلام که نکات تازه و جالبی را بازگو می کند. آن هم در آغاز اسلام و درست پس از اعلام پیغمبری خاتم انبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با کمال تأسف حتی در تاریخ هایی که مورخان شیعه نوشته اند نیامده است! شاید به این جهت که در «سیره ابن هشام» یا «طبقات ابن سعد» و سایر مدارک تاریخی عامه نیامده است! یا این که در این دیش سخن از زمامداری علی عَلَيْهِ السَّلَام و شروط و تعهداتی است که همه مسلمانان آمادگی برای پذیرش آنها را ندارند!!

ولی باید دانست که آنچه در این حدیث آمده است با اعتقاد ما شیعیان هماهنگ است و ما نیازی نداریم که همه مطالب تاریخی را از ابن هشام و ابن سعد و امثال اینان بگیریم به خصوص که بحث از خلافت بلافصل پیغمبر و زمامداری امیرالمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام هم در میان باشد.

آیا علی عَلَيْهِ السَّلَام بدون مقدمه و سابقه از جانب خداوند به مقام جانشینی پیغمبر منصوب شد؟ و آیا بجهت نه ساله بدون داشتن زمینه و نبوغ بی نظیر دعوت خاتم انبیا را می پذیرد و به عنوان نخستین انسان از جنس مردان پشت سر پیغمبر به نماز می ایستد؟

وقتی این حدیث را با مضامین احادیث دیگر که راجع به لیاقت علی عَلَيْهِ السَّلَام و شایستگی آن حضرت برای خلافت اسلامی در دست است مقایسه می کنیم می بینیم مطابق واقع است و باید هم موضوع به

آن مهمیدر آغاز کار مطرح شود، و حتی نخستین زن مسلمان نیز با علی جانشین پیغمبر بیعت کند و گواهی به ولایت او بدهد.

این معنا همیشه و در تمام عرف و عادات بشری و دوران زندگی انسانها معمول بوده و هست. اگر بناست علی عَلِيٍّ جانشین پیغمبر باشد و از جانب خدا تعیین شده است، این کار باید از روز نخست و هنگام نبوت خاتم انبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعلام گردد.

هم از جانب خدا به خود پیغمبر گفته شود و هم پیغمبر به دیگران اعلام کند، و هم نخستین فرد مسلمان پذیرش شروط و عهد و پیمان های اسلامی بداند پس از پیغمبر سرنوشت اهل ایمان به دست کیست و خدائی که پیغمبر فرستاده است چه کسی را به عنوان جانشین او برگزیده است؟ این را باید بداند و به منظور تکمیل قبول شرایط ایمان با جانشین پیغمبر هم بیعت کند تا نقصی در ایمانش نباشد، و این کاری بود که خدیجه همسر پیغمبر نخستین کسی که به اسلام گروید معمول داشت.

دورنمای عصر جاهلیت قبل از بعثت خاتم ﷺ

خداوند در قرآن مجید دورنمای عهد جاهلیت و زندگی فلاکت بار ملت عرب را پیش از بعثت پیغمبر خاتم خطاب به اعراب مسلمانی که آن ایام را به خاطر داشتند بدین گونه یادآور می شود:

«همه با هم چنگ زنید به ریسمان محکم خداوند (دین اسلام)، و به یاد آورید نعمت خداوند را برخود، در زمانی که با هم دشمن بودید، و خدا دل‌های شما را به هم پیوند داد و با هم برادر شدید. زمانی که بر لب پرتگاه نادانی و گودالی از آتش فساد اخلاق قرار داشتید، و با فرستادن پیامبر خاتم شما را از آن ورطه نجات داد» ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾ (سوره عمران آیه ۱۰۳)

و می فرماید: «خدائی که موجودات آسمانها و زمین، او را به عظمت یاد می کنند کسی است که پیغمبری در میان مردم قریش برانگیخت تا آیات الهی را بر آنها تلاوت کند و از رذائل اخلاقی پاک گرداند و دانش کتاب آسمانی و حکمت را به آنان بیاموزد، زیرا آنها قبلا در گمراهی آشکاری به سر می بردند» ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (سوره جمعه آیه ۲)

این موضوع در جای دیگر قرآن با تاکیدات پیاپی آمده است. خدا می فرماید: ما بر اهل ایمان منت هنادیم که در میان آنها پیغمبری از خودشان برانگیختیم تا آیات او را برایشان بخواند... چون آنها قبلا در گمراهی آشکاری به سر می بردند.

برای درک ارزش وجود پیغمبر خاتم و اهمیت بعثت آن سرور همین بس که بدانیم خداوند در هیچ جای قرآن مجید در مقابل نعمت هائی که به بندگانش موهبت کرده است بر آنها منت ننهاده ولی در این جا صریحا می فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ (سوره آل عمران آیه ۱۶۴)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که دوران جاهلیت را دیده بود، و بیش از هرکس پیغمبر را می شناخت، و از تاثیر بعثت آن حضرت چنان که باید آگاهی داشت، می فرماید:

«خداوند محمد را فرستاد تا جهانیان را از راه و رسمی که پیش گرفته بودند بر حذر دارد، و امین وحی خود قرار دهد، و شما ای ملت عرب! بر بدترین آیین ها دل خوش داشتید، و در بدترین نقطه روی زمین به سر می بردید، و در میان صخره های خشن و مارهای خطرناک زندگی می کردید. آب های آلوده می نوشیدید، و غذای ناگوار می خوردید. خون یکدیگر را می ریختید و بیوند خود را از نزدیکان می بریدید. بت ها در میان شما برپا، و گناهان، شما را فراگرفته بود.» (نهج البلاغه - خطبه ۲۶)

و باز امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «خداوند پیغمبر خاتم را هنگامی مبعوث کرد که مردم سخت گمراه گشته و در حیرت و سرگردانی به سر می بردند، و در فتنه و فساد فرو رفته بودند، هوا و هوس از هر سو آنها را فرا گرفته، و خودپرستی و تکبر دچار لغزش و انحطاط کرده، و نادانی عهد جاهلیت آنها را پریشان و خوار نموده بود. به طوری که در کار خویش حیران و سرگردان و مبتلا به جهل و نادانی شده بودند» (نهج البلاغه - خطبه ۹۴)

و نیز می فرماید: «خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در زمانی مبعوث کرد که در میان ملت عرب کسی نبود که بتواند کتابی بخواند، و دعوی نبوت کند. ولی پیغمبر آنها را به راه آورد، تا جایگاه انسانی خویش را باز یافتند، و از گرفتاری و درماندگی بیرون آمدند. تا آن که کارشان سامان گرفت، و خاطر پریشانان آسوده گشت.» (نهج البلاغه - خطبه ۳۳)

و باز می فرماید: «خدا پیغمبر را هنگامی فرستاد که از دیر باز پیغمبری مبعوث نگشته بود، ملتها در خوابی طولانی فرو رفته بودند، و فتنه و فساد در همه جا شیخ مخوف خود را گسترده و رسته کارها از هم گسیخته، آتش جنگ در همه جا زبانه می کشید، و جهان در تاریکی جهل و نادانی فرو رفته بود. اعمال ناروا در همه جا اشکار، و برگهای درخت زندگی جامعه انسانی چنان به زردی گرائیده بود که امیدی به میوه دادن آن نمی رفت.

آب که مایه حیات است در دسترس نبود، و آثار روشنائی به چشم نمی خورد، و به عکس، نشانه های تیره روزی در همه جا دیده می شد. دنیا به طرز زشتی به اهل دنیا می نگریست، و نسبت به دلباختگان خود چهره درهم کشیده، و در همه جا فتنه و فساد به بار آورده بود. غذای مردم مردار، بیم و هراس دلها را فرو گرفته، و پناهگاهی جز شمشیر نداشتند. (نهج البلاغه - خطبه ۸۸)

علی (ع) نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد

درباره اینکه نخستین مسلمان کیست، در میان ما شیعیان شکی نیست که از جنس زنان قبل از هر کس خدیجه و از مردان امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، اکثریت قریب به اتفاق مورخان و محدثان عامه نیز بر این عقیده اند.

ابن هشام مورخ مشهور متوفی به سال ۲۱۸ ه که قدیمترین مورخ اسلام و اهل تسنن خوانده می شود، در تاریخ خود «سیره پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» تحت عنوان «علی بن ابیطالب اولین جنس مذکری است که اسلام آورد»

می نویسد: «محمد بن اسحاق (سرآمد مورخین اسلام) نوشته است: نخستین کسی که از جنس مردان به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد و با وی نماز گزارد و او را در آنچه خدا بر وی نازل کرده بود تصدیق نمود، علی بن ابیطالب (رضوان الله و سلامه علیه) بود، و او در آن موقع ده ساله بود. از جمله نعمت هائی که خدا به علی بن ابیطالب ارزانی داشت این بود که وی قبل از اسلام در دامان پیغمبر پرورش یافته بود» (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۶۲)

ابن اثیر مورخ معروف عامه که تاریخ خود؛ «الکامل» را بر اساس روایات معتبر و مشهور تالیف کرده است می نویسد: «دانشمندان اهل تسنن پس از اتفاق نظر در اینکه خدیجه همسر پیغمبر نخستین انسانی است که اسلام آورده، راجع به نخستین فرد مسلمان (از جنس مردان) اختلاف نظر دارند!»

ابن اثیر سپس می نویسد: «گروهی برآند نخستین کسی که به خدا ایمان آورد علی بن ابیطالب است.» از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که گفت: «من بنده خدا و برادر پیغمبر او هستم. من صدیق اکبر (بزرگترین راستگو) می باشم. هیچ کس بعد از من این ادعا را نخواهد کرد مگر اینکه دروغگو و مفتری باشد. من هفت سال پیش از همه مردم با پیغمبر نماز گزاردم.»

عبدالله عباس می گوید: نخستین کسی که نماز گزارد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. جابر بن عبدالله انصاری می گوید: پیغمبر روز دوشنبه مبعوث شد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روز سه شنبه نماز گزارد.

زید بن ارقم می گوید: نخستین کسی که اسلام آورد علی علیه السلام بود. عقیف کندی نقل می کند که من مردی سوداگر بودم. در ایام حج وارد مکه شدم و به خانه عباس بن عبدالمطلب درآمدم. در همان وقتکه من نزد او بودم مردی بیرون آمد و در مقابل کعبه به نماز ایستاد. سپس زنی آمد و با آن مرد به نماز ایستاد، و از آن پس بچه ای خارج شد و با وی نماز گزارد. من گفتم: عباس! این دین چیست؟ عباس گفت: این محمد بن عبدالله برادر زاده من است. او خود را رسول خدا می داند و عقیده دارد که گنج های پادشاهان ایران و روم به دست او خواهد افتاد. این زن نیز همسر او خدیجه است که به وی ایمان آورده است. این پسر بچه هم علی بن ابیطالب است که به ایمان آورده است. به خدا قسم هیچ کس را سراغ ندارم که در روی زمین غیر از این سه تن بر این دین باشند. عقیف می گوید: من گفتم: کاش من هم چهارمی آنها بودم.

محمد بن منذر و ربیعه بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی و کلبی گفته اند: نخستین کسی که اسلام آورد علی بود و در آن هنگام نه سال داشت. سپس از محمد بن اسحاق (مورخ مشهور) نقل می کند که هرگاه پیغمبر می خواست نماز بگزارد به اتفاق علی می رفت به یکی از دره های مکه و در آن جا نماز می گزارد و برمی گشتند. (کامل اثیر - جلد ۲ ص ۳۷)

عمرو بن عبسه سلمی می گوید: «در آغاز بعثت که داستان نبوت پیغمبر را شنیدم به نزد وی رفتم و گفتم امر خود را برای من توصیف کن. پیغمبر امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من شرح داد. گفتم کسی هم در این امر از تو پیروی کرده است؟ گفت اری، زنی و کودکی و غلامی، و منظورش خدیجه دختر خویلد و علی بن ابیطالب و زید بن حارثه بود. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص)

علی علیه السلام در خطبه «قاصعه» میزان ارتباط خود را با رسول خدا و محبت پیغمبر را نسبت به خویش چنین بازگو می کند: «ای مردم! شما از مقام و منزلت من نسبت به پیغمبر به واسطه خویشی و نزدیکی و منزلت خاصی که با آن حضرت داشته ام، آگاهی دارید. پیغمبر مرا در زمان کودکی در دامن خود پرورش داد، و نوزادی بودم که به سینه اش می چسبانید و در بسترش می خوابانید، در آغوش او

جای داشتم و بوی خوش عرق مبارکش را استشمام می کردم. همچون سایه پیوسته دنبال او بودم. هر روز از خوی پسندیده اش چیزی به من می آموخت، و مرا و امیداشت تا در کارها از وی پیروی کنم. هر ساله در کوه حراء مدتی به سر می برد.

من او را در آن مدت می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. در آن روزها غیر از پیغمبر و خدیجه کسی به اسلام نکروده بدو، و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم. (نهج البلاغه - طبع دکتر صبحی صالح - ص ۳۰۰)

و نیز در پایان سخن می فرماید: «من بر فطرت یکتاپرستی متولد شدم و از دیگران به ایمان و هجرت سبقت گرفتم» (نهج البلاغه - صبح دکتر صبحی صالح - ص ۹۲ فانی ولادت علی مفضرة و سبقت الی الایمان و الهجرة).

و فرمود: «هیچ کس قبل از من به دعوت حق روز نیامد.» (نهج البلاغه - طبع دکتر صبحی صالح: «لن یسرع علی احد ال دعوة حق» برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب گرانقدر الغدیر ج ۳ ص ۲۱۸ تا ص ۲۴۷ که به تفصیل در اثبات اینکه علی علیه السلام نخستین مؤمن و اولین نماز گزار بوده داد سخن داده و از مجموع منابع اهل تسنن آنچه در این زمینه آورده و به رد لاطائلات کسانی امثال ابن کثیر شامی و سایر مغرضین پرداخته است).

پس از علی علیه السلام یزد بن حارثه مسلمان شد. زید پسر بچه ای نصرانی از مردم اردن بود که توسط سوداگران عرب ربوده شد و در مکه به معرض فروش درآمد. حکیم بن جزام برادر زاده خدیجه پس از ازدواج با پیغمبر زید را به آن حضرت بخشید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم زید را آزاد کرد و به فرزندی گرفت و چون آن حضرت مبعوث گردید، زید سومین کسی بود که مسلمان شد.

ابن اثیر می نویسد: وقتی پیغمبر در جنب کعبه به نماز ایستاد علی علیه السلام و زید بن حارثه حضرت را زیر نظر داشتند، مبادا قریش به وی صدمه ای وارد سازند.

پس از آن، ابوذر غفاری، عمرو بن عبسه سلمی، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص مصعب بن عمیر، ارقم بن ابی ارقم، طلحة بن عبیدالله، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان و خال بن سعید بن عاص مسلمان شدند. این عده «مسلمانان نخستین» بودند که بعضی تا پایان کار ثابت ماندند ولی برخی پس از پیغمبر دگرگونی یافتند، و دین را به دنیا فروختند، و کردند آنچه کردند.

(اینکه در بعضی از منابع آمده که ابوبکر نخستین یا دومین فردی بود که اسلام آورد یا گروهی را آورد و به دست پیغمبر مسلمان شدند مقرون به حقیقت نیست، بلکه او مطابق نقل صحیح پس از حدود ۵۰ نفر و شاید سال چهارم یا پنجم بعثت مسلمان شد.)

پس از اینان گروهی دیگر اسلام آوردند که از مسلمانان ثابت قدم و مدافعان صمیمی پیغمبر بودند. از قبیل جعفر بن ابیطالب و همسرش اسماء دختر عمیس، عمار یاسر و پدرش «یاسر» و مادرش «سمیه»، عبدالله مسعود، خباب بن ارت، عثمان بن مظعون، برادرانش قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون، عبیده بن حارث، پسر عموی پیغمبر و عقبه بن غزوان و غیره.

این عده هم از مسلمانان نخستین هستند: ابو عبیده جراح، ابوسلمه عمه زاده و شوهر ام سلمه، فاطمه دختر خطاب خواهر عمر و شوهرش سعید بن زید.

این عده سعی داشتند ایمان خود را از مشرکان پنهان دارند تا کار اسلام نضج بگیرد، به همین جهت به طور پنهانی ناز می گزاردند. روزی سعد بن وقاص با سعید بن زید و عمار یاسر و عبدالله مسعود و خباب بن ارت در یکی از دره های مکه نماز می گزاردند.

گروهی از مشرکان که از جمله ابوسفیان سرکرده بنی امیه بود، آنها را دیدند و سرزنش کردند و دشنام دادند، گفتگوی آنها بالا گرفت و کار به نزاع کشید. در آن میان سعد بن ابی وقاص استخوان فک شتری را برداشت و به سر مردی از مشرکان کوفت و سر او را شکست و به دنبال آن خون جاری گردید، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد. (سیره ابن هشام - جلد ۱، و کامل ابن اثیر -

جلد ۲)

انتقطاع وحی و نزول مجدد آن

مطابق برخی روایات پس از بعثت مدتی نزول وحی قطع شد.

بعد از این واقعه پیغمبر با یاران خود به خانه ارقم بن ابی ارقم رفتو در آنجا که نزدیک کوه صفا و محل مطمئنی بود، به سر بردند و مدتها از آنجا به نشر پنهانی دعوت خود می پرداخت. گروهی از یاران نخستین پیغمبر در خانه ارقم به اسلام گرویدند، و دور از دید سران قریش نماز می گزاردند. چون مشرکان از این موضوع آگاهی یافتند، گفتند خدایمحمداو را رها ساخته و مورد خشم قرار داده است. به دنبال آنسوره «والضحی» نازل شد که در آغاز آن می خوانیم: «قسم به روز روشن و شب تاریک که خدایت تو را رها نکرده و مورد خشم قرار نداده است» ﴿وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ﴾ بدین گونه بار دیگر وحی الهی بر پیغمبر نازل شد و قریش یعنیمشركین پی بردند که دعوی محمد بن عبدالله دنباله دارد.

پیغمبر دعوت خود را آشکار می سازد

پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از هنگام بعثت تا مدت سه سال دعوت خود را آشکار نساخت. در طول این مدت پیغمبر در خانه نماز می گزارد و علی عَلِيٌّ و زید بن حارثه و خدیجه پشت سر آن حضرت به نماز می ایستادند.

روزی ابوطالب عموی پیغمبر همراه جعفر فرزندش که ده سال از علی عَلِيٌّ بزرگتر بود وارد خانه پیغمبر شد و دید که پیغمبر مشغول نماز است و فرزندش علی عَلِيٌّ هم کنار پیغمبر ایستاده و نماز می گزارد. ابوطالب به جعفر فرزند دیگرش گفت تو هم در کنار پسر عمویت بایست و نماز بخوان. وقتی جعفر در سمت دیگر پیغمبر به نماز ایستاد و ابوطالب دید که پیغمبر در وسط دو فرزند او و جلوتر از آنها به نماز ایستاده است، چنان به وجد آمد که چند شعر به این مضمون سرود:

علی و جعفر در سختی های زمانه تکیه گاه منند.

به خدا نمی گذارم پیغمبر خوار شود، یا فرزندان رشیدم او را تنها بگذارند.
ای علی و جعفر! پسر عموی خود را تنها نگذارید، که او از میان تمام برادرانم، برادرزاده پدر و مادری من است. (اعلام الوری)

علت تاخیر پیغمبر در اظهار دعوت خود این بود که از عکس العمل مشرکان و سران قریش حتی عموها و عموزادگان خود بیم داشت. ولی پس از آن خداوند به وی امر فرمود که دعوت خود را آشکار سازد. چنانکه می فرماید: «آنچه را به تو امر شده است آشکار کن و از مشرکان دوری گزین که ما تو را از شر سرزنش کنندگان نگاه می داریم». ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾ (سوره حجر آیه ۹۴)

دعوت بنی هاشم

در سال سوم بعثت بار دیگر پیک وحی آمد و این آیه را آورد: «ای پیغمبر! بستگان نزدیکت را از نافرمانی ما بیم ده». ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (سوره شعراء آیه ۲۱۴)

پس از نزول این آیه پیغمبر دستور داد گوسفندی ذبح کنند و آن را طبخ کرده با نان و قدحی دوغ مهیا سازند. سپس به علی علیه السلام دستور داد همه مردان بنی هاشم را برای صرف غذا دعوت کند. نزدیک به چهل مرد در خانه حارث بن عبدالمطلب گرد آمدند.

همین که غذا آماده شد پیغمبر رو کرد به عموها و عموزاده ها و فرمود: به نام خدا غذا میل کنید. چون غذا خوردند و ابولهب یکی از عموهای پیغمبر که مدری بت پرست و سرسخت بود دید که آن غذای کم همه مدعوین را کفایت کرد و چیزی هم از آن باقی ماند، گفت: محمد شما را سحر کرد! با این سخن نابجای ابولهب پیغمبر صلاح ندید دعوت خود را ابلاغ کند. جمعیت پراکنده شدند بدون اینکه نتیجه ای از مجلس گرفته شود.

روز بعد باز پیغمبر فرمود: یا علی! دیروز ابولهب قبل از آن که من سخنی بگویم کاری کرد که دیدی و پیش از آنکه با آنها سخن بگویم متفرق شدند. سفارش کن غذای دیروز را آماده سازند سپس آنها را جمع کن. علی علیه السلام همان افراد را گرد آورد و آنها نیز آمدند و غذا خوردند.

همین که کار غذا خوردن به انجام رسید پیغمبر برخاست و آغاز به سخن کرد و فرمود: فرزندان عبدالمطلب! خدا را حمد می کنم و به او استعانت می جویم و گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست. راهنمای قوم به آنها دروغ نمی گوید.

به خدای یگانه من پیغمبر خدا هستم که برای شما و عموم مردم برانگیخته شده ام. به خدا قسم می میرید چنانکه می خوابید و برانگیخته می شوید چنانکه بیدارید و از آنچه بدانید محاسبه می شوید، و بدانید که بهشت و جهنم هست و دائمی است.

فرزندان عبدالمطلب! جبرئیل آمده است و از جانب خدا مرا مامور داشته است که «بستگان نزدیکم را از نافرمانی خدا بیم دهم» لابد از این آیه در خواهید یافت که موضوع از چه قراری است؟ من قبل از هر کس مامورم که شما بستگان و خویشانم را به خدای یگانه دعوت کنم و پس از شما دیگران را. به خدا قسم من جوانمردی از عرب را سراغ ندارم که بهتر از من خیرخواه شما باشد.

من خوبی های دینا و آخرت را برای شما آورده ام. خدا مرا مامور داشته که شما را فراخوانم تا او را خدایکتا بدانید. کدام یک از شما مرا به این امر یاری می کند تا برادر من و جانشین من و نماینده من در میان شما و سرپرست خاندان من باشد؟

پیغمبر دو بار این سخنان را تکرار کرد و هیچ کس پایخی نداد، ولی هر دو بار علی علیه السلام که از همه حضار کم سن تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من همه آنچه را فرمودی به عهده می گیرم، و پیغمبر می فرمود: بنشین! چون با سوم پیغمبر سخنان خود را تکرار کرد و علی علیه السلام برخاست و آمادگی خود را اعلام داشت، پیغمبر در حالی که او را به حضار نشان می داد، فرمود:

این برادر من و جانشین من و نماینده من در میان شماست، از وی شنوایی داشته باشید و هر چه می گوید بپذیرید که او وارث من خواهد بود. (تاریخ طبری - جلد ۲ کامل ابن اثیر - جلد ۲ و سیره الرسول مرحوم آقا سید محسن امین عاملی به نقل از تفسیر ثعلبی و خصائص نسائی و سیره حلبی. جای بسی تاسف است که محمد بن حسنین هیکل نویسنده معروف مصر این قسمت را در چاپ دوم کتابش «زندگانی محمد» برداشته است!) در این جا حضار برخاستند و در حالی که بیرون می رفتند، می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: محمد به تو امر می کند که از پسرت شنوایی داشته باشی و از وی اطاعت کنی.

به روایت یعقوبی در این مجلس خانوادگی پس از سخنان پیغمبر، عمویش ابولهب گفت: ای اولاد عبدالمطلب! اگر شما از این مرد پیروی کنید و به دفاع از وی برخیزید کشته می شوید و اگر رهائش کنید خوار می گردید.

ولی ابوطالب گفت: ای بدبخت! به خدا ما او را یاری می‌کنیم و پشت سر او می‌ایستیم. برادرزاده عزیز! هرگاه خواستی مردم را به خدایت رهبری کنی، ما را آگاه کن تا سلاح به دست گرفته به حمایت برخیزیم. در آن روز جعفر بن ابیطالب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب مسلمان شدند و گروه بسیاری به دنبال آنها به اسلام گرویدند. (تاریخ یعقوبی - چاپ دارالفکر بیروت سال ۱۳۷۵) این مطلب به همین گونه بوده است که ما از مجموع نقلها ترجمه کردیم ولی برخی از مورخان عامه جمله «جانشین من و نماینده من در میان شما و سرپرست خاندان من باشد» را حذف کرده اند اما ابن اثیر و ثعلبی و نسائی آن را به همین گونه با مختصر تفاوتی نقل کرده اند. جمله «آو وارث من خواهد بود» در خصائص نسائی که از دانشمندان بزرگ عامه است، آمده است.

دعوت عمومی قریش

پس از آنکه پیغمبر رسالت خویش را به افراد نزدیک و خویشان خود اعلام کرد، آمد بالای کوه صفا و با صدای رسا قبائل قریش را فراخواند. وقتی رجال قریش و سران مکه گرد آمدند فرمود: ای مردم! اگر بگویم دسته ای از دشمن در پائین کوه به سروقت شما می آید مرا راستگو می دانید؟ گفتند: آری، تو در نزد ما سابقه بدی نداری و تو را دروغگو نمی دانیم.

فرمود: ای اولاد عبدالمطلب! ای فرزندان عبدمناف! ای بنی زهره و بنی تمیم و بنی مخزوم و بنی اسد! خدا مرا مامور داشته است که خویشان نزدیکم را از نافرمانی او بیم دهم. من نه چیزی از منفعت دنیا می خواهم و نه بهره ای از آخرت انتظار دارم جز این که از شما می خواهم بگوئید: لا اله الا الله! من شما را از عذابی دردناک بیم می دهم.

ابولهب گفت: بدا به تو! آیا ما را برای این گرد آوردی و فرا خواندی؟ در این هنگام بود که سوره

ابولهب در نکوهش این مرد بی ادب نازل شد. (تاریخ طبری - جلد ۱ ص ۱۱۷)

عکس العمل قریش نسبت به دعوت پیغمبر

در آغاز کار که پیغمبر دعوت خود را آشکار ساخت، قریش چندان عکس العملی نشان نداد. ولی رفته رفته پیغمبر، خدایان آنها را به باد تمسخر گرفت و آیاتی از قرآن مجید در نکوهش آنها تلاوت کرد. قریش سخت پای بند بتها و به تعبیر بهتر خدایان خود بودند.

با این که می دانستند بت ها تاثیری در سرنوشت ایشان ندارد، معهذا چون نگهداری و احترام به آنها موجب تقویت و تحکیم اتحاد و همبستگی آنان بود، لذا تا پای جان در حفظ و حراست آنها اصرار داشتند.

هنگامی که کار پیغمبر در ریشخند خدایان قریش علنی شد، نخستین عکس العمل آنها نیز آشکار گشت. سران قریش که سخت به خشم آمده بودند، برای مبارزه با پیغمبر هم داستان شدند.

روزی پیغمبر در «ابطح» کنار خانه خدا ایستاد و قریش را مخاطب ساخت و فرمود: ای مردم! من پیغمبر خدا هستم، شما را به پرستش خدای یگانه و ترک پرستش بتهایی که نه سودی دارند و نه زیانی، نه می آفرینند و نه روزی می دهند، و نه زنده می کنند و نه می میرانند، فراخوانم.

در این هنگام گروهی از مردم قریش گرد آمدند و زبان به انتقاد از پیامبر گشودند و به آزارش پرداختند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۱ ص ۱۴) با این وصف پیغمبر کاردشوار خود را آغاز کرده بود. کاری که بازگشت نداشت. به همان نسبت که پیغمبر هدف مقدس خود را دنبال می کرد و به ریشخند خدایان قوم می پرداخت، واکنش نامطلوب قریش هم شدت می یافت و کار خشنونت آنها بالا می گرفت.

قریش که دیدند رفته رفته دامنه فعالیت پیغمبر توسعه می یابد، صلاح در این دیدند که ابوطالب مرد خردمند شهر و چهره درخشان مکه را ملاقات کنند و پیش از اینکه کار به جای باریکی بکشد، او را میانجی قرار دهند، و از رای و تدبیر وی بهره گیرند.

بدین منظور سران قریش و اشراف مکه یعنی عتبه بن ربیعہ و برادرش شبیبہ، ابوسفیان، ابوالبختری بن هشام، اسود بن مطلب، ولید بن مغیرہ، ابوجہل بن هشام عاص بن وائل، نبیہ و منبہ فرزندان حجاج، ابوطالب را ملاقات کردند و گفتند:

برادرزاده ات خدایان ما را مورد نکوهش قرار می دهد، و به زشتی یاد می کند، جوانان ما را منحرف ساخته، و به دین ما بد می گوید، و گذشتگانمان را گمراه می داند.

از وی بخواه تا دست از این کار بردارد، و در عوض هرچه مال و ثروت بخواهد به او خواهیم داد. در غیر این صورت یا او را به ما تحویل ده، و یا بگذار با خود وی طرف شویم.

ابوطالب پیغمبر را ملاقات کرد و خواسته های سران قریش را به اطلاع او رسانید. پیغمبر در پاسخ فرمود: خداوند مرا برای اندوختن مال دنیا و دل بستگی به دنیا مبعوث نکرده است. بلکه مرا برانگیخته است تا از جانب او تبلیغ کنم و مردم را به سوی او فراخوانم. (ماخذ سابق - و کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۲) ابوطالب بازگشت و قریش را با سخنی نرم و پاسخی دوستانه قانع ساخت و آنها نیز پراکنده شدند.

ابن هشام می نویسد: محمد بن اسحاق گفته است:

پیغمبر همچنان به کار خود ادامه می داد، و از هیچ مانعی روگردان نبود. پشت کار پیغمبر در راه تامین منظور و ابلاغ رسالت خویش، دشمنی و عداوت روزافزون قریش را به دنبال داشت. آنها چون دیدند نمی توانند پیغمبر را با مال و ثروت از کاری که پیش گرفته بود بازدارند، و ابوطالب را از حمایت وی منصرف سازند، باردیگر به ملاقات ابوطالب رفتند و گفتند:

ای ابوطالب! این «عمارة بن ولید» جوان نمونه قریش را که از همه داناتر و زیباتر است به تو می دهیم تا او را فرزند خود گرفته و از عقل و یاری و ارث او بهره گیری، و به جای محمد که ما را دیوانه می خواند و با دین و آئین ما به مخالفت برخاسته و باعث تفرقه شهریانست شده است.

به ما بسیار تا او را به قتل رسانیم! در این جا «مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف (عموزاده پیغمبر و ابوطالب) گفت ای ابوطالب! به خدا قسم خویشان تو از روی انصاف سخن گفتند ولی نمی بینم که تو آن را از آنها بپذیری!

ابوطالب گفت: به خدا سخن شما منصفانه نیست، و درخواستی ستکارانه است. شما می خواهید فرزند خود را به من بسپارید تا او را برای شما پرورش دهم و در مقابل فرزند مرا بگیرید و بکشید؟ این انصاف نیست، ظلم است.

ای «مطعم»! اینان گرد آمده اند تا مرا خوار کنند، و قریش را بر من بشورانند. بروید و هر کاری می خواهید بکنید، که هرگز سخن شما پذیرفته نیست. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۷۲)

پس از چندی باردیگر سران قریش ابوطالب را دیدند و گفتند: ای ابوطالب! تو در سنی هستی و شرافتی داری که ما را بر آن داشته تا از تو بخواهیم برادرزاده ات را از راهی که پیش گرفته است بازداری، اما او به هیچ یک از خواسته های ما اعتنا نکرد.

ولی ما هم به خدا قسم دست روی دست نمی گذاریم تا به خدایان ما ناسزا بگویند و جوانان ما را گمراه کند. مگر اینکه تو دست از حمایت او برداری یا با او هم داستان شوی و کار ما شما به نزاع بکشد، و یکی از دو طرف نابود گردد.

ابوطالب سخن بزرگان قریش و تهدید آنها را به آگاهی پیغمبر رسانید و افزود که باید در کار خود مراقبت بیشتر داشته باشد و طریق احتیاط را رها نسازد.

پیغمبر گفت: عمو! این را بدان که اگر آنها خورشید را در آستین راستم کنند و ماه را به آستین چپم در آورند تا دست از دعوت خود بردارم، دست بر نخواهم داشت.

چون ابوطالب پیغمبر را تا این حد مصمم دید گفت: برادر زاده! برو هر کاری خواستی انجام ده که به خدا من در پشت سرت ایستاده ام و هرگز تو را رها نخواهم ساخت. (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص

(۴۳)

ابوطالب در این جا قطعه شعری گفت که مطلع آن چنین است: «به خدا تا من زنده ام دست هیچ
کدام از آنها به تو نخواهد رسید» «والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا»

خسونت بالا گرفت

پس از این مذاکرات که همگی بی نتیجه ماند کار به سختی بالا گرفت و قریش همه تعهدات خود را به منظور آزار رساندن به پیغمبر و مبارزه با آن حضرت نادیده گرفتند. از جمله سران قریش افرادی را که مسلمان می شدند چنان تحت فشار می گذاشتند که هر قبیله اینفرات مسلمان شده خود را شکنجه می دادند و سعی داشتند آنها را از اسلام برگردانند. چون کار به این جا رسید ابوطالب آمد و بنی هاشم را برای دفاع از پیغمبر فراخواند.

آنها نیز دعوت او را اجابت کردند و همگی جز ابولهب آمادگی خود را برای حمایت از پیغمبر اعلام داشتند.

وقتی ابوطالب دید بنی هاشم به دعوت او برخاسته اند تا از پیغمبر در مقابل سران قریش حمایت کنند، سخت مسرور شد و قصائدی چند در مدح و ستایش بنی هاشم سرود و فضیلت و جایگاهی که پیغمبر در میان آنها داشت یادآور شد. (کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۴۳)

با این وصف قریش از سرزنش و آزار و تهدید و تحقیر پیغمبر خودداری نداشتند، و این را آخرین کاری می دانستند که از آن راه کینه و رشک خود را نسبت به آن حضرت فرو نشانند، بدین گونه از وی در دشنام به خدا یا نشان انتقام بگیرند.

گاهی او را دیوانه می خواندند، و زمانی خاک و خاشاک به سر و رویش می ریختند. یک روز ساحر و جادوگرش می دانستند و روز دیگر دروغگو و شاعر و داستانسرا می پنداشتند.

ابولهب عمویش خاک و شن به سر و رویش می پاشید و زنش «ام جمیل» او را دشنام می داد و شب هنگام هیزم و تراشهای چوب در سر و راه وی می ریخت تا به وی صدمه رساند. گاهیدرنکوهش وی شعر می سرودند و در نشستن مردانه و زنانه خود می خواندند و می رقصیدند.

گاهی نامش را به بدی یاد می کردند، و می گفتند او «محمد» و ستوده خصال نیست، بلکه «مذمم» است، و زمانی کودکان و بردگان خود را وامی داشتند تا حضرتش را با سخنان زشت و ناپسند یاد کنند.

روزی پیغمبر در مسجد الحرام به نمازایستاده بود، گروهی از مشرکان شکمبه شتری پر از سرگین را به یکی از غلامان خود دادند تا چون آن حضرت به سجده می رود، آن را بر پشت او بگذارد. غلام نیز شکمبه را آورد و بر پشت پیغمبر نهاد و رفت. پیغمبر شکایت به ابوطالب عمویش برد و گفت: آیا من در میان شما احترامی ندارم؟ ابوطالب گفت: برادر زاده عزیز مگر چه شده است؟ پیغمبر آنچه را اتفاق افتاده بود شرح داد.

ابوطالب دست به شمشیر برد و در حالی که غلامش دنبال وی بود به راه افتاد. همین که به نزدیک آن افراد خیره سر و نادان رسید گفت: به خدا هر کس لب به سخن بگشاید گردنش را می زنم. آنگاه به غلام خود دستور داد تا سرگین ها را به روی یک یک آنها بمالد! آن بی خردان که خود را پاک باخته بودند چون چنین دیدند گفتند: ای ابوطالب دیگر بس است. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۴)

اسلام آوردن ابوذر غفاری

ابوذر غفاری که بنا بر مشهور نامش «جندب بن جناده» است، چهارمین یا پنجمین کسی بود که اسلام آورد.

ابن اثیر روایت می کند که چون خبر بعثت پیغمبر در قبيله «غفار» به ابوذر رسید به برادرش گفت: برو به این دره (شهر مکه) و از این مرد که می گوید پیغمبر است و از آسمان به وی خبر می رسد اطلاع حاصل کن و سخنش را بشنو و برگرد به من گزارش بده.

برادر ابوذر آمد به مکه و سخنان پیغمبر را شنید سپس به نزد ابوذر بازگشت و گفت: او را دیدم که مردم را به مکارم اخلاق و خصال نیکو سفارش می کند و سخنانی می گوید که شعر و پندار نیست.

ابوذر گفت: سخننگفتی که مرا قانع سازد. سپس خود بار سفر بست و روانه مکه شد و به مسجد الحرام درآمد و خواست پیغمبر را ببیند ولی او را نمی شناخت و نمی خواست از قریش سراغ حضرت را بگیرد تا این که پاسی از شب گذشت و ابوذر در همان جا خوابید.

در آن لحظه علی علیه السلام از کنار او گذشت و متوجه شد که وی مردی غریب است. ابوذر هم چون علی علیه السلام را دید برخاست و بدون اینکه پرسشی از هم کنند به دنبال او رفت.

فردای آن روز باز ابوذر به مسجد الحرام آمد تمام روز را در مسجد گذرانید ولی پیغمبر را ندید تا این که شب شد و ابوذر دوبار هرفت و خوابید. باز علی علیه السلام از کنار او گذشت و به خود گفت: وقت آن نرسیده است که معلوم شود خانه این مرد کجاست؟ سپس علی علیه السلام ابوذر را بیدار کرد و با خود برد بدون اینکه چیزی از هم پرسند.

روز سوم نیز همین واقعه تکرار شد و چون علی علیه السلام او را بیدار کرد و از وی پرسید: آیا به من نمی گویی که برای چه به مکه آمده ای؟ ابوذر گفت: با من پیمان می بندی که مرا راهنمایی کنی؟ علی علیه السلام گفت: آری. ابوذر پرسید: این مرد کیست و چه می گوید؟

علی علیه السلام فرمود: او پیغمبر و فرستاده خداست فردا صبح با من بیا تا تو را به نزد او ببرم. چون من چیزی را دیدم که می ترسم قریش زیانی بر تو وارد سازند. فردا صبح علی علیه السلام از جلو و ابوذر با احتیاط به دنبال او می رفت تا به حضور پیغمبر رسیدند.

ابوذر پس از شنیدن سخنان پیغمبر اسلام آورد و با حضرت بیعت کرد که «هیچ گاه از یاد خدا غافل نماند و سخنی جز به حق نگوید هرچند تلخ باشد».

سپس پیغمبر به وی فرمود: برگرد به سوی قبیله ات و آنها را به اسلام دعوت کن تا از من خبر رسد که چه کار کنی. ابوذر گفت: به خدایی که جان من در دست اوست می روم و در میان جمع قریش با صدای بلند آنها را دعوت به اسلام می کنم. سپس از خانه پیغمبر خارج شد و به مسجدالحرام آمد و با صدای بلند گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله.

قریش برخاستند و به سر او ریختند و چندان او را زدند که نقش بر زمین شد. تا این که عباس عموی پیغمبر خود را به روی او انداخت و رو به قریش کرد و گفت: وای بر شما نمی دانید که این مرد از قبیله غفار است، و این قبیله در سر راه تجارت شما به شام واقع است؟ این را گفت و ابوذر را از چنگ آنها درآورد.

روز بعد باز ابوذر آمد و همان صحنه را تکرار کرد و قریش نیز به او هجوم آوردند و او را مضروب ساختند. این بار هم عباس سر رسید و خود را به روی او انداخت تا نجات یافت.

به دنبال آن ابوذر به فرمان پیغمبر به قبیله خود بازگشت و به دعوت آنها پرداخت و پس از جنگ خندق به مدینه آمد و تا آخر عمر پیغمبر، در خدمت حضرت بود. برای درک مقام ابوذر ای میان آن همه مطالب گفتنی دو حدیث زیر را ذکر می کنیم:

در حدیث معتبرین شیعه و سنی پیغمبر فرمود: «آسمان سایه نیفکنده و زمین جا نداده است به کسی راستگوتر از ابوذر». «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق من ابی ذر»

دانشمند رجالی معروف شیعه سیخ کشی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که روزی جبرئیل با ابوذر وارد خانه پیغمبر شدند.

جبرئیل پرسید: یا رسول الله! این کیست؟ پیغمبر فرمود: ابوذر است. جبرئیل گفت: او در آسمان معروفتر از زمین است. از وی سؤال کن که صبح ها چه کلماتی را به زبان می آورد.

پیغمبر پرسید: ابوذر! آن کلمات چیست؟ ابوذر گفت: یا رسول الله اینها است: «الهم انى اسئلك الايمان بك والتصديق بنبيك و العافية من جميع البلاء و الشكر على العافية و الغنى عن شرار الناس»

(اسد الغابه فى معرفة الصحابه - جلد ۱ ص ۳۰۱ و جلد ۵ ص ۱۸۶)

معراج پیغمبر ﷺ

مساله معراج پیغمبر یعنی عروج و بالا رفتن حضرت از زمین مانند اعتقاد به وجوب ناز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و امر به معروف و نهی از منک از ضروریات دین اسلام است. معنای «ضروریات» این است که همه مسلمانان باید معتقد به آن باشند، و هرکس آن را انکار کند کافر است. آن هم معراج جسمانی به معراج روحانی، به شرحی که خواهیم گفت. شرح اجمالی معراج و عقیده مسلمانان نسبت به آن بدین گونه است که ما معتقدیم قدرت خداوند مافوق تصور ماست. خداوند بارها در قرآن مجید و کلام حمید خود آن را یادآور می شود و می گوید: «خداوند قدرت بر هر چیزی دارد» و «هرگاه اراده کند و به چیزی بگوید بشو، می شود.» (و الله علیک شیء قدیر)، (ان الله علی کل شیء قدیر)، ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ با توجه به این مطلب می گوئیم:

مطابق آیات قرآنی و روایات متواتر اسلامی، خداوند جبرئیل امین را مامور داشت تا در یکی از شبها پیغمبر اکرم ﷺ را از شهر مکه و مسجد الحرام به وسیله مرکبی به نام «براق» به فلسطین و نقطه ای که بعدها «مسجد القصی» یعنی دورترین مسجد نسبت به مسجد الحرام خوانده شد، ببرد.

(راجع به روز و ماه و سال معراج روایات مختلف است. همچنین درباره جایی که پیغمبر از آنجا اسراء نمود و مطابق صریح قرآن به مسجد اقصی رفت نیز دو نظر هست. بعضی آنرا از شعب ابیطالب و بیشتر از خانه ام امانی در شهر مکه، بعضی آنرا در ماه رمضان و برخیدرماه ربیع الاول دانسته اند و آخرین تاریخ آن یکسال قبل از هجرت است.)

پیغمبر با براق وارد مسجد القصی شد، و پس از بازدید آنجا و خواندن نماز، سوار بر براق که جبرئیل آنرا هدایت می کرد. به آسمانها پرواز نمود. در آسمانها برخی از آثار قدرت الهی و مخلوقات آنجا را دید.

آنها از ساکنان زمین پرسشها کردند و پیغمبر پاسخ داد. پیغمبر هم از آنها و جبرئیل راهنمای خود راجع به آنچه می دید سؤال ها کرد و جواب ها شنید. پس از دیدن دیدنی ها و شنیدن شنیدنی ها، با یک دنیا دیدنی ها و گفتنی ها، قبل از طلوع آفتاب به جای خود در مکه بازگشت.

خدا پیغمبر خاتم و سرور انبیاء را بدین گونه به سیر آسمانها و دیدن عجایب و غرائب عالم بالا برد تا پس از بازگشت به زمین دیدی دیگر و اطلاعی بیشتر و اعتمادی محکمتر از همه پیغمبران داشته باشد، و با رهنمودهائی که مدهدذ و احکام و قوانینی که می آورد یا وضع می کند، دین او «اسلام» که آخرین دین الهی است با جامعیت خود تا پایان روزگار باقی بماند، و حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا ابد حرام باشد.

بنابر این عروج و رفتن پیغمبر به آسمانها در شب معراج ظرف چند ساعت و بازگشت مجدد آن حضرت به زمین، در اعتقاد ما مسلمین یکی از معجزات بزرگ الهی است.

مانند خلقت آدم از گل، اژدرها شدن عصای حضرت موسی، و جاری شدن ۱۲ چشمه آب گوارا از صخره به وسیله برخورد عصای موسی به آن، و حامله شدن ساره همسر پیر حضرت ابراهیم و آوردن اسحاق در آن سن و سال (حدود نود سالگی یا بیشتر) و بچه دار شدن حضرت مریم و تولد حضرت عیسی از مادری دوشیزه، و رفتن حضرت عیسی و ادریس به امر خدا به آسمان و نشیمن در آنجا، و بیرون آمدن ناقه صالح و بچه آن از لای سنگ خارا و غیره که همه برخلاف موازین طبیعی و علم و دانش بشری و قوانین جاری سیاره ماست، ولی خدا در قرآن صریحا وقوع آنها را اعلام می دارد و می فرماید.

«این کارها برای من آسان است.» ﴿قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلِيٌّ هَيْنَ وَقَدْ خَلَقْتِكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ - (سوره مریم آیه ۹) و اما تفصیل مطلب و استدلال ما برای اثبات معراج از آیات قرآنی و روایات اسلامی بدین گونه است که خداوند در آغاز سوره «اسراء» می فرماید: پاک و منزّه است خدائی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را پر برکت نموده ایم تا قسمتی از آیات و نشانه هائی از قدرت خود را به او نشان دهیم.

خدا همه چیز را می شنود و می بیند. ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (سوره اسرا آیه اول)

تفسیر بیشتر این سیر فضائی و سفر شگفت انگیز آسمانی ضمن چند آیه در آغاز سوره مبارکه «والنجم» آمده است، و در پایان خدا می فرماید: «پیغمبر در آن شب قسمتی از آیات بزرگ خدای خود را دید» ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ - (سوره والنجم آیه ۱۷)

در احادیث و روایاتی که از پیغمبر ﷺ و ائمه طاهرين  در تفسیر آیات معراج در آغاز دو سوره یاد شده آمده است، توضیح بیشتری راجع به مساله معراج می دهد که البته بسیاری از روایات ضعیف و مجعول و «اسرائیلیات» هم در میان آنها دیده می شود.

زیرا نظر به اینکه مساله معراج موضوع شگفت انگیزی بوده، دوستان نادان یا دشمنان دانای اسلام پیرایه ها بر آن بسته اند. به طوری که می توان گفت واقعیت معراج در لابلای انبوه احادیث مربوط به آن پوشیده مانده است.

ولی از صریح آیات قرآنی و احادیث صحیح اسلامی که در تفسیر آنها در دست داریم واقعیت معراج را می توانیم به طور خلاصه چنین بیان کنیم: پیغمبر اسلام به امر خداوند و راهنمایی جبرئیل در شبی از شبها سوار بر مرکبی به نام «براق» که سرعتی مافوق تصور داشته است از مسجدالحرام یعنی شهر مکه به پرواز درآمد و به فلسطین رفت. در فاصله این دو معبد الهی پیغمبر با راهنمایی جبرئیل که از جانب خداوند مامور این کار شده بود، توانست شهرها و نقاط مختلف میان راه و شهر اورشلیم (اورشلیم نام عبری شهر بیت المقدس است).

در تورات و انجیل به همین نام آمده است. اورشلیم از دو کلمه ترکیب شده: «اور» که در زبان پارسی ایران باستان به معنی شهر بوده و «سلیم» که نام مردی از اعراب کنعانی یعنی سکنه اصلی فلسطین پیش از آمدن بین اسرائیل از مصر به فلسطین می باشد.

مطابق تحقیقاتی که به عمل آمده سالم یا سلیم عرب این شهر را در زمانی که فلسطین جزو متصرفات پادشاهان هخامنشی بود بنا کرد، و چون حکمران فلسطین ایرانی بود و زبان ایران باستان که

قوم غالب بودند شیوع داشته، لذا شهر مزبور را به فارسی «اورسالم» یا «اورسلیم» یعنی شهر سالم یا سلیم خواندند.

چون حرف سین در زبان عبری شین است، اورسلیم را «اورشلیم» خواندند که هنوز هم قوم یهود بیت المقدس را به زبان تورات کنونی که بعدها تدوین شد، بدین نام می خوانند.

اگر دلیل قوم یهود بر سابقه مالکیت فلسطین از جمله این اسم عبری شهر بیت المقدس باشد، باید گفت خود این دلیل است که آنها چنین حقی ندارند. زیرا اولاً شهر را سلیم یا سالم عرب از سکنه بومی فلسطین ساخته بود، ثانیاً در آن موقع فلسطین از متصرفات ایران بودن، به دلیل کلمه فارسی «اور».

علیهذا ما ایرانیان پیش از آمدن بنی اسرائیل به اورشلیم آن را در اختیار داشته ایم. ولی ما چنین حقی به خود نمی دهیم، چون اشغالگر بوده ایم، همان طور که بنی اسرائیل هم مهاجرین اشغالگر بوده اند، ولی از آن زمان تا کنون مالکین اصلی فلسطین مردم عرب بوده و می باشند.

و معابد و نقاط دیدنی و مذهبی آن جا را که محل سکونت و دفن حضرت ابراهیم نیای اعلائی آن حضرت و پیغمبران دیگر از دودمان ابراهیم مانند اسحاق و یعقوب و یوسف و داود. سلیمان و زکریا و یحیی و غیره و زادگاه حضرت عیسی بود، ببیند، و در محرابهای آن اماکن مقدسه که یادگار پیغمبران پیشین بود نماز گزارد. آن گاه دوباره سوار براق شد و در حالی که جبرئیل هدایت آن را به عهده داشت به آسمان عروج کرد.

در آسمانها پیغمبر خاتم که سرآمد انبیای الهی بود با پیغمبران پیشین و ساکنان هر آسمان ملاقات کرد، و هر جا به ناز ایستاد، همه به او اقتدا کردند. در آن شب خداوند قسمتی از عجائب خلقت خود را در صحنه پهناور آفرینش به پیغمبر خاتم نشان داد تا پس از بازگشت به زمین با دیدی دیگر به جهان و جهانیان بنگرد، و با زبانی دیگر و با قلبی آگاهتر از وسعت دایره خلقت و موجودات الهی در زمین و آسمانها و هوا و فضا، با مردم سخن بگوید.

تا از این راه قادر باشد بار گران نبوت آخرین، و مسؤولیت سنگین خاتمیت و هدایت نهائی جامعه انسانی را چنان که می باید به منزل مقصود رسانده و ایفا نماید.

چنانکه پس از آن سفر تاریخی و شگفت انگیز که نصیب هیچ آفریده ای و پیغمبری نشده بود و فقط او که خاتم پیغمبارن بود، به آن توفیق یافت، در فرصتهای مناسب از آنچه در شب معراج دیده بود سخن می گفت و سطح افکار مسلمین را بالا می برد تا نپندارند که جهان همین زمین زیر پای آنها است و آنچه که در زمین است و آنها دیده و می بینند. بلکه گذشته از آنچه آنها در زمین ندیده اند، و خصوص آنچه در بالای کره زمین است، جهانی به مراتب بزرگتر از زمین و زمینیان می باشد.

این خلاصه ای از اعتقاد مسلمانان راجع به مساله معراج پیغمبر خاتم (صلی الله و آله) است که آنرا به عنوان یک معجزه بزرگ الهی، یعنی کاری که از حوزه اندیشه و قدرت بشر خارج است پذیرفته ایم. (نگاه کنید به توضیحات ما، تحت عنوان «معراج از دید علمی» در پایان کتاب)

قرآن مجید معجزه بزرگ پیغمبر ﷺ

به گفته مسعودی: ۸۲ سوره (از ۱۱۴ سوره) قرآن در مکه و بقیه در مدینه نازل گردید. مسعودی می نویسد: خداوند پیغمبر را برانگیخت تا رحمت عالمیان و بشارت دهنده کلیه مردم روی زمین باشد، و او را با آیات و براهین نورانی مورد عنایت خود قرار داد.

پیغمبر قرآن را از جانب خداوند آورد و با آن معجزه بزرگ با قوم خود که در فصاحت و بلاغت به درجه نهائی رسیده و صاحبان اندیشه و لغت دان و آشنای به انواع سخنان زیبا و خطبه ها و سجع و قافیه و نثر و نظم و دارندگان اشعار بدیع بودند، به مناظره و مبارزه برخاست.

پیغمبر قرآن را به گوش آنها رسانید و افکار آنها را درهم ریخت و گفتار و کردار زشت آنان را به رخشان کشید. عقل های آنها را سبک شمرد و عقاید و سنتهای خرافی شان را باطل و بیهوده دانست، و ثابت کرد که اگر همگی همداستان شوند، با اینکه قرآن به زبان عربی روشن است، قادر نخواهند بود مانند آن بیاورند. (مروج الذهب جلد ۲ صر ۲۸۲ و ۲۹۹)

قریش که خود را در مقابل آیات باهرات قرآن در مانده دیدند به سخن پراکنی و شایعه سازی و تهمت زنی پرداختند. با اینکه می دانستند پیغمبر نمی خواند و نمی نویسد، مع الوصف شایع ساختند که قرآن گفتار خود اوست و به خدا نسبت می دهد.

خدا به پیغمبر فرمود به آنها بگوید: اگر من به تنهائی قادرم این همه آیات را بسازم و به خدا نسبت دهم، شما هم که در سخن دانی مهارت دارید، جمع شوید و افکار خود را روی هم ریخته و ده سوره مانند آن بیاورید. ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ﴾ (سوره هود آیه ۱۲)

بار دیگر گفتند ما تردید داریم که اینها سخن خدا و محمد آن را از جانب خدا آورده باشد. این آیه در پاسخ آنها نازل گردید: «اگر شما در آنچه ما بر بنده خود نازل کردیم تردید دارید، یک سوره مانند آن را بیاورید و گواهان خود بخوانید تا ثابت کنند که گفته شما مانند قرآن است.

ولی اگر دیدید نمی توانید و هرگز هم نخواهید توانست یک سوره مانند قرآن بیاورید، دست از لجبازی و شایعه سازی و عناد با قرآن بردارید و بترسید از آتشی که فردای قیامت در انتظار شماست. آتشی که زبانه های آن بدن آدمیان و پاره های سنگ است و برای کافران مهیا شده است. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (سوره بقره آیه ۲۴)

و چون در پاسخ پیغمبر که آنها را دعوت به تحدی و آوردن آیات و سوره هائی مانند قرآن می کرد فرو می ماندند، بهانه می آوردند که چرا قرآن یک جا بر او نازل نمی شود. ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً﴾ (سوره فرقان آیه ۲۱) غافل از آن که باید تدریجا آن کافران را به راه آورد. تا مگر آیات قرآنی آرام آرام در دلهای سنگ آسای آنها اثر کند.

از این قبیل بهانه گیری ها در پاسخ پیغمبر برای همآوردی با قرآن، و نزول آیات قرآنی در پاسخ آنها در قرآن مجید زیاد دیده می شود که پرداختن به آنها سخن را به درازا می کشد، ولی قرآن سرانجام آخرین سخن را گفت و زبانها را بست.

خدا به پیغمبر فرمود صریحا به آنها «بگو! اگر جن و انس جمع شوند تا مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست مانند آن را بیاورند هرچند به یاری هم برخیزند». ﴿قُلْ لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْحِجْنُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (سوره اسراء آیه ۸۷)

و بدین گونه قریش که خود استاد سخن در شعر و خطابه بودند، حیران و سرگردان شدند. چون خود را در کار مبارزه با قرآن مات و مبهوت دیدند، جهت را تغییر دادند و به ایندل خوش کردند که بگویند آنچه محمد می گوید هرچه هست و از هرکس باشد سحر است. این آخرین حربه آنها بود.

داستان ولید بن مغیره

یکی از دانایان معروف و فصیحان و بلغان قریش ولید بن مغیره مخزومی پدر خالد بن ولید و عموی ابوجهل مشهور بود که مردی سخن سنج و اندیشمند به شمار می رفت. به طوری که او را حکیم عرب می دانستند.

امین الدین طبرسی مفسر بزرگ شیعه و مؤلف کتاب مشهور «مجمع البیان» در تفسیر قرآن می گوید: ولید بن مغیره پیری کهنسال بود و از حکام عرب به شمار می رفت. عرب در محاکمات خود به وی مراجعه می کردند و اشعار خود را برای اظهار نظر بر او می خواندند. هر شعری را او می پسندید، شعر برگزیده بود.

روزی بزرگان قریش نزد وی آمدند و پرسیدند: سخنانی که محمد می گوید چیست؟ آیا سحر است، یا جادو است، یا خطابه است؟ ولید بن مغیره گفت: بگذارید بروم از نزدیک سخن او را بشنوم سپس اظهار نظر کنم.

سپس برخاست و آمد در حجر اسماعیل و نزدیک به پیغمبر نشست و به پیغمبر گفت: ای محمد! قسمتی از شعرت را برای من بازگو کن.

پیغمبر فرمود: شعر نیست، بلکه کلام خداوندی است که پیغمبران را برانگیخته است. ولید گفت: پاره ای از آن را بر من بخوان. پیغمبر شروع کرد به خواندن سوره «حم سجده» تا به این آیه شریفه رسید: «اگر از شنیدن این آیات روی برتافتندای پیغمبر بگو من شما را راز صاعقه ای مانند صاعقه ای که بر قوم عاد و ثمود فرود آمد بیم می دهم» ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾ (سوره فصلت آیه ۱۳۰)

همین که ولید این را شنید به سختی لرزید و موی بر بدنش راست شد، سپس برخاست و به خانه اش رفت، و به سوری قریش بازنگشت.

قریش به ابوجهل گفتند: ولید عمویت دین محمد را پذیرفته است. دیدی که به طرف ما نیامد. سخن محمد را شنید و به خانه اش رفت. قریش از این واقعه سخت غمگین شدند.
روز بعد ابوجهل به نزد ولید رفت و گفت، عمو! ما را سرشکسته و رسوا ساختی! ولید گفت: چطور برادر زاده؟

ابوجهل: برای اینکه به دین محمد گرویده ای.

ولید بن مغیره: نه، من به دین محمد نگرویده ام، و همچنان بر آئین قوم خود و پدرانم (بت پرستی) باقی هستم، ولی من سخن کوبنده ای از وی شنیدم که بدنها را به لرزه می آورد.

ابوجهل: آیا آن سخن شعر بود؟

ولید: نه، آنچه من شنیدم شعر نبود.

ابوجهل: خطابه بود؟

ولید: نه، زیرا خطابه کلامی پیوسته است، ولی سخنان محمد کلام پراکنده است که شبیه به هم نیست و دارای زیبایی خاصی است.

ابوجهل: پس همان خطابه است.

ولید: نه، خطابه نیست.

ابوجهل: پس چیست؟

ولید: بگذار درباره آن درست فکر کنم.

فردای آن روز سران قریش ولید بن مغیره را ملاقات نموده و پرسیدند: خوب، به نظرت آنچه محمد می گوید چیست؟ ولید گفت: بگوئید: سحر است. زیرا دلهای مردم را به سوی خود جذب کرده است! طبرسی سپس از «عکرمه» مفسر معروف روایت می کند که گفت: ولید بن مغیره به حضور پیغمبر رسید و گفت: چیزی بر من قرائت کن. پیغمبر این آیه را قرائت فرمود: «خداوند امر به عدل و احسان می کند و دستور داده که حق نزدیکان را ادا نمایید، و از فحشا و منکر و ظلم بپرهیزید. خدا بدین گونه

شما را پند می دهد، تا مگر آن را به یاد داشته باشید.» ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي

الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (سوره نحل آیه ۸۹)

ولید چون آن را شنید گفت: ای محمد! بار دیگر آن را بخوان. پیغمبر هم دوباره آیه مذکور را قرائت فرمود. در این جا ولید گفت: به خدا قسم این سخن شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی از آن می درخشد. درختی است که شاخه آن پرمیوه و تنه آن پربرکت است. این سخنی است که بشر نمی تواند آن را به زبان آورد. (اعلام الوری)

پیغمبر و عتبه بن ربیعہ

عتبه بن ربیعہ از سران مشرکین روزی در انجمن قریش نشستہ بود، پیغمبر ہم بہ تنہائی در مسجدالحرام بود. عتبه رو کرد بہ سران دیگر قریش و گفت: بہ نظر شما نروم بہ نزد محمد و با وی سخن بگویم و مطالبی را با او در میان بگذارم شاید برخی از آن را بپذیرد، و ہرچہ بخواہد بہ وی بدهیم و او ہم دست از سرما بردارد؟

این در وقتی بود کہ حمزہ اسلام آورده بود و یاران پیغمبر پیوستہ فزونی می یافتند.

قریش گفتند: برخیز و برو با وی گفتگو کن. عبه برخاست و آمد نزد پیغمبر نشست و گفت: برادر زادہ (این تعبیر عاطبی عرب بود).

تو آزمائی! می دانی کہ در میان قوم چہ احترامی داشتی و دارای چہ نسب عالی می باشی، با این وصف کاری کردہ ای کہ عشیرہ ات متلاشی شدہ اند. جوانان آنان را گمراہ کردہ، و خدایانشان را سرزنش نمودہ، و پدرانیشان را کافر دانستی.

حال از من بشنو کہ اموری را یادآور می شوم، باشد کہ بعضی از آن را بپذیری.

سپس گفت: اگر منظورت از این سرو صدا مال و ثروت است آن قدر ثروت بہ تو می دہیم کہ از ہمہ ما ثروتمندتر شوی، و اگر در اندیشہ ریاست هستی، تو را بر خود رئیس می گردانیم، بہ طوری کہ ہیچ کاری را بدون اجازہ تو انجام ندهیم.

و اگر می خواهی پادشاہ باشی تو را پادشاہ خود می کنیم. و اگر آنچه می گوئی ناشی از اختلال حواس است، طبییی می آوریم و چندان برایت خرج می کنیم تا بہبود یابی! چون سخن عتبه بہ پایان رسید پیغمبر فرمود: سخت تمام شد؟ عتبه گفت آری. پیغمبر فرمود: اکنون اگر من ہم سخن بگویم می شنوی؟ عتبه گفت: آری. سپس حضرت آیات سوره «فصلت» را بر وی قرائت نمود، بدین گونه:

«بنام خداوند بخشنده مہربان - حم - این کتابی است کہ از جانب خداوند بخشنده مہربان فرود آمدہ، کتابی است کہ آیات آن توضیح دادہ شدہ، قرآنی است عربی برای مردمی کہ بخواہند از آن آگاہ

شوند. هم مژده می دهد و هم از کیفر خداوند بیم می دهد. ولی بیشتر قریش از آن دوری گزیده اند، و حاضر نیستند آن را بشنوند و گفتند: دل‌های ما از آنچه تو ما را به آن می خوانی غافل و گوشه‌امان سنگین است، و بین ما و تو پرده ای قرار دارد، تو عمل کن تا ما نیز بینیم و عمل کنیم.» ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حم * تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِن بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ﴾

پیغمبر دنباله آیات را می خواند، و عتبه که آنها را می شنید ساکت بود. دست‌هایش را از پشت به زمینی زده و تکیه به آنها داده و به سخنان پیغمبر گوش می داد.

تا اینکه پیغمبر به آیه ای رسید که سجده داشت و با خواندن آن به سجده رفت، آن گاه سر برداشت و فرمود: ای ابوولید (ولید نام پسر عتبه بود). آنچه را باید بشنوی شنیدی حال تو هستی و این آیات. عتبه برخاست و به طرف انجمن قریش رفت. بعضی از سران قریش گفتند به خدا عتبه با چهره ای غیر از آنچه رفته بود به سوی شما می آید.

وقتی آمد و نشست، قریش گفتند: ای ابوولید! چه خبر؟

عتبه گفت: خبر که دارم این است که سخنی شنیدم که به خدا قسم مانند آن را نشنیده‌ام. به خدا نه شعر است و نه جادو است. ای بزرگان قریش! از من بشنوید، این مرد را به حال خود رها کنید و از وی دوری گزینید. به خدا در آینده سخنانی که او می گوید حادثه بزرگ پدید خواهد آورد.

اگر بر اثر آن سایر قبائل عرب با وی طرف شوند و او را از میان بردارند شما به طور غیر مستقیم از خطر او رسته‌اید، و چنانچه او بر قبائل غالب شود مقام عالی وی باعث افتخار شما خواهد بود و عزت او عزد شماست، و شما به وسیله او سعادت‌مندترین مردم خواهید بود.

قریش که این سخنان را از عتبه شنیدند گفتند: ای ابوولید! او با زبان خود تو را مسحور کرده است.

عتبه گفت: این نظر من درباره اوست، شما خود دانید. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۸۹)

ناتوانی قریش

قریش در مبارزه با پیغمبر و آیات قرآنی و دعوت حضرت ازهر دری وارد شدند ناکام ماندند. با اینکه او را ساحر و جادوگر و دیوانه خواندند و آیات قرآنی را افسانه های پیشین «اساطیر الاولین» دانستند مع الوصف نضر بن حارث که جمله اخیر را به زبان می راند ناگزیر روزی سران قریش را مخاطب ساخت و گفت: این را بدانید که دچار کاری بزرگ شده اید، و دیگر هیچ راهی برای مبارزه با آن ندارید.

محمد در میان شما جوانی بود که همه او را دوست می داشتید، و از همه راستگوتر می دانستید، و از همه کس امین تر می شمردید تا که به این سن رسید و دعوی پیغمبری کرد.

بیه وی ساحر گفتید، حال آنه به خدا او ساحر نیست. ما سحر را دیده ایم آنچه او می گوید با فوت و فن سحر فرق دارد. گفتید جادوگر است، ولی به خدا او جادوگر نیست، ما کاهنان و جادوگران و کارهای آنها ر دیده ایم. گفتند: شاعر است ولی نه به خدا او شاعر نیست.

چون ما شعر شناسیم و تمامی اصناف شعر را شنیده ایم. گفتند: او دیوانه است، ولی نه به خدا دیوانه نیست، ما دیوانه را دیده ایم که چه می کند و چه می گوید. بنابر این فکر کنید باید با وی چه کرد. که به خدا دچار دردسر بزرگی شده اید. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۹۴)

یاری جستن قریش از یهود مدینه در مبارزه با قرآن

نضر بن حارث از شیاطین قریش بود و از کسانی بود که پیغمبر را می آزد و سخت نسبت به حضرت عداوت می ورزید. او به «حیره» رفته و در آنجا داستانهای پادشاهان ایران را شنیده بود، از جمله داستان رستم و اسفندیار را.

گاهی که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قریش را مخاطب می ساخت و با تلاوت آیات قرآنی آنها را به یاد خدا می انداخت و قریش را از عذاب الهی که اقوام پیشین بر اثر نافرمانی خداوند بدان مبتلا گشتند، برحذر می داشت، نضر بن حارث می گفت: ای مردم قریش! من داستانی بهتر از آنچه محمد می گوید دارم.

سپس قریش را بدور خود جمع می کرد و داستان پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار را بازگو می نمود، آنگاه می گفت: به چه دلیل محمد سخنی بعتر از من می گوید؟ (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۹۴) در این باره آیات ۱۵ سوره قلم و ۱۳ سوره مطففین نازل شد. ﴿إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ

الْأُولَىٰ﴾

قریش که این سخنان را از نضر بن حارث می شنیدند، او را با عقبه بن ابی معیط به نمایندگی خود به مدینه نزد احبار و علمای یهود فرستادند و گفتند درباره محمد و ادعای پیغمبری او و صفاتی که دارد و سخنانی که می گوید از آنها پرسش کنید. چون یهود دارای کتاب آسمانی می باشند، و از علوم انبیا آگاهی دارند و ما از آن بی خبریم.

نضر بن حارث و عقبه بن ابیمعیط به مدینه آمدند و درباره پیغمبر با علمای یهود به گفتگو پرداختند. علمای یهود به آنها گفتند بروید و سه مطلب را از او سؤال کنید، اگر درست جواب داد بدانید که پیغمبر و فرستاده خداست و گرنه گزاف گوئی بیش نیست.

۱- از وی پرسید: جوانانی که در روزگاران پیشین ناپدید شدند چه کسانی بودند؟ چون آنها

داستانی عجیب دارند.

۲- از وی پرسید: مرد جهان گشائی که شرق و غرب دنیا را فتح کرد کی بود؟

۳- از وی پرسید: روح چیست؟

اگر به این پرسشها پاسخ درستی داد از وی پیروی کنید که پیغمبر است. (باید دانست یهود مدینه پس از آگاهی از پاسخ درست پیغمبر به این پرسشها، و هنگامی که حضرت وارد مدینه شد، با اینکه یقین کردند او همان پیغمبر موعود است مع الوصف حاضر نشدند مسلمان شوند، و با تعصب و لجاجت، در یهودیت باقی ماندند.) و چنانچه جواب درستی نداد گزاف گوست و هر طور می خواهید با او رفتار کنید.

نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط به مکه بازگشتند و ماجرا را به سران قریش اطلاع دادند. سپس بزرگان قریش پیغمبر را ملاقات کردند، و سؤالات مزبور را با وی در میان گذاشتند، و از حضرت جواب خواستند.

پیغمبر فرمود: فردا جواب خواهم داد. قریش هم رفتند تا فردا برگردند و پاسخ سؤالات خود را بشنوند.

ولی پانزده شب گذشت و جبرئیل بر پیغمبر نازل نشد و از وحی الهی خبری نرسید. تا جائی که حضرت غمگین شد، قریش نیز خوشحال بودند که برای نخستین بار پیغمبر در مقابل آنها سکوت نموده و از پاسخ دادن به آنها عاجز شده است. بعد از ۱۵ روز جبرئیل نازل شد، و سوره کهف را که مشتمل بر پاسخ سؤالات یاد شده بود آورد، و به پیغمبر گفت: این که می بینی آمدن من از جانب خدا به تاخیر افتاد، بخاطر این است که تو اعتماد به خود نمودی و گفתי فردا جواب می دهم، بدون اینکه بگویی اگر خدا اراده کند (انشاء الله).

و این آیه قرآن را تلاوت کرد: «از این پس هرگز مگو من فردا فلان کار را خواهم کرد، مگر اینکه بگویی: اگر خدا خواست». ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِيْٓ اِنَّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا﴾ (سوره کهف آیه ۲۳)

سپس جبرئیل گفت: خدا می فرماید: جوانان مزبور اصحاب کهف بودند که به خدا ایمان آوردند، و ما به آنها مقامی عالی دادیم، جهان گشائی هم که شرق و غرب را فتح کرد ذوالقرنین بود، و اینکه از تو

می پرسند روح چیست؟ بگو آگاهی از حقیقت روح در اختیار خداوند من است. ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ (سوره اسراء آیه ۸۵)

تفصیل این سؤال و جواب ها در سوره مبارکه «کهف و اسراء» و تفاسیر قرآن آمده است. این مطالب را یهود از انبیای خود شنیده بودند، و در تورات آمده بود که ای موسی فقط خدا می داند حقیقت روح چیست.

پیغمبر نیز که از تورات و این اخبارمانند سایر ملت عرب بی اطلاع بود با وحی الهی مطلع شد و آن را به آگاهی قریش رسانید، ولی آنها به جای اینکه تحت تاثیر قرار گیرند و به دین حق بگروند، بر لجاجت و عداوت خود نسبت به پیغمبر و قرآن افزودند.

نکته جالب توجه اینجاست که تا کنون یعنی پس از ۱۴ قرن که از نزول قرآن مجید می گذرد هنوز جهان دانش نتوانسته است پی به حقیقت روح ببرد! راستی روح چیست؟ قبل از تعلق به بدن کجاست، چطور وارد بدن مادر و جنین می شود، و در کجا ماست، و پس از مرگ به کجا می رود که باز به حال خود باقی است و در احضار ارواح او را حاضر می کند؟ اینها را به گفته قرآن فقط خدا می داند.

بهانه جوئی های قریش و پاسخ قرآن مجید

قریش که خود را در مبارزه با آیات قرآنی آن هم بایانات نافذ و دلنشین پیغمبر درمانده می دیدند، از در بهانه جوئی نظیر بهانه جوئی های بنی اسرائیل با حضرت موسی به منظور عاجز کردن پیغمبر برآمدند. قسمتی از آنها را قرآن بازگو می کند.

از جمله گفتند: این چه پیغمبری است که مانند دیگران مردمان غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای به سوی او نازل نمی شود تا به کمک وی مردم را از کیفر اهلی بییم دهد؟ چرا گنجی به او داده نمی شود، و چرا باغی پر از میوه ندارد تا هرچه میوه خواست از آن بخورد؟ سپس آن ستمکاران گفتند: ای مردم! شما از شخصی ساحر پیروی می کنید.

ای پیغمبر! بین چگونه بهانه جوئی می کنند و گمراه می شوند و نمی خواهند راه راست را پیدا کنند اگر خدا بخواهد بهتر از اینها را برای تو فراهم می کند.

ما پیش از تو هر پیغمبری فرستادیم غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند(سوره فرقان آیات ۷ تا ۱۰ و آیه ۲۰) و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه پرآبی از زمین برای ما بیرون آوری. یا باغی از نخل و انگور داشته باشی و نه‌های پرآب از میان درختان پدید آید. یا چنان که می پنداری عذابی از آسمان بر سر ما فرود آوری. یا خدا و فرشتگان را آورده و به ما نشان دهی!

یا اینکه خانه ای از طلا داشته باشی، یا به آسمان پرواز کنی. تازه بالا رفتنت را باور نمی کنیم مگر اینکه کتابی از آسمان بیاوری تا آن را بخوانیم. ای پیغمبر! بگو خدای من از این نسبتها و خواسته های نابجا برکنار است، و آیا من جز بشری که خدا به سوی شما فرستاده است، هستم؟ چیزی که باعث شده است که مردم پس از دیدن حقیقت ایمان نیاورند این است که می گویند: آیا خداوند بشری را

پیغمبر خود کرده است؟(سوره اسراء آیات ۹۰ تا ۹۳)

در واقع مشرکین تصور می کردند یا بهانه می آوردند که باید پیغمبر و فرستاده خدا فرشته باشد.

چطور ممکن است یک فرد بشر پیغمبر خدا شود که مانند دیگران غذا بخورد و راه برود؟!

خدا در آخر سوره کهف می فرماید: «پیغمبر بگو! من بشری مثل شما هستم با این فرق که به من وحی می شود».

در اعتقاد ما مسلمین پیغمبران قبل از آن که به آنها وحی شود، و پیک وحی بر آنها نازل گردد از لحاظ عدم آگاهی از غیب و انجام دادن کارهای خارق العاده مانند افراد بشر هستند، با این فرق که خداوند در مواقع ضروری و موارد لازم وحی می فرستد، و با نزول وحی و راهنمایی جبرئیل امین، از غیب خبر می دهد، و کاری می کند که سایر افراد در بشر از انجام آن عاجز هستند و همین نیز معنای «معجزه» است.

(در اعتقاد ما شیعیان ائمه معصومین علیهم السلام هم در مواقع عادی از این جهات مانند سایر افراد بشر هستند، ولی هرگاه مورد سؤال واقع شوند، یا ضرورت ایجاب کند، خداوند پرده طبیعت را از جلو چشم آنها به یک سو زده و همین که اراده کنند، فهم اشیا و علم لدند را به آنها عطا نموده و قادر بر انجام کار خارق العاده خواهند بود.)

باری قریش هر بهانه ای می آوردند خداوند با نزول آیات قرآنی آن را بازگو می کرد و به پیغمبر می فرمود به آنها چنین بگو: بگو من هم بشری مانند شما هستم، طلا و باغ پرمیوه با باید با کار و کوشش به چنگ آورد. پرواز به آسمان و سایر کارهای مشابه هم لغو و عملی غیر معقول است و دردی را دوا نمی کند.

به من وحی می شود، و این آیات قرآنی که مشتمل بر حکمتهای الهی و فرمان های خداوند است، بهترین گواه من است. به خصوص که قرآن با این که عربی است ولی در سطحی است که هیچ شباهت به سخنان شما و دانایانتان ندارد...

قریش که از مبارزه با قرآن طرفی نیستند در آخر صلاح را در این دیدند که مردم را از شنیدن آیات قرآنی منع کنند، و به عبارت دیگر استماع قرآن را تحریم نمایند، تا از این راه جلو پیشرفت اسلام و نفوذ قرآن و مسلمانان شدن افراد خود را بگیرند.

به همین جهت به مردم مکه و کسانی که به مکه می آمدند وانمود می کردند که گفتار پیغمبر وحی آسمانی نیست. مبادا به آن گوش فرا دهید که باعث گمراهی تان می شود، و هرگاه آن را شنیدید سر و صدا به راه اندازید تا آن را از اثر بیندازید. ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ﴾ (سوره فصلت آیه ۲۶)

جاذبه قرآن مجید

با این وصف قرآن که وحی الهی و گفتار خداوند حکیم بود، و از فراز و زمان و مکان آمده بود و در فصاحت و بلاغت و حلاوت و ملاحه و رسائی و شیوائی دارای جاذبه خاصی بود، بخصوص که پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را با سخن دلنشین هم قرائت می کرد، اثر خود را بخشید، و هر روز افراد جدیدی را به راه می آورد. حتی خود سران مشرکین و بزرگان قریش هم نمی توانستند از شنیدن آن خوددای کنند.

ابن هشام مورخ مشهور روایت می کند که: یک شب ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق ثقفی هر یک به تنهایی و بدون اطلاع دیگری آمدند تا از پشت دیوار خانه پیغمبر، صدای تلاوت قرآن او را بشنوند - هر کدام جائی را انتخاب کردند و تا هنگام طلوع فجر نشستند - و گوش به تلاوت قرآن پیغمبر دادند، و همین که هوا روشن شد برخاستند که به دنبال کار خویش بروند، ولی در میان راه هر سه با هم برخورد نمودند، و از راز یکدیگر آگاه شدند، و به سرزنش هم پرداختند.

پس از آن که یکدیگر را به خاطر آن کار ملامت کردند یکی به دیگران گفت: دیگر از این کارها نکنید که اگر ساده لوحان، شما را در آن حال ببینند خود باعث شده اید که آنها را به قرآن متمایل سازید. سپس متفرق شدند.

با این وصف، شب دوم نیز هر سه نفر برخلاف تعهدی که نموده بودند آمدند و هر کدام درجائی نشسته و از پشت دیوار خانه پیغمبر گوش به آهنگ دلنشین قرائت قرآن او دادند، و سپیده دم برخاستند و متفرق شدند، ولی باز در میان راه به هم رسیدند، و هر کدام فهمیدند که کجا بوده اند و چه می کردند! و همان سخنان شب قبل میان آنها در گرفت، و به دنبال آن از هم جدا شدند، به این شرط که دیگر از این کارها نکنند، مبادا باعث گرماهی افراد ساده لوح شوند.

سومین شب هم این صحنه تکرار شد، و چون صبح هنگام باز یکدیگر را دیدند یکی از آنها گفت: نباید از هم جدا شویم مگر این که قول شرف بدهیم که دیگر اقدام به این کار نکنیم. این تعهد را سپردند و از جدا شدند.

صبح آن روز اخنس بن شریق در حالی که عصا به دست داشت وارد خانه ابوسفیان شد و گفت: ای ابوحنظله! (حنظله نام پسر بزرگ ابوسفیان بود.) درباره آنچه از محمد شنیدی چه نظر داری ابوسفیان گفت: به خدا چیزهایی شنیدم که می دانستم، و چیزهایی هم شنیدم که نمی دانستم مقصود چیست. اخنس گفت: من نیز همین نظر را دارم!

اخنس از خانه ابوسفیان خارج شد، و به خانه ابوجهل آمد، و به وی گفت: ای ابوالحکم! راجع به آنچه از محمد شنیدی نظرت چیست؟ ابوجهل گفت: هیچ، چه شنیدم! ما با اولاد عبد مناف بر سر مقام و شرافت مسابقه دادیم تا کار به آنجا رسید که آنها گفتند: ما پیغمبری داریم که وحی آسمانی بر او نازل می گردد، به خدا هرگز نه به او ایمان می آوریم، و نه او را تصدیق خواهیم کرد. اخنس که این را شنید برخاست و از خانه ابوجهل بیرون آمد. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۰۷)

پیشنهاد قریش و رد آن از جانب پیغمبر

روزی در حالی که پیغمبر مشغول طواف کعبه بود ولید بن مغیره و اسود بن مطلب و امیه به خلف و عاص بن وائل که از سران با نفوذ قوم خود بودند با حضرت برخورد نمودند و گفتند: ای محمد! بیا تا ما خدائی را که تو می پرستی پرستش کنیم، و تو هم خدای ما را پرستش کن، و بدین گونه ما و تو در عبادت شریک باشیم و نزاع ما خاتمه پیدا کند.

اگر خدائی که تو می پرستی بهتر از خدای ما باشد ما از او بهره مند می شویم و در صورتی که آنچه ما می پرستیم بهتر از خدای تو باشد، تو بهره مند خواهی شد.

در پاسخ آنها سوره «کافرون» نازل شد که ترجمه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم «ای پیغمبر! بگو ای کافران! من آنچه شما می پرستید پرستش نخواهم کرد، و شما هم آنچه را من می پرستم نمی پرستید. من نمی پرستم آنچه را شما می پرستید، و شما هم آنچه را من می پرستم نیم پرستید. دین شما برای شما و دین من برای من» ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَلي دِينِ﴾ یعنی اگر بنا باشد شما «الله» را فقط در صورتی پرستید که من هم خدایان شما را پرستش کن، من چنین نیازی به شما ندارم. بهتر است که هر کدام دین خود را داشته باشیم. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۴۳)

باید دانست که این موضوع در زمانی بوده که هنوز کار پیغمبر درست نضج نگرفته بود، و لازم بود با آنها مدارا کند. او نیامده بود که بگوید: «عیسی به دینش و موسی به دینش» بلکه آمده بود اعلام کند بگویند: لا اله الا الله و دینی غیر از اسلام نیست. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (سوره آل عمران آیه ۱۸) و هرکس از دینی غیر از اسلام پیروی کند، هرگز از او پذیرفتنی نیست، و در آخرت از زیانکاران است. ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (سوره آل عمران آیه

ابن هشام می نویسد: هنگام وفات ابوطالب بزرگان قریش: عتبه و شیبه و ابوجهل و ابوسفیان با جمعی دیگر از سران قریش آمدند نزد ابوطالب و از وی خواستند از پیغمبر تعهد بگیرد که دیگر با آنها و دین آنان کاری نداشته باشد، تا آنها نیز با پیغمبر و دین او کاری نداشته باشند.

ابوطالب پیغمبر را خواست و تقاضای آنها را به اطلاع حضرت رسانید. پیغمبر فرمود: تعهد می کنم که اگر یک کلمه را از من بپذیرید، بر تمام ملت عرب سروری خواهید یافت، و غیر عرب نیز از شما فرمان خواهند برد.

ابوجهل گفت: به جان پدرت اگر ده کلمه باشد حاضریم بپذیریم.

پیغمبر فرمود: آن کلمه این است که بگوئید خدایی جز خداوند یکتا نیست، و آنچه را غیر از خدای یگانه می پرستید رها کنید. «تقولون لا اله الا الله و تخلفون ما تعبدون من دونه» چون سران قریش این را شنیدند با تأسف دست ها بهم زدند و گفتند: ای محمد! می خواهی تمام خدایان ما را منحصر به یک خدا بدانی؟ واقعا که کار تو عجیب است «اترید یا محمد ان تجعل الالهة الها واحدا، ان امرک لعجیب» آن گاه بدون اخذ نتیجه و با کمال یاس و درماندگی پراکنده شدند.

سپس یکی از آنها خطاب به دیگران گفت: به خدا این مرد مقصود شما را تامین نخواهد کرد. بروید بر دین خود باشید تا این که خدا میان ما و او حکم کند. آن گاه با کمال یاس و درماندگی و بدون اخذ نتیجه در واپسین دم ابوطالب پراکنده شدند. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۸۳)

باید دانست که ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ بعدها که پیغمبر به مدینه آمد، و قریش با خیره سری و تعقیب جاهلانه و تکیه بر خدایان خود برای نابودی اسلام آماده جنگ با پیغمبر شدند با آیه: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ منسوخ گردید. (سوره انفال آیه ۳۸)

در حقیقت در روزگار تنهائی پیغمبر از جانب خدا مامور می شود که به بت پرستان قریش بگوید دین شما برای شما و دین من هم برای من، ولی در زمان توانائی مامور می شود که با آن بت پرستان ستیزه جو پیکار کند تا شرک و بت پرستی و جبهه ضد خدا ریشه کن شود، و فقط دین خدا باقی بماند.

مسلمان شدن طفیل بن عمرو دوسی

پیغمبر برخلاف آنچه از قوم می دید از بذل نصیحت و دعوت آنها به راه راست خداری نمی کرد. قریش هم که پشت کار حضرت را می دیدند، چاره را در این دانستند که مرد شهر و کسانی را که از خارج به مکه می آمدند از برخورد با پیغمبر باز دارند.

طفیل بن عمرو دوسی که مردی شریف و شاعری اندیشمند بود می گوید در آن اوقات من وارد مکه شدم. جمعی از قریش به من نزدیک آمدند و گفتند: ای طفیل! تو وارد شهر ما شده ای، این مرد که در بین ماست ما را به ستوه آورده، اجتماع ما را به هم زده، و سر رشته امور ما را از هم گسیخته است. سخن او همچون سحر پسر را از پدر، و برادر را از برادر و شوهر را از زن جدا می کند. ما از آن بیم داریم که تو و مردم قبیله ات هم به سرنوشت ما دچار شوی. بنابراین با وی سخن مگو، و چیزی از او مشنو.

طفیل می گوید: به خدا چندان از این سخنان گفتند که تصمیم گرفتم چیزی از پیغمبر نشنوم و با وی سخن نگویم. تا جائی که پنبه در گوشهای خود فرو بردم و به مسجدالحرام آمدم مبادا سخنان پیغمبر را بشنوم. هنگامی که وارد مسجدالحرام شدم دیدم پیغمبر جنب کعبه ایستاده و نماز می گزارد. رفتم و نزدیک حضرت نشستم و خدا خواست که قسمتی از سخنانش را در حال نماز بشنوم. سخنان خوبی بود.

در آن حال به خود گفتم وای بر من. من که شاعری اندیشمندم و می توانم سخنان خوب و بد را از هم تمیز دهم، چرا گوش ندهم که این مرد چه می گوید؟ گوش می دهم اگر دیدم آنچه می گوید خوب است می پذیرم، و چنانچه بد بود اعتنا نمی کنم.

به دنبال آن چندان صبر کردم تا پیغمبر نماز را تمام کرد و برخاست تا به خانه برود. من هم به دنبال او رفتم و با او وارد خانه اش شدم.

در آنجا گفتم: ای محمد! همشهریان تو درباره ات سخنانی به من گفتند، و چندان مرا ترساندند که پنبه در گوش هایم فرو بردم تا سخنان تو را نشنوم، ولی خدا خواست که شنیدم و سخنان خوبی هم شنیدم.

حال منظورت را بازگو تا بدانم چیست. پیغمبر، اسلام را به من عرضه داشت، و آیاتی از قرآن را تلاوت فرمود. به خدا تا آن روز سخنی به خوبی و چیزی معتدل تر از آن نشنیده بودم.

متعاقب آن مسلمان شدم و گواهی به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر دادم. سپس گفتم یا رسول الله! من در میان قبیله ام مورد احترام هستم و سخن مرا می شنوند. می خواهم مراجعت کنم و آنها را به اسلام دعوت نمایم. از خدا بخواه که مرا یاری کند. پیغمبر هم دعا کرد.

هنگام مراجعت همین که وارد خانه ام شدم، پدرم که پیری سالخورده بود جلو آمد. ولی من گفتم: پدر از من فاصله بگیر! چون من دیگر تناسبی با تو ندارم و تو هم تناسبی با من نداری.

پدرم گفت: فرزند! برای چه؟

گفتم: من مسلمان شده ام و از دین محمد پیروی می کنم.

پدرم گفت: فرزندم! دین من دین توست.

گفتم: پس برو و غسل کن و لباسهایت را طاهر نما سپس بیا تا آنچه را از اسلام می دانم به تو بیاموزم.

پدرم رفت و غسل کرد و لباسش را طاهر نمود، آن گاه آمد و من اسلام را برای او شرح دادم و او هم مسلمان شد.

به دنبال آن زخم پیش آمد. به او هم گفتم: از من دور شو! که من دیگر با تو نمی توانم آمیزش داشته باشم.

زخم گفت: برای چه، پدر و مادرم به قربانت؟!!

گفتم: اسلام میان من و تو جدائی انداخته است، من تابع دین محمد هستم.

زخم گفت: من هم بر دین تو خواهم بود.

گفتم: پس برخیز برو و مقابل بت «ذی شری» بایست و از او بیزاری بجو.

زنم گفت: قربانت گردم. نمی ترسی که بت «ذی شری» گزندی به بچه ها وارد سازد؟

گفتم: نه، این را ضمانت می کنم. زنم رفت و غسل کرد و آمد و من هم اسلام را بر او عرضه داشتم

و او نیز مسلمان شد.

سپس افراد قبیله دوس را دعوت به اسلام کردم، ولی دیدم کمتر کمتر تربیب اثر می دهند. به مکه

بازگشتم و خدمت پیغمبر اسلام رسیدم و گفتم یا رسول الله! قبیله دوس چنانکه باید دل به اسلام نمی

دهند. درباره آنها دعا فرما. پیغمبر فرمود: خدایا قبیله دوس را هدایت کن. برگرد به سوی قبیله ات و

آنها را دعوت کن و مدارا نما.

من هم به قبیله برگشتم و همچنان آنها را دعوت به اسلام می کردم تا اینکه پیغمبر به مدینه هجرت

کرد، و هنگامی که حضرت در جنگ خیبر بود با هفتاد هشتاد خانواده مسلمان از قبیله دوس آمدیم و

خدمت پیغمبر رسیدیم. پس از آن پیوسته در خدمت پیغمبر بودم تا این که شهر مکه فتح شد. در آن

روز من به پیغمبر گفتم: یا رسول الله! مرا بفرست تا بت «ذوالکفین» را آتش بزنم... (سیره ابن هشام -

جلد ۲ ص ۲۵۶)

ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

به گفته «امین الدین طبرسی» دانشمند بزرگ ما: «مشهور در روایات شیعه این است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در سال پنجم بعثت بیستم جمادی الاثنی در شهر مکه متولد گردید، و هنگام وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیجده سال و هفت ماه داشته است. (اعلام الوری، باب فضائل حضرت زهرا سلام الله علیها)

پیشوای محدثین شیعه ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف «کافی» نیز می نویسد: ولادت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پنجسال بعد از بعثت آن حضرت اتفاق افتاد. (اصول کافی، ج ۱ ص ۴۵۷)

مؤلف «کشف الغمه» علی بن عیس اربل دانشمند مطلع به نقل از «ابن خشاب بغدادی، متوفی به سال ۵۶۷ ه در کتاب «تاریخ موالید و وفیات اهل بیت عصمت» به اسناد خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: «فاطمه علیها السلام پنج سال بعد از آشکار شدن نبوت پیغمبر و نزول وحی، متولد گردید، در وقتی که قریش خانه کعبه را می ساختند. و چون آن حضرت وفات یافت هیجده سال و هفتاد و پنج روز از سن مبارکش می گذشت. (کشف الغمه فی معرفة الائمة ج ۱ ص ۴۴۹)

از آنجا که قریش پنجسال قبل از بعثت به تعمیر خانه خدا پرداختند، احتمال می رود که راوی، کلمه «قبل از آشکار شدن نبوت پیغمبر» را به (بعد) اشتباه گرفته باشد، و چنانکه بعضی گفته اند سن حضرت هنگام وفات ۲۳ سال بوده، ولی در دنباله حدیث که تصریح می کند حضرت ۱۸ سال بوده، ولی در دنباله حدیث که تصریح می کند حضرت ۱۸ سال و ۷۵ روز داشته این احتمال را سست می گرداند. مگر اینکه بگوئیم این نتیجه گیری هم از راوی بوده است.

سن حضرت زهرا علیها السلام را تا ۲۸ سال هم گفته اند ولی مشهور همان قول اول است که مسطور گردید.

البته باید توجه داشت که در حدیث معتبر پیغمبر فرموده است: رشد دخترم فاطمه، هر سال آن به اندازه رشد دو سال دختران دیگر بوده است، و با این توصیف ازدواج حضرت فاطمه زهرا علیها السلام با علی علیه السلام در سن ۹ سالگی که از لحاظ تناسب اندام و عقل و درایت در حد دختر ۱۸ ساله بوده هیچ اشکالی ایجاد نمی کند، بخصوص که از زندگانی کوتاه آن حضرت و شخصیت ممتازش به خوبی پیدا است که او دختر استثنائی بود، و سایر دختران را نمی توان به آن وجود مقدس مقایسه نمود.

شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را در حضور مهاجر و انصار «بانوی بانوان جهان از آغاز خلقت تا پایان روزگاری» و «بهترین زنان جهان» و «بهترین زن بهشتی» خواند. «اما ابنتی فاطمة فیه سیده نساء العالمین، من الاولین و الاخرین، فاطمة خیر نساء العالمین، فیه حوراء انسیة و خیر نساء اهل الجنة.» و این بزرگترین افتخاری است که به نقل شیعه و سنی نصیب یک زن در عالم شده است.

و هم در احادیث فریقین آمده است که هر وقت حضرت زهرا علیها السلام به حضور پدرش پیغمبر خدا می رسید، حضرت به احترام او برمی خاست، و دست او را می بوسید. عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «هرگاه فاطمه وارد می شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت از جا برمی خاست و سر او را می بوسید، و در جای خود می نشاند.

در کشف الغمه از کتاب «معالم العترة» حافظ عبدالعزیز جنابذی دانشمند بزرگ عامه نقل می کند که عایشه گفت: هیچ کس را در گفتار شبیه تر از فاطمه به پیغمبر ندیدم. هرگاه وارد می شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت به احترام وی برمی خاست و دست او را می گرفت و می بوسید، و در جای خود می نشاند.

و هم عایشه می گوید: هر وقت پیغمبر به شوق بهشت می افتاد فاطمه را می بوسید و می بوئید و می فرمود: بوی بهشت را از فاطمه استشمام می کنم. و می افزود: فاطمه سرآمد زنان بهشت است. فاطمه انسانی آسمانی است! (نگاه کنید به اعلام الوری طبرسی - باب ششم، و کشف الغمه اربلی، باب فضائل فاطمه زهرا علیها السلام، و فضائل الخمسه، من الصحاح الستة.)

آزار رساندن قریش به نو مسلمانان

در تاریخ اسلام می خوانیم که آن دسته از مسلمانان نخستین که در مکه مسلمان شدند، سخت تحت تعقیب و فشار و شکنجه مشرکان مکه کسان بت پرست خود بودند. آنها با همه آزار و عذابی که دیدند، همچنان ثابت قدم ماندند، و در راه حفظ دین و ایمان خود دچار مشکلات طاقت فرسائی شدند. تا جایی که حتی عده ای با وضعی دردناک به شهادت رسیدند و نام نیکی در صفحات تاریخ مجاهدان و مبارزان راه حق از خود به یادگار گذاردند.

چنان کار بر آنها سخت گذشت که روزی خباب بن ارت گفت: یا رسول الله دعا کن خدا ما را نجات دهد. فرمود: شتاب مکنید. پیش از شما مردانی بوده اند که آنها را با شانه های گداخته آهنین شکنجه می دادند، و با اره به دو نیم می کردند معهذا از دین خود برنگشتند. به خدا کار اسلام چنان بالا بگیرد و مسلمانان آنقدر آزادی پیدا کنند که سواری از صنعا به حضرموت می رود و غیر از خدا از کسی بیم ندارد. (۱) تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۶)

بعضی از این نو مسلمانان چون دارای عشیره بودند، عشیره آنها روز تعصب قبیله ای نمی گذاشتند افراد متنفذ قبائل دیگر به آنها صدمه برسانند، بلکه گاهی خودشان کسان و فرزندان مسلمان شده خود را تحت فشار می گذاشتند، یا به زندان می انداختند و به زنجیر می کشیدند تا مگ دست از دین جدید بردارند، و به اعتقاد پدران خود بازگردند.

حتی بر اثر شکنجه پنج نفر از جمله ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکة بن مغیره از اسلام برگشتند و این آیه: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ...﴾ درباره آنها نازل شد. (ماخذ سابق)

ولی افراد مسلمان شده که فاقد عشیره و قبیله بودند، و نیز نیروئی نداشتند که از خود دفاع کنند، مبتلا به انواع مصائب و صدمات شدند.

بعضی را به زندان می افکندند، برخی را با کتک و شکنجه جسمی تحت فشار قرار می دادند، و عده ای را تشنه و گرسنه گذاشته رها می کردند، یا در آفتاب طاقت فرسا نگاه می داشتند، باشد که از دین اسلام برگردند، و از پیروی پیغمبر منصرف شوند. نام این آزاد مردان و آزاد زنان مسلمان مجاهد در تاریخ اسلام آمده است، و از آنها به نیکی و قهرمانی یاد شده است. و اینان:

اول - بلال بن رباح حبشی است. پدر و مادر او از اسیران حبشه و خود وی در مکه متولد شده بود. بلال غلام «امیه بن خلف» از سران قریش بود که پیشتر از وی نام بردیم. امیه بن خلف، بلال غلام خود را سخت شکنجه می داد. و به وی تکلیف می کرد تا از اعتقاد به خدای یگانه باز گردد.

برای تامین این منظور امیه بن خلف هنگام ظهر بلال را می آورد بیرون مکه و در آن گرمای کشنده و آفتاب سوزان، او را بر رو و پشت می افکند به روی سنگلاخ ها یا صخره های داغ و سنگی بزرگ هم روی سینه اش می نهاد و می گفت: همین طور باید بمانی تا مرگت فرا رسد یا از محمد برگردی و «لات» و «عزی» خدایان ما را پرستش کنی.

ولی بلال همه این عذاب ها را تحمل می کرد و در زیر شکنجه پی در پی می گفت: احد احد خدا خدای یگانه است، یگانه است.

بلال بنا بر نقل صحیح توسط شخص پیغمبر ﷺ از امیه بن خلف خریداری شد و آزاد گردید، و اینکه مشهور است ابوبکر او را خرید و آزاد گردانید مقرون به صحت نیست.

دوم - عمار یاسر و پدر و مادرش. عمار خود و پدر و مادرش از مبلغین نخستین بودند که وقتی پیغمبر در خانه ارقم بن ابی ارقم بود، بعد از سی و چند نفر که مسلمان شدند، اسلام آوردند.

کافران قریش عمار و پدر و مادرش را به «ابطح» می بردند، و در وقت ظهر و گرمای طاقت فرسا شکنجه می دادند. روزی پیغمبر از کنار آنها گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر! ثابت قدم باشید که میعاد شما بهشت است».

سرانجام «یاسر» در زیر شکنجه جان داد. زن او «سمیه» چون ابوجهل را به درشتی و خشونت مخاطب ساخت، ابوجهل هم با حربه ای که در دست داشت به قلب وی فرو کوفت و او را کشت. سمیه نخستین زن مسلمانی بود که به شهادت رسید.

سپس به سراغ خود عمار آمدند و او را سخت تحت شکنجه قرار دادند. گاهی مدتها در آفتاب نگاهش می داشتند، و زمانی سنگی گداخته به روی سینه اش می نهادند، و در هر فرصت به وی می گفتند: رهایت نمی کنیم مگر این که به محمد ناسزا بگویی و لات و عزی خدایان ما را به نیکی یاد کنی. عمار هم چنین کرد و آنها نیز او را رها کردند.

از آن پس عمار آمد نزد پیغمبر و گریه سرداد. پیغمبر پرسید عمار! چه خبر! عمار گفت: خبر بدی یا رسول الله! سپس ماجرا را نقل کرد و تاسف خود را اظهار داشت که برای حفظ جاننش ناگزیر شده است به خواست آنها گردن نهد.

پیغمبر فرمود: در باطن، دل خود را چگونه می بینی؟ عمار گفت: می بینم که لبریز از ایمان است. پیغمبر فرمود: ای عمار! اگر باز هم تو را تحت فشار گذاشتند به همین گونه پاسخ ده، و جان خود را حفظ کن. در این هنگام این آیه راجع به عمار نازل شد:

«**الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان**» عمار در سال ۳۸ هجری در جنگ صفین شهید شد.

سوم - خباب بن ارت. پدر وی از قبیله بنی تمیم و مردی از نواحی جنوب عراق بود. مردمی از قبیله «ربیعہ» او را اسیر کردند و آوردند مکه و به شخصی به نام «سباع بن عبدالعزی خزاعی» فروختند.

خباب ششمین کسی بود که به پیغمبر گروید، و این نیز پیش از آن بود که پیغمبر به خانه «ارقم بن ابی ارقم» در آید. همین که کفار قریش پی بردند این مرد بی کس مسلمان شده است، او را گرفتند و به سختی شکنجه دادند.

کفار، «خباب» را برهنه می کردند و با پشت به روی ریگهای تفتیده می انداختند. گاهی نیز او را لخت کرده و به روی سنگ داغی که در زیر آن آتش افروخته بودند، انداخته و شکنجه می دادند.

در اثنای شکنجه سرش را بر می گرداندند و از وی می خواستند آنچه آنها می خواهند بازگو کند، ولی خباب مقاومت می کرد و تسلیم نمی شد. خباب به سال ۳۶ هجری در کوفه از دنیا رفت.

چهارم - صهیب رومی. وی رومی نبود. علت اینکه او را «رومی» خوانده اند این بود که رومی ها اسیرش کردند و فروختند. و گفته اند که چون سرخ رو بوده است. وی را رومی خواندند. صهیب نیز از کسانی بود که سخت در راه خدا شکنجه دید. بعد از مهاجرت پیغمبر به مدینه، وقتی صهیب خواست به مدینه برود، سران قریش مانع شدند.

صهیب هر چه داشت به آنها داد تا هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت.

پنجم - عامر بن فهیره. این مرد غلام طفیل بن عبدالله ازدی برادر مادری عایشه دختر ابوبکر بود. عامر پیش از آنکه پیغمبر به خانه «ارقم» درآید، مسلمان شد، او نیز از کسانی است که در راه خدا سخت شکنجه دید ولی از دین برنگشت.

عامر در وقتی که پیغمبر در «غار ثور» به سر می برد و آهنگ مدینه داشت، گوسفندان ابوبکر را می آورد جلو غار و بدین گونه به پیغمبر و ابوبکر که همراه حضرت به غار آمده بود، شیر می داد تا تغذیه کنند. سپس با پیغمبر به مدینه آمد و در بین راه کار پیغمبر را انجام می داد.

عامر در جنگ بدر و احد شرکت جست. در واقعه «بئرمعونه» به سال سوم هجری شهید شد و او در آن موقع چهل سال داشت. گویند: وقتی نیزه به او اصابت کرد گفت: به خدای کعبه رستگار شدم، و به دنبال آن درگذشت. هنگام دفن، بدن او را نیافتند تا با بقیه شهدای اسلام که شصت تن بودند و در آن حادثه به شهادت رسیدند، دفن کنند. به همین جهت گفتند: فرشتگان او را دفن کردند.

ششم - ابوفکیه. نام وی «افلح» بوده و بعضی هم «یسار» گفته اند.

وی برده صفوان بن امیه بن خلف بود. ابوفکیه به اتفاق بلال مسلمان شد. امیه بن خلف او را هم گرفت و بندی به پایش بست و دستور داد به روز زمین بکشند، سپس افکند به روی ریگهای سوزان.

در آن هنگام جعلی از لای سنگها بیرون آد و از کنار او گذشت. امیه بن خلف به وی گفت: آیا این خدای تو نیست؟ ابوفکیه همان طور که با بدن خون آلود و خسته و کوفته در میان ریگهای داغ افتاده بود، پاسخ داد: خدای من «الله» است که پروردگار من و تو و این جعل می باشد!

سپس امیه بن خلف طنابی به گردن آن مرد مبارز افکند و سخت کشید تا او را خفه کند. برادرش ابی بن خلف که پیشتر از وی نام بردیم ایستاده بود و منظره را تماشا می کرد. «ابی» گفت: بیشتر او را شکنجه بده تا محمد بیاید و با سحر و جادویش او را نجات دهد. چندان او را شکنجه دادند تا پنداشتند که مرده است. ولی او نمرده بود، و جان سالم بدر برد.

و هم گفته اند که رؤسای «بنی عبد الدار» او را شکنجه دادند. چون غلام آنها بود. از جمله سنگی بر روی سینه اش نهادند و چندان نگه داشتند که زبانش از دهانش بیرون زد، ولی تسلیم خواسته های مشرکان نشد، و دست از اسلام برنداشت. سرانجام به مدینه هجرت کرد و پیش از جنگ بدر زندگانی را وداع گفت.

هفتم - لبنیه کنیز بنی مؤمل بن حبیب بن عدی بن کعب. این زن مسلمان با ایمان تحت تعقیب عمبر بن خطاب بود. عمر پیش از آن که مسلمان شود این زن بینوا را می گرفت و شکنجه می داد تا بگوید از اسلام برگشتم، سپس او را رها می ساخت و می گفت: این که تو را رها ساختم برای این است که بیشتر ناراحتی ببینی، و «لبینه» می گفت: تو هم اگر مسلمان نشوی خدا همین بلا را بر سرت می آورد.

هشتم - زبیره. این زن کنیز «بنی عدی» بود، و عمر که از مردان این خانواده بود، او را به جرم مسلمانی شکنجه می داد. و گفته اند که او کنیز «بنی مخزوم» بود و توسط ابوجهل از سران بنی مخزوم شکنجه می دید تا بر اثر شکنجه نابینا شد.

ممکن است این زن مسلمان بی پناه توسط هر دوی آنها شکنجه شده باشد. وقتی در زیر شکنجه ابوجهل زجر کشید تا نابینا شد، ابوجهل به وی گفت: این شکنجه را خدایان ما «لات» و «عزی» به تو دادند.

«زنیره» پاسخ داد که «لات» و «عزی» چه می دانند که پرستندگان آنها کیستند؟ این یک امتحان آسمانی است، و خدای من قادر است چشم مرا دوباره بینا کند. چون روز بعد از خواب برخاست، خداوند بینائیش را به او برگداندید، وقتی قریش آگاه شدند، گفتند: این از جادوی محمد است! نهم - نهديه. نخست کنیز «بنی نهد» بود، سپس کنیز زنی از قبیله «بنی عبدالدار» شد، و اسلام آورد. خانم وی، او را شکنجه می داد و می گفت: تو را رها نمی کنم مگر این که یاران محمد تو را از من خریداری کنند. یکی از اصحاب او را خرید و آزاد کرد.

دهم - ام عبیس یا «ام عنیس». این زن کنیز قبیله «بنی زهره» بود. اسود بن عبد یغوث او را شکنجه می داد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد. (کامل بن اثیر - جلد ۲ ص ۴۵ -

(۴۷)

مهاجرت مسلمانان به حبشه

بیشتر یادآور شدیم که چگونه نو مسلمانان به جرم مسلمانی تحت تعقیب و آزار متنفذان قریش قرار گرفتند و شکنجه ها دیدند و حتی بعضی جان عزیز خود را هم در ای نراه از دست دادند. همچنین خاطر نشان ساختیم که نومسلمانان اگر از طبقه اشراف بودند، توسط کسان خود و بزرگان قبیله خویشان بیه می شدند، و تحت نظر قرار می گرفتند. اینک برای آگاهی بیشتر به ذکر چند نمونه آن مبادرت می ورزیم، سپس سرانجام کار آنها را بازگو می کنیم.

روزی گروهی از مردان قبیله معروف «بنی مخزوم» یکی از بزرگان خود به نام «هشام» پسر «ولید بن مغیره» را که به تازگی برادرش «ولید بن ولید» مسلمان شده بود، ملاقات کردند و گفتند: ما قصد داریم جوانان قبیله خود را که مسلمان شده اند و از جمله پسر خودت «سلمه» و «عیاش بن ابی ربیع» را دستگیر ساخته و تنبه کنیم.

زیرا اینان با مسلمان شدن خود، آشوبی برپا کرده اند و از آن بیم داریم که دیگران را هم به اسلام دعوت کنند، و کار بالا گیرد.

«هشام» گفت: برادرم را بخوانید و سرزنش کنید، ولی مواظب باشید آسیبی به وی نرسد، و جانش به خطر نیفتد. سپس شعری به این مضمون خواند: «مبادا برادر خوش گذرانم کشته شود و تا ابد میان ما نزاع و کشمکش باشد.» (الا لا تقتلن اخی عییش فیبقی بیننا ابا تلاحی)

از کشتن او پرهیز کنید که به خدا قسم اگر او را به قتل رسانید من شریفترین مردان شما را به قتل می رسانم. مردان قبیله هم وقتی چنین دیدند گفتند: مرگ بر او، چه کسی حاضر است کار به این جا برسد که به خاطر «ولید» بهترین مردان ما به قتل برسد؟ همین معنا باعث شد که دست از ولید بردارند و او را به حال خود گذارند، و خداوند او را از شر آنها حفظ کند. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۱۲)

ابوجهل که از سران قریش و افراد با نفوذ و مال دار همین قبیله «بنی مخزوم» بود وقتی شنید، یکی از جوانان فامیلش مسلمان شده است با درشتی و تحقیر به وی می گفت:

دین پدرت که بهتر از تو بود راها ساختی؟ خواهی دید که جوانی تو را تباه می کنیم، و عقیده ات را فاسد می گردانیم، و آبرویت را می بریم، و چنانچه شخص مسلمان شده از بزرگان بود، می گفت: به زودی تجارتت را بهم می زنیم و اموالت را از میان می بریم، و اگر طرف ضعیف بود با تازیانه و سیلی به جان وی می افتادند. (همان کتاب - جلد ۲ ص ۲۱۱)

یکی از نو مسلمانان که از خاندان ثروتمند و اعیان مکه به شمار می رفت، جوانی زیبا و خوش اندام به نام «مصعب بن عمیر» بود. پدر و مادر این جوان سخت او را دوست داشتند، مادرش بهترین لباسها را برای او تهیه می کرد. مصعب از لحاظ طراوت جوانی و جمال و زیبایی و شیک پوشی و زلف خوش رنگ، در شهر مکه نظیر نداشت.

بیش از همه مردم شهر عطر استعمال می کرد، به طوری که وقتی از کوچه های شهر می گذشت بوی خوش عطر بدن و لباسش فضای کوچه را خوش بو می ساخت! «مصعب قبل از این که مسلمان شود از لحاظ زیبایی و چهره دلفریب، جوان نمونه قریش بود. (البته این زیبایی و چهره دلفریب مصعب تا آخر عمر کوتاهش که در ۲۴ سالگی در جنگ احد به شهادت رسید، باقی بود).

از نظر معیشت و زندگی بیش از همه متهم بود. بیش از همه عطر استعمال می کرد. او بهترین لباسها را می پوشید. پدر و مادرش سخت او را دوست می داشتند، به خصوص مادرش بیش از حد او را دوست می داشت.

وقتی مسلمان شد پشت پا به همه این تعینات زد، تا جائی که پیغمبر به او نگاه می کرد و می گریست، زیرا او پوستینی به دوش گرفته بود، و پیغمبر به یاد زمانی می افتاد که او غرق ناز و نعمت بود و بهترین لباسها را می پوشید.» (ذیل تاریخ ابن اثیر - جلد ۲ ص ۶۷)

او علاوه بر این در نزد عموم طبقات با احترام زیاد و ستایش فراوان می زیست. همه او را به نیکی یاد می کردند، و نام و نشانش نقل محافل و نقل مجالس بود. (اسد الغابه و الاصابه در لفظ «مصعب بن عمیر») مصعب مدتی به طور پنهانی به حضور پیغمبر ﷺ می رسید و تعالیم اسلام را از آن حضرت فرا می گرفت، و سعی داشت بستگانش از راز او مطلع نگردند.

ولی روزی «عثمان به طلحه» دید که مصعب نماز می خواند. عثمان آنچه را دیده بود به مادر و بسگان مصعب اطلاع داد. آنها نیز که سخت برآشفته شده بودند جوان برازنده خود را گرفتند و به جرم مسلمانی و پیروی از پیغمبر اسلام در خانه زندانی کردند.

مصعب که در زیر زمین خانه زندانی شده بود، مدتها به همین گونه گذرانید تا اینکه رست یافت بگریزد و با سایر مسلمانان به حبشه برود. آنگاه پس از چندی با گروهی از همراهان خود مراجعت کرد، به شرحی که خواهیم گفت. (ماخذ سابق)

چون پیغمبر ﷺ دید که نومسلمانان چه آنها که از خاندان اشراف بودند و چه افراد بی پناه، همگی به جرم مسلمانی سخت تحت تعقیب کسان خود و سران و سنگدلان قریش قرار دارند، و نمی تواند خطر را از آنها برطرف سازد، دستور داد که عرض دریای سرخ را پیموده، و قدم به خاک حبشه بگذارند که سرزمین آرامی است. زیرا در آن مردی به نام «نجاشی» بر حبشه حکومت می کرد که مردی رؤوف بود و به کسی ستم روا نمی داشت.

پیامبر به نو مسلمانان فرمان داد چندان در حبشه بمانند تا گشایشی در کار اسلام پدید آید، و خود آنان نیز خاطرات تلخ بوخورد با قریش را فراموش کنند، و جانشان از آسیب آنها در امان بماند. بیشتر تذکر دادیم که بازرگانان قریش از راه دریا با حبشه تجارت داشتند. تجارت قریش با حبشه موجب شده بود که تجار مکه و حبشه به قلمرو یکدیگر آمد و رفت کنند، و در آنجا سود و منافی به دست آورند.

و حتی بردگان حبشی را از همینراه در بازرهای حجاز در معرض داد و ستد قرار دهند. به طوری که با موازات ظهور اسلام بسیاری از غلامان حبشی در مکه و مدینه می زیستند، و غلامان و کارگران رؤسای قبائل حجاز بودند. از جمله پدر و مادر بلال با باید نام برد که قبلا یادآور شدیم و گفتیم خود بلال در مکه متولد شده بود.

مردم حجاز در مکه از بندر جده که به گفته «جرجی زیدان» در آن موقع «شعبیه» نام داشت و در دوازده فرسخی شهر مکه است، و بندر «ینبع» در سی و دو فرسخی مدینه، به وسیله کشتی که بیشتر توسط ملوانان مصری و حبشی هدایت می شد و تعلق به آنها داشت، با حبشه آمد و رفت داشتند. در آن اوقات که مسلمانان در صدد سفر به حبشه بودند، دو کتی آهنگ آن سرزمین داشت که درست در آن سوی ساحل غربی از بحر احمر مقابل مکه واقع است. مسلمانان که به گفته ابن هشام حدود ۸۳ تن بودند، شب هنگام تک تک و دسته دسته پیاده و سواره با زن و فرزندان خود، به طور پنهانی از مکه خارج شدند. سپس دو کشتی را از قرارنفری نیم دینار اجاره کردند و سوار شدند و به سوی حبشه شتافتند تا در آنجا با فراغت، دین و ایمان خود را نگاه دارند، و دور از آسیب مشرکان مکه در انتظار آینده بهتر به سر برند. بیشتر مهاجران را طبقه جوان تشکیل می داد. بلکه می توان گفت عموم آنها نسل جوان بودند! بعضی از آنان مجرد و برخی با همسر جوان و فرزند خود تن به آن سفر پرخطر داده بودند. این جوانان اغلب از خانواده های سرشناس شهر و پسران و دختران اعیان قریش بودند، و فقط روشن بینی و صفای ذهن آنها عامل جدائی ایشان از خانه و خانواده خود و عقاید خرافی و فساد اخلاق مردم محیط بود که دست از همه چیز شستند و به عشق پیغمبر که او را منادی حق و عدالت می دانستند، دل به دریا زدند. حرکت آنها چنان با احتیاط و پنهانی صورت گرفت که وقتی قریش در تعقیب آنها به ساحل رسیدند، آنها حرکت کرده بودند. این نخستین مهاجرت مسلمانان بود که در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد. مهاجرت اینان از مکه به حبشه، هجرت برای نجات جان خود و آزار زیستن و حفظ عقیده و ایمان بود.

نخستین گروهی که هجرت کردند

نخستین دسته ای که به منظور حفظ جان و عقیده خود مکه را ترک گفتند و تن به غربت دادند این عده بودند که بعضی از آنها زن و فرزند خود را نیز همراه داشتند.

۱- ابو حذیفه پس عتبه بن ربیع، از قبیله بنی عبد الشمس وی همسر خود «سهله» دختر سهیل بن عمرو از قبله بنی عامر را نیز همراه داشت. پسر او محمد بن ابی حذیفه در حبشه متولد گردید.

۲- زبیر بن عوام، زبیر از جانب پدر برادرزاده حضرت خدیجه از قبیله بنیاسد بن عبدالعزی، و از طرف مادر عمه زاده پیغمبر از فامیل بنی هاشم بود. زیرا مادر وی «صفیه» دختر عبدالمطلب بود.

۳- مصعب بن عمیر، از قبیله بنی عبدالدار که گفتیم خود را از حبس و بند نجات داد و همراه سایر مسلمانان به حبشه هجرت کرد. مصعب در آن هنگام جوانی نخواستگی بود.

۴- عثمان بن عفان، از قبیله بنیامیه. عثمان همسر جوان خود «رقیه» دختر پیغمبر را نیز همراه داشت.

۵- عبدالرحمان بن عوف، از قبیله بنی زهره که از مال داران بزرگ عرب به شمار می رفت.

۶- ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد مخزومی. زن او هند معروف به «ام سلمه» که بعدها پس از مرگ ابوسلمه به همسری پیغمبر درآمد نیز با وی بود.

ابوسلمه و همسرش هر دو از قبیله بنی مخزوم بودند. دختر ابوسلمه زینب نیز در حبشه متوله گردید.

۷- عثمان بن مظعون، از قبیله بنی جمح. این مرد از نیاکان مسلمانان نخستین بود، و بعدها برادر خوانده پیغمبر شد، و چون در مدینه بدرود حیات گفت پیغمبر در مرگش سخت اندوهگین گردید.

۸- عامر بن ربیع، از قبیله بنیعدی. که با خاندان خطاب هم پیمان بود. عامر همسرش «لیلی» دختر ابو حثمة بن غانم را همراه داشت.

۹- ابو سبرة بن رهم، از قبیله بنی عامر. بعضی گفته اند: وی ابوحاطب بن عمرو بود و نخستین کسی است که تن به هجرت داد.

۱۰- صهیب بن وهب بن ربیع، از قبله بنی حارث.

این ده نفر نخستین افراد مسلمانی بودند که به حبشه مهاجرت کردند. سرکرده اینان «عثمان بن مظعون» بود. (سیره ابن هشام - جلد ۱)

این عده پس از چند ماه که در حبشه ماندند شنیدند که بسیاری از قریش و کسان آنها مسلمان شده اند. این خبر بی اصل موجب گردید که عده ای از آنها به مکه بازگردند، و چون متوجه شدند خبر دروغ بوده عده ای ناگزیر در حمایت رجال قریش قرار گرفتند تا در امام بمانند، و دسته دیگر از پناه بردن به قریش امتناع ورزیدند و همین نیز باعث شد که بار دیگر مسلمانان زجر بیشتر ببرند. سرانجام اکثر مسلمانان تن به مهاجرت دادند که جمعا ۸۳ یا ۸۲ مرد، غیر از زن و فرزندان خود بودند.

دومین گروه مهاجرین

پس از حرکت ده نفر نامبرده که شایدبیش از دیگران تحت فشار و تعقیب و سرزنش کسان و بستگان خود بودند، دسته دیگری به سرکردگی جعفر بن ابیطالب برادر بزرگ امیر مؤمنان علی علیه السلام و عموزاده پیغمبر اسلام از مکه خارج شدند و روز به حبشه نهادند. همچنین افراد دیگری به دنبال آنها به طور آشکار یا دور از چشم قریش مکه را ترک گفتند و به حبشه رفتند و اینان:

۱۱- جعفر بن ابیطالب از قبیله بنی هاشم که در آن موقع ۲۴ سال داشت. همسرش «اسماء» دختر عمیس از قبیله خثعم که از زنان با فضیلت به شمار می رفت نیز همراه او بود. فرزند آنها عبدالله بن جعفر بن جعفر نیز در همین سفر حبشه در آن سرزمین متولد گردید.

۱۲- عمرو بن سعید بن عاص، از قبیله بنی امیه. وی زن خود «فاطمه» دختر صفوان بن امیه را نیز همراه داشت.

۱۳- خالد بن سعید بن عاص برادر عمرو بن سعید. نامبرده به اتفاق همسرش «امینه» یا «همینه» دختر خلف بن اسعد از قبیله خزاعه بود. پسر و دختر خالد به نامهای «خالد» و «آمنه» نیز در حبشه متولد شدند. آمنه بعدها شوهر کرد به زبیر بن عوام و از وی دو پسر آورد به اسامی «عمرو بن زبیر» و «خالد بن زبیر»

۱۴- عبدالله بن جحش، از قبیله بنی اسد. که با برادرش عبیدالله و دو تن بعدی هم پیمان قریش بودند.

۱۵- عبیدالله بن جحش، برادر عبدالله نامبرده است. وی یکی از چند جوان زیبا و برازنده و خوش ترکیب قریش بود که خواهیم گفت همین زیبایی و تناسب اندام و برازندگی جسمانی باعث ارتداد و انحراف او از اسلام شد. وی همسرش «ام حبیبه» دختر ابوسفیان اموی را نیز همراه داشت.

۱۶- قیس بن عبدالله، از قبیله بنی اسد بن خزیمه. همسر او «برکه» دختر یسار کنیز ابوسفیان اموی نیز با وی بود.

- ۱۷- معیقیب بن ابی فاطمه، از قبیله دوس.
- ۱۸- ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس، از قبیله بنی عبدالشمس که با خاندان عتبه بن ربیعہ هم پیمان بود.
- ۱۹- عتبه بن غزوان، از قبیله نوفل.
- ۲۰- اسود بن نوفل بن خویلد، از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی.
- ۲۱- یزید بن ربیعہ بن اسود بن مطلب، از قبیله بنی اسد مذکور. بیشتر گفتیم که جد وی «اسود بن مطلب» از کسانی بود که پیغمبر و مسلمانان را ریشخند می کرد، و به نفرین پیغمبر نابینا شد. و گفتیم که پسر وی زمعه نیز کشرک بود و در جنگ بدر به قتل رسید ولی می بینید که «یزید» پسر آنها مسلمان شده و تن به هجرت داده است.
- ۲۲- عمرو بن امیه نیز از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی.
- ۲۳- طلیب بن عمیر بن وهب، از قبیله بنی عبدالدار بن قصی ۲۴- سویط بن سعد بن حرمه، از قبیله بنی عبدالدار.
- ۲۵- جهم بن قیس بن شرحبیل، از همین قبیله، که همسرش «ام حرمه» دختر عبدالاسد پسر حدیمة بن اقیس خزاعی را نیز همراه داشت.
- ۲۶- عمرو بن جهم، پسر جهم نامبرده.
- ۲۷- خزیمه بن جهم، پسر دیگر جهم.
- ۲۸- ابوالروم بن عمیر، از همان قبیله بنی عبدالدار.
- ۲۹- فراس بن نصر بن حارث نیز از همان قبیله. بیشتر گفتیم که نصر بن حارث یکی از مستهزئان پیغمبر بود و از افراد خطرناک و دشمنان سرسخت پیغمبر و اسلام به شمار می رفت، ولی پسرش از دل باختگان رهبر اسلام شد.
- ۳۰- عامر بن ابی و قاص از قبیله بنی زهره که همسرش «رمله» دختر ابو عوف سهمی از قبیلہ بنی سهم با وی بود بود عبدالله بن مطلب پسر او در جبهه متواد گردید.

- ۳۴- هبداله بن مسعود از قبیله بنی هذیل و هم پیمانان قریش. عبدالله مسعود که بعد ها او را بیشتر خواهیم شناخت از مردان نامی اسلام بود و یکی از مبلغان زبر دست و قاری مشهور به شمار می رفت.
- ۳۵- غتبه بن مسعود برادر عبدالله مسعود.
- ۳۶- مقداد بن عمرو از قبیله بهراء. مقداد که بعدها از مردان کم نظیر اسلام به شمار آمد چون پدر خوانده اسود بن عبد یغوث بود در جاهلیت به وی مقداد بن اسود می گفتند.
- ۳۷- حارث بن خالد از قبیله تمیم که همسرش «ریطه» دختر حارث بن جبلة بن عامر از همان قبیله تمیم رانیز همراه داشت پسروی موسی بن حارث و دخترانش «عایشه» و «زینب» و «فاطمه» در حبشه متولد گردیدند.
- ۳۸- عمرو بن عثمان بن کعب نیز از قبیله تیم
- ۳۹- عثمان بن عثمان بن شرید شماس از قبیله بنی مخزوم. شماس مبالغه در شمس یعنی خورشید است. نظر به زیبایی وی او را بدین لقب خواندند. زیرا وقتی در زمان جاهلیت وارد مکه شد مردم از زیبایی وی دچار شگفتی شدند عتبه بن ربیع که داعی او بود گفت من زیبا تر از شماس (خورشید پنهان) به شما نشان می دهم و از اینجا او را به این لقب خواندند.
- ۴۰- هبار بن سفیان بن عبدالاسد نیز از قبیله بنی مخزوم.
- ۴۱- عبدالله بن سفیان. نیز از قبیله بنی مخزوم.
- ۴۲- هشام بن ابی حزیفه نیز از قبیله بنی مخزوم.
- ۴۳- سلمة بن هشام بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم.
- ۴۴- عیاش بن ابی ربیع بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم.
- ۴۵- سائب بن مظعون، پسر عثمان بن مظعون، سابق الذکر از قبیله بنی جمح.
- ۴۶- معتب بن عوف بن عامر، از قبیله خزاعه. هم پیمان قریش.
- ۴۷- قدامة بن مظعون برادر عثمان بن مظعون.
- ۴۸- عبدالله بن مظعون برادر دیگر عثمان

- ۴۹- حاطب بن حارث بن معمر، نیز از قبیله بنی جمح که همسرش «فاطمه» دختر مجلل بن عبادة بن قیس، بنی عامر را نیز همراه داشت.
- ۵۰- محمد بن حاطب پسر حاطب مزبور و از همان فاطمه همسر وی.
- ۵۱- حارث بن حاطب، پسر دیگر حاطب.
- ۵۲- حطاب بن حارث، برادر حاطب، نامبرده به اتفاق همسرش «فکیه» دختر یسار.
- ۵۳- سفیان بن معمر بن حبیب، نیز از بنی جمح به اتفاق همسرش «حسنه».
- ۵۴- حابر بن سفیان پسر سفیان.
- ۵۵- جنادة بن سفیان پسر دیگر او.
- ۵۶- شرحبیل بن عبدالله برادر مادری پسران سفیان که مادر هر سه نفر همان «حسنه» بوده است.
- ۵۷- عثمان بن ربیع، از همان قبیله بنی جمح که با عقیان بن مظعون جمعا ۱۱ مرد بودند.
- ۵۸- خنیس بن حذافة بن قیس، از قبیله بنی سهم.
- ۵۹- عبدالله بن حارث بن قیس، برادر زاده خنیس.
- ۶۰- هشام بن عاص بن وائل، نیز از بنی سهم. قبلا گفتیم که عاص بن وائل از دشمنان سرسخت پیغمبر اسلام بود، و درباره سخنان ناهنجار او بود که سوره کوثر نازل شد، ولی اینک می بینیم که پسر او دلداده اسلام و پیغمبر است.
- ۶۱- قیس بن حذافة بن قیس، برادر خنیس بن حذافة نام برده.
- ۶۲- ابوقیس بن حارث بن قیس، برادر عبدالله بن قیس نام برده.
- ۶۳- معمر بن عبدالله بن نضلة بن عبد العزی از قبیله بنی عدی.
- ۶۴- عروة بن عبدالعزی بن حرثان.
- ۶۵- عدی بن نضلة نب عبدالعزی.
- ۶۶- نعمان بن عدی پسر عدی نامبرده. چنانکه می بینید این چهار تن از یک فامیل بودند.
- ۶۷- عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی از قبیله بنی عامر.

۶۸- عبدالله بن سهیل بن عمرو، نیز از بنی عامر. خواهران این عبدالله که زن ابوحنیفة نب عتبه و ابوسبرة بن ابی رهم بود هم در این هجرت شرکت داشتند. ماجرای این عبدالله در بازگشت از حبشه با پدرش سهیل بن عمرو فداکاری وی در راه اسلام را ضمن وقایع بعدی در جلد دوم خواهیم دید.

۶۹- شمس بن عبدود از همان قبیله.

۷۰- سلیط بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود از همان قبیله.

۷۱- سکران بن عمرو بن عبدشمس برادر سلیط که همسرش «سوده» دختر عمویش زمعة بن قیس، همراه او بود.

۷۲- مالک بن زمعة بن قیس، برادر «سوده» به اتفاق همسرش «عمره» دختر سعدی بن وقدان بن

عبد شمس

۷۳- حاطب بن عمرو بن عبدشمس.

۷۴- سعد بن خوله که هم پیمان بنی عامر از مردم یمن بود.

۷۵- ابو عبیده جراح از قبیله بنی حارث. نامش عامر بن عبدالله بود.

۷۶- سهیل بن بیضاء از همان قبیله. بیضاء لقب مادر او «دعد» بوده است. که گویا به ملاحظه

سفیدی اش بدین نام موسوم شده است. پدر سهیل، وهب بن ربیعه بوده، ولی بیشتر به نام مادرش خوانده شده است.

۷۷- عمرو بن ابی سرح بن ربیعه از همان قبیله.

۷۸- عیاض بن زهیر بن ابی شداد.

۷۹- عمرو بن حارث بن زهیر، برادرزاده «عیاض» نام برده.

۸۰- عثمان بن عبد غنم بن زهیر، پسر عموی «عمرو» نامبرده.

۸۱- سعد بن عبد قیس بن لقیط از همان قبیله.

۸۲- حارث بن عبد قیس بن لقیط برادر «سعد» نامبرده.

۸۳- عبدالله بن حذافة نب عيس سهمی از قبیله بنی سهم. این شخص همان سفیر معروف بعدی پیغمبر است که نامه رسول اکرم را به دربار ایران برد و به دست خسرو پرویز داد و ابلاغ رسالت کرد.

۸۴- حارث بن عيس از قبیله بنی سهم.

۸۵- معمر بن حارث بن قيس از قبیله بنی سهم.

۸۶- بشر بن حارث بن قيس از قبیله بنی سهم.

۸۷- سعید بن عمرو برادر مادری او. مادر وی از قبیله بنی تمیم بوده است.

۸۸- سعید بن حارث بن قيس از قبیله بنی تمیم.

۸۹- سائب بن حارث بن قيس از قبیله بنی تمیم.

۹۰- عمیر بن رئاب بن حذیفه از قبیله بنی تمیم.

۹۱- محمیة بنت جزء، از بنی زبید هم پیمان بنی سهم.

مهاجران حبشه به گفته ابن هشام گذشته از زنان و فرزندان خود که همراه داشتند، و فرزندان که در حبشه متولد شدند، جمعا (۸۳ نفر) بودند. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۱۳ تا ۲۲۰ - در صورتی که عمار یاسر را جزو مهاجران به حبشه بدانیم ۸۲ نفر خواهند بود.)

هیجده نفر از مهاجرین همسر داشتند و چهار تن دارای هفت اولاد ذکور بودند. زنان بعضی از آنها نیز در حبشه چهار پسر و پنج دختر زائیدند.

زنان مهاجرین

در این جا مناسب می دانیم برای ادای حق زنان مسلمانی که همراه شوهران داپرست خویش تن به هجرت و آن سفر پرخطر دادند و برخی از آنها در حبشه و بازگشت به مدینه نقشی سازنده و سرنوشتی گوناگون داشته اند، اسامی آنها را جداگانه در ستون مشخص بیاوریم، و اینان:

۱- اسماء دختر عمیس همسر جعفر بن ابیطالب برادر بزرگتر علی علیه السلام و سردار معروف.

۲- رقیه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همسر عثمان بن عفان.

۳- فاطمه، دختر صفوان بن امیه همسر عمرو بن سعید بن عاص.

۴- امینه، دختر خلف بن اسعد بن عامر همسر خالد بن سعید بن عاص.

۵- ام حبیبیه، دختر ابوسفیان عمسر عبیدالله بن جحش.

۶- برکه، دختر یسار همسر قیس بن عبدالله.

۷- ام حرمله، دختر عبدالاسود بن حذیمه همسر جهم بن قیس.

۸- رمله، دختر ابو عوف بن خییره، همسر مطلب بن ازهر.

۹- ریطه، دختر حارث بن جبله، همسر حارث بن خالد.

۱۰- ام سلمه، دختر ابوامیه بن مغیره، همسر عبدالله بن عمرو بن مخزوم.

۱۱- فاطمه، دختر مجلل بن عبدالله همسر خطاب بن حارث.

۱۲- فکینه، دختر یسار، همسر خطاب بن حارث.

۱۳- حسنه، همسر سفیان بن معمر.

۱۴- ام کلثوم، دختر سهیل بن عمرو، همسر ابوسبره بن ابی رهم.

۱۵- سوده، دختر زمعه بن قیس، همسر سکران بن عمرو.

۱۶- عمره، دختر سعدی بن وقدان، همسر مالک بن زمعه.

۱۷- لیلی، دختر ابو حثمه بن غانم، همسر عامر بن ربیع.

١٨- سهله، دختر سهيل بن عمرو، همسر ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعة.

فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند

چهار نفر از مهاجرین فرزندان خردسال خود را نیز همراه داشتند. فرزندان مهاجرین ۷ نفر بوده اند. بعضی از اینان با مردان خود بوده اند، و فقط یکی با پدر بوده است. معلوم نیست که آیا مادر او در گذشته بود یا چون مانند شوهر مسلمان نبوده، کسان او از هجرت وی با شوهر و فرزند مسلمانش امتناع ورزیده اند؟ یا اینکه مادر او هم بوده است ولی تاریخ ثبت نکرده است. اینک اسامی اینان نیز جداگانه برای ثبت در تاریخ نگارش می یابد؛ چه اینان در بازگشت از حبشه در سرنوشت مسلمین نقشی داشته اند، و به مناسبت از آنها یاد می شود، و اینان:

۱- عمرو بن جهم بن قیس.

۲- خزیمه بن جهم برادر وی.

۳- سائب بن عثمان بن مظعون، از مادر او ذکری نشده است.

۴- محمد بن حاطب بن حارث.

۵- حارث بن حاطب، برادر وی.

۶- جابر بن سفیان بن معمر.

۷- جناده بن سفیان، برادر او.

آنها که در حبشه متولد شدند.

در خلال مطالب گذشته از فرزندان برخی از مهاجران که در حبشه متولد شدند یاد کردیم و اسامی آنها را برشمردیم.

ولی چون بعضی از اینان پس از بازگشت به مدینه نقشی مهم در تاریخ اسلام داشته اند، و همه آنها در موارد گوناگون نام برده می شود، خوب است که جداگانه نیز نام آنها مسطور گردد، تا بهتر در خاطره ها بماند، و اینان:

۱- عبدالله بن جعفر بن ابیطالب. (به گفته یعقوبی فرزندان جعفر همگی در حبشه متولد شدند.)

۲- سعید بن خالد بن سعید.

۳- امه دختر خالد بن سعید.

۴- عبدالله بن مطلب بن ازهر.

۵- موسی بن حارث بن خالد.

۶- عایشه دختر حارث نامبرده.

۷- زینب خواهر وی.

۸- فاطمه خواهر دیگر او.

۹- زینب دختر ابوسلمه بن عبدالاسد. (از ۸۳ نفر مهاجران حبشه ۸ مرد: عبیدالله جحش، حاطب و

حطاب و عبدالله فرزندان حارث، عروة بن عبدالعزی و عدی بن نضله، مطلب بن ازهر و عمرو بن امیه

و سه زن: ام حرمه، فاطمه دختر صفوان بن امیه، و ریظه در حبشه وفات یافتند.)

مسلمانان مهاجر در حبشه

پس از آنکه مسلمانان وارد خاک حبشه شدند، به گفته خودشان که در اشعار خویش یادآور شده اند، در آن سرزمینی وسیع و دور از چشم قریش و اسیب کسان و همشهریان خود، زندگی آرامی را آغاز کردند.

آنجا برای آنها دیگر کانون خطر نبود. هرچند در غربت و دور از وطن بسر می بردند، ولی در عوض، این لذت و خوبی را برای آنان داشت که هم از نظر حفظ ایمان و عقیده شان در امان بودند، و هم از لحاظ شخص خود وزن و فرزندشان آرامش و آسایش کامل داشتند.

دورنمایی از وضع آنها را به هنگام اقامت در حبشه می توان در سخنان ام سلمه یکی از بانوان مهاجر که بعدها به همسری رسول خدا درآمد دید که می گوید:

«ما چون در سرزمین حبشه فرود آمدیم در پناه نجاش که بخوبی از ما حمایت می کرد به سر بردیم. در حفظ دین خود تامین داشتیم، و آزادانه خدا را پرستش می کردیم. نه آزادی می دیدیم، و نه چیزی می شنیدیم که باعث ناراحتیمان شود» «لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا خیر جار النجاشی، امانا علی دیننا، و عبدنا الله تعالی، لا نؤذی و لا نسمع شیئا نکرهه» (سیره ابن هشام جلد ۱ ص ۲۲۲)

بعضی از مسلمانان چون در حبشه خود را در پناه امن و امان نجاشی آسوده خاطر یافتند، و دیدند که در آن سرزمین پهناور به عکس محیط تنگ و پر اختناق مکه می توانند با آزادی و فراغت بال خدای یگانه را پرستش کنند، و از کسی هم بیم نداشته باشند، احساسات خود را طی اشعاری سرودند که در تاریخ به یادگار مانده است.

از این اشعار به خوبی پیداست که به گفته ابن هشام، نجاشی مقدم آنها را گرامی داشته، و دستور داده بود با اطمینان و بدون هیچگونه نگرانی و تشویش خاطر در کشور او به سر برند.

«عبدالله به حارث بن قیس بن عدی « از قبیله بنی سهم در اشعار خود می گوید:

- ای رهگذر! پیام مرا به کسانی که می خواهند پیام خدا و دین او را بشنوند برسان، خاصه به آن دسته از بندگان خدا که در شهر مکه با ناراحتی و شکنجه به سر می برند.

- به آنها بگو که ما سرزمین خدا را وسیع یافتیم، و می توانیم از خواری و تحقیر و نابسامانی در امان باشیم.

- پس شما به ما ببینید و تن به خواری ندهید، و با ذلت و ننگ نمیرید.

- جرم ما این بود که از پیغمبر خدا پیروی کردیم، و آنها سخن پیغمبر را نشنیده انگاشتند، و مسؤولیت بیشتری را برای محاسبه روز باز پسین به عهده گرفتند.

- ای خدای مهربان! عذاب خود را بر قریش فرود آور که سرکشی کردند. ما از اینکه کار آنها بیش از این بالا گیرد و بیشتر سرکشی کنند، به تو پناه می بریم.

«عبدالله بن حارث» که خود را از تعقیب سنگدلان قریش در آرامش خاطر می دید، طی قطعه دیگری از این که آنها را ناگزیر ساختند شهر و دیار خود را رها سازند، و تن به غربت دهند، سخت می نالد، و برخی از سران فامیل خود را مورد نکوهش قرار می دهد.

باز همین عبدالله بن حارث سران مشرک و بی رحم قریش را با خشم یاد می کند و در قطعه دیگری می گوید:

- قریش با سرسختی حقی را که خدای یگانه بر آنها داشت انکار کردند، همان طور که پیش از آنها قوم عاد و مردم مدین و قوم حجر با خدای خود درافتادند.

- اگر من یاد خدا را آشکار نسازم، چنان می بینم که هیچ زمین و دریائی جای نشیمن من نیست. در سر زمینی که بنده خدا به سر می برد، همین که دعوت حق به من رسید، من عقیده خود را آشکار ساختم.

«عثمان بن مظعون» نیز پسر عمویش «امیه بن خلف» را که در میان فامیل خود بسیار متنفذ و سرشناس و او را به جرم مسلمانی سخت آزرده بود، در قطعه ای مورد سرزنش و توبیخ قرار داده و از جمله می گوید:

-تو باعث شدی من از شهر مکه محل امن خدا بیرون آیم، و در سرزمین غربت به سر برم.
- تو با مردمی بزرگوار و عزیز در افتادی، و کسانی را که از ایمانشان بیم داشتند به هلاکت رساندی.

-اگر در آینده حوادث دنیا تو را باقی گذاشت، و اراذل و اوباش مکه را با خود همراه دیدی خواهی دید که چه عمل زشتی مرتکب شده ای. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۰ ۲۲۱)
نجاش دستور داده بود مسلمانان که برای نجات خویش روی به کشور او آورده اند، کاملاً در امان باشند. حتی گاهی به جعفر بن ابیطالب پیغام می داد که اگر نیازی دارند تذکر دهند تا برایشان تامین کند.

نمایندگان قریش در تعقیب مهاجرین

هنگامی که قریش اطلاع یافتند مسلمانان و کسان و فرزندان آنها در حبشه جای امنی پیدا کرده اند و در آنجا سکنی گزیده اند و سخت مورد حمایت نجاشی می باشند به چاره جویی بر خواستند پس از مشورت و تبادل به این نتیجه رسیدند که دو مرد سخنور و زیر دست را به دربار نجاشی کسبیل دارند تا آن ماموران کار کشته و دنیا دیده بتوانند با چرب زبانی و نیرنگ و فریب ذهن نجاشی را نسبت به مسلمانان مشوب سازند و آنها را به وطن بازگردانند تا به کیفر برسند.

بعضی از تواریخ مانند سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر نام این دو نفر را «عمرو بن عاص» پسر «عاص بن وائل» که برادرش هشام نیز از مهاجران بود و در حبشه به سر می برد و «عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی» دانسته اند.

(ابن اثیر نفر دوم را «عبدالله بن ابی امیه» ضبط کرده است که اشتباه است.) ولی برخی دیگر از مآخذ مانند تاریخ یعقوبی نفر دوم را «عمارة بن ولید» دانسته اند.

جمع بین این دو نظریه این است که نمایندگان اعزامی قریش را باید سه تن دانست:

۱ - عمرو بن عاص.

۲ - عبدالله بن ابی ربیعہ

۳ - عمارة بن ولید.

برای شناخت بیشتر این سه تن می گوئیم: نفر نخست همان عمرو عاص مہروف است که بعدها مسلمان شد و از سیاستمداران معروف به شمار آمد و تا پایان عمر سال ها از جانب عمر و عثمان و معاویہ بن ابی سفیان حکمران مصر بود.

عمرو عاص در این سفر زن خود «رابطہ» دختر منبہ بن حجاج سهمی را نیز همراه داشت.

نفر دوم یعنی عبدالله بن ابی ربیعہ کہ برادر مادری ابوجهل بود نیز بعدها اسلام آورد و در زمان خلافت عمر و عثمان فرمانده سپاه آنها بود، و هنگامی که در محاصره خانه عثمان برای نجات او عازم مدینه بود از مرکب به زیر افتاد و مرد.

سومین نفر یعنی عمارۃ بن ولید همان است که گفتیم از جوانان زیبا و خوش اندام مکه بود، و قریش به ابوطالب پیشنهاد کردند او را به وی بسپارند، و ابوطالب در عوض، پیغمبر را به آنها تسلیم کند. سران قریش این افراد را با هدایای شایسته برای شخص نجاشی و نزدیکان او روانه حبشه کردند. این عده در ساحل دریا سوار کشتی شدند و رو به حبشه نهادند.

در بین راه هیات اعزامی قریش به میگزاری و خوشگذرانی پرداختند. همی که سرها از شراب داغ شد، عمارۃ بن ولید که جوانی عیاش و زن پرست بود، رو کرد به عمروعاص و گفت: بهزنت بگو مرا بیوسد!

عمروعاص گفت: به دختر عمویت می گویی؟ ولی عماره که مست بود گفت: او را و می داری یا با این شمشیر گردنت را بزخم؟ عمرو نیز که جان خود را در خطر دید، به زنش گفت او را بیوس، زن هم پیش آمد و عماره را بوسید.

عماره که در حال مستی کینه عمروعاص را به دل گرفته بود به این کار اکتفا نکرد، بلکه برخاست و دست و پای عمرو را بست و او را به دریا انداخت، شاید به این خیال که زن او را تصاحب کند. عمروعاص که می پنداشت عماره با او سر شوخی دارد، همان طور که در میان آب غلت می خورد گفت: طناب بینداز تا پسر عمویت از آب بیرون بیاید، این شوخی بی مورد است؟ عماره هم طناب انداخت و عمرو خود را به آن اوخت و او را بالا کشید.

شعر ابوطالب در تشویق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرین

وقتی ابوطالب در مکه از کار قریش و انتخاب نمایندگان و اعزام آنها با هدایا به سوی حبشه، آگاه شد، ابیاتی چند مبنی بر تشویق نجاشی در حمایت از مسلمانان و دفاع از آنها سرود و برای وی به حبشه فرستاد. ترجمه ابیات این است:

- ای کاش می دانستم که جعفر در آن نقطه دور چه می کند، و عمروعاص و دشمنان ما مسلمانان چه خواهند کرد؟

- نمی دانم جعفر و همراهان از حمایت نجاشی برخوردار شده اند، یا نجاشی آنها را از نظر انداخته است؟

- ای پادشاه حبشه! تو از هر نسبت ناپسند پیراسته ای.

تو مردی بزرگوار و گران قدری، به همین جهت هر کس رو به تو آورد سختی نخواهد دید.

- بدان که خدای جهان تو را با پناه دادن به کسان مؤمن و بی پناه بیش از پیش تایید و قویت خواهد کرد، و همه گونه اسباب خوش بختی را برایت فراهم می آورد.

- تو وجودی فیض بخشی که فیضت عام و دوران و نزدیکانت از فیض وجودت بهره می گیرند.

(سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۲)

گفتگوی هیات اعزامی قریش با نجاشی

نمایندگان اعزامی قریش وارد حبشه شدند. پس از آن که اندکی آسوده روی به دربار نجاشی نهادند، و پس از کسب اجازه قدم به درون کاخ گذاردند.

آنها نخست وزرا و ندما و نزدیکان نجاشی را که همگی از مقامات روحانی نصارا بودند، از هدایای خود برخوردار ساختند تا بدین گونه اطرافیان شاه، زمینه را برای ایفای نقش آنها، در انجام ماموریتی که به عهده داشتند، مساعد سازند.

این دستوری بود که سران قریش درمکه موقع حرکت این عده به آنها داده بودند، تا پیش از آنکه به حضور نجاشی باریابند، نظر اطرافیان را به خود جلب کنند، و به موقع از حمایت ایشان برخوردار گردند.

نمایندگان قریش پس از تقدیم هدایا به نزدیکان نجاشی گفتند: «گروهی از جوانان نادان قوم ما از دین پدران خود روی برتافته، و گذشتگان خویش را به زشتی یاد کرده و خوار شمرده اند. خدایان ما را ریشخند کرده، و عقیده به دین ساختگی پیدا کرده اند که نه مورد پذیرش ما و نه شماس است.

اینک آنها پس از این اعمال زشت از چنگ ما گریخته اند و روی به دیار شما نهاده اند. از آن می ترسم که اگر آنها را رها کنیم و به حال خود گذاریم، دین پادشاه شما را نیز تباه سازند.

اشراف و بزرگان و پدران و عموها و خانواده آنها ما را به حضور پادشاه اعزام داشته اند تا آنها را به ما تحویل دهد که به وطن و نزد کسانشان بازگردانیم. در ضمن از شما هم انتظار داریم که وقتی به حضور سلطان رسیدیم و راجع به آنها سخن گفتیم به نفع ما نظر بدهید تا قبل از آن که سلطان با آنها سخن بگوید فرمان اخراج آنها را صادر کند.

زیرا بزرگان آنها بهتر از طرز تفکر و روحیات آنها خبر دارند، و از هر مقامی دیگر آنها را بهتر می شناسند. وزرا و نزدیکان نجاشی هم پذیرفتند و وعده مساعدت دادند.» (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص

۵۴، سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۳، و تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۷)

جعفر بن ابیطالب سخنگوی مسلمین در دربار نجاشی

هیات اعزامی قریش فردای آن روز به حضور نجاشی بار یافتند و پس از تقدیم هدایای خود گفتند: «پادشاهها! گروهی از جوانان سبک مغز ما سر به نافرمانی بزرگان خود برداشته اند، و دزن و خدایان ما را به باد دشنام و مسخره گرفته، و دم از آئینی می زنند که با دین رسمی شما هم مبیانت دارد. هم اکنون آنها در کشور شما به سر می برند.

بزرگان ما از پیشگاه شاهانه استدعا دارند آنها را به اتفاق ما برگردانید تا هر طور مصلحت می دانند، با آنها رفتار کنند.

درباریان هم طبق وعده ای که داده بودند، پا در میان نهادند و صلاح شاه را در این دیدند که مسلمانان را به نمایندگان قریش تسلیم کند، تا آنها را به نزدیکان خود برگردانند. زیرا آنها بهتر اینان را می شناسند و از سبک سری آنها اطلاع دارند.

نجاشی که از طرز رفتار نمایندگان قریش و هدایای آنها و اصرار درباریان خود چیزی دستگیرش شده بود، در خشم رفت و خطاب به آنها گفت: «نه به خدا، مردمی را که پناه به من آورده اند، و در کشور من سکونت ورزیده، و از میان پادشاهان جهان فقط مرا برگزیده اند، هرگز تسلیم دشمن نمی کنم. من آنها را می خوانم و آنچه را اینان می گویند به اطلاع آنها می رسانم. اگر معلوم شد اینها راست می گویند، آنها را به ایشان تسلیم می کنم، ولی اگر وضعی برخلاف سخنان اینان داشتند هرگز تسلیم نخواهم کرد، و بیش از پیش در کنف حمایت خود می گیرم.

نمایندگان قریش با حالی تباه از نزد پادشاه حبشه بیرون آمدند، و در انتظارنشستند تا نجاشی مسلمانان را فرا خواند و نظر قطعی خود را به آگاهی ایشان برساند.

روز دیگر نجاشی دستور داد مسلمانان را خبر کنند تا همگی در جضور او گرد آیند و پس از روبرو کردن طرفین و استماع سخنان آنها آنچه شایسته حق و عدالت است، درباره آنها معمول دارد.

آن شب برای مسلمانان، شام شومی بود. ناراحتی آنها از این بود که بت پرستان مکه و کسان مشرک آنها حتی در کشور بیگانه هم دست از ایشان بر نمی دارند. مخصوصا زنان و و فرزندان آنها شب را با اندوه بسیرا و اضطراب و پریشانی فراوان به صبح آوردند.

مسلمانان به اتفاق نظر دادند که سخنگوی آنها در حضور نجاشی جعفر بن ابیطالب باشد. زیرا جعفر در میان آنها از همه کس به پیغمبر نزدیک تر و از لحاظ حسب و نسب و نفوذ کلام از همه شریف تر و برتر بود. وقتی مسلمانان به کاخ سلطنتی درآمدند و در جای خوا نشستند، نمایندگان قریش هم احضار شدند، و در جایگاهی که برای آنها در نظر گرفته بودند نشستند.

نجاشی دستور داد اسقف ها انجیل ها را بگشایند و در پیرامون او گرد آیند.

همین که مجلس از هر نظر آراسته شد، نجاشی که مردی دادگر و رعیت پرور و مهربان و در دین خود سخت پای بند بود، مسلمانان را مخاطب ساخت و گفت: «این چه دین است که به خاطر آن دست از کیش خود کشیده اید، و نه شباهت به دین من دارد، و نه همانند سایر ادیان است؟»

در انی هنگام جعفر بن ابیطالب بن ابیطالب در پاسخ نجاشی زبان به سخن گشود و گفت: «پادشاهها! ما مردمی نادان و بت پرست بودیم. از خوردن مردار خودداری نمی کردیم، و از فحشاء روگردان نبودیم. با خویشان خود به نیکی رفتار نمی کردیم، و احترام همسایگان را نگاه نمی داشتیم. اینان که از جانب سران ما به منظور بازگرداندن ما به اینجا آمده اند خود و قوم ما پیرو بدترین آئین ها هستند.

سنگها را می پرستند و برای بتان نماز می گزارند، و پیوند خویشاوندان را می گسلند و دست به ظلم و ستم می زنند، محارم خود را حلال می شمارند، زورمندان ما سعی در نابودیضعفا دارند و حق یکدیگر را رعایت نمی کنند.

ما چنین بودیم تا در این وضع اسف انگیز و موقعیت باریک و دنیای تاریک خداوند عالم پیغمبر در میان ما برانگیخت که نسب و صداقت و امانت و پاکی او را به خوبی می شناختیم.

او ما را به پرستش خداوند یکتا و اطاعت او و ترک آنچه خود و پدرانمان می پرستیم فراخواند. او ما را از پرستش سنگها و اجسام بی جان و قمار بازی و ظلم و ستم و خون ریزی بی مورد و زنا و

رباخواری و خوردن مردار و خون برحذر داشت، و به عدل و احسان و راستی و درستی و امانت داری و نیکی نسبت به خویشان و همسایگان دعوت فرمود، و از خوردن مال یتیم و ارتکاب فحشاء و منکر و دروغ نهی کرد، و دستور داد خدای یگانه را پرستش کنیم و نماز بگذاریم و روزه (شاید منظور روزه استحبابی بوده است. چون روزه واجب در آن موقع هنوز تشریح نشده بود.) و زکات بدهیم.

ما نیز که این سخنان نغز و سنجیده را از وی شنیدیم و خود او را در عمل چنین دیدیم، به وی ایمان آوردیم و گفته او را تصدیق کردیم. هر چه را حلال کرده بود برخود حلال کرده، و آنچه را حرام دانسته بود، حرام شمردیم.

قوم ما چون وضع را چنین دیدند، با ما به دشمنی برخاستند، و به آزار و شکنجه ما پرداختند، و سعی کردند ما را از این تعالیم حیات بخش منصرف سازند، و بار دیگر به پرستش بتها وادارند.

چون کار را بر ما تنگ گرفتند و مانع دینداری ما شدند، به دستور پیغمبر رو به کشور شما آوردیم تا در پناه عدل شما از آسیب آنها، روزگاری چند در امان باشیم، و امیدواریم که دیگر در این جا ستمی نبینیم!» نجاشی پرسید: آیا چیزی از آنچه پیغمبر شما از نزد خدا آورده است، از حفظ داری؟ جعفر بن ابیطالب آیاتی چند از سوره مریم راجع به آبستن شدن مریم و تولد عیسی را قرائت کرد و به آنجا رسید که: «چون مریم با روح خدا آبستن شد و با الهام غیبی از مردم فاصله گرفت، و به دنبال آن عیسی متولد شد، یهود زبان به سرزنش از وی گشودند و گفتند: دوشیزه شوهر نکرده ای که پدر و مادری پاکدامن داشته، این بچه را از کجا آورده است؟

مریم اشاره کرد که از خود طفل سؤال کنید. گفتند چگونه ما با کودکی که در گهواره ست سخن بگوییم؟ در این هنگام عیسی نوزاد چند لحظه پیش، زبان گشود و گفت: من بنده خدایم. خدا کتاب آسمانی (معانی و علم به کتاب آسمانی، نه کتاب انجیل که بعدها نازل شد).

به من داده و مرا پیغمبر کرده و پربرکت گردانیده است، در هر کجا که باشم، و تا موقعی که زنده ام به خواندن نماز و دادن زکات و نیکی در حق مادرم سفارش کرده، و مرا ستمکار و شقی قرار ندادن است.

سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که دوباره زنده و برانگیخته می شوم. این است سخن حق درباره عیسی بن مریم که درباره (واقعیت او) شک دارید». ﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّوْتًا * فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا مَحْزَنًا قَدِ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا * وَهَزِي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا * فَكَلِمَاتٍ وَأَشْرِي وَقَرِي عَيْنًا فَمَا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا * فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا * فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ﴾. (سوره مریم آیات ۲۳ تا ۳۴).

این آیات را که جعفر بن ابیطالب با لحنی گرم و دلنشین قرائت کرد طوری در دلها اثر بخشید که نجاشی و روحانیون و حضار مجلس را سخت تحت تاثیر قرار داد، و همگی بی اختیار گریستند! و برآورنده و خواننده آن آفرین گفتند. نجاشی چندان گریست که ریشش از اشک چشمش خیس شد، و اسقف ها چنان گریستند که انجیل ها تر شد. (گویا نجاشی و اسقف ها نظر به کثرت آمده و رفت مردم عرب به حبشه عربی می دانسته اند زیرا در تاریخ نمی گوید که مترجمی بوده است.) سپس نجاشی رو کرد به جعفر و گفت: به خدا آنچه تو گفتی و آنچه پیغمبر شما از جانب خدا آورده از یک جا سرچشمه گرفته است. آنگاه نمایندگان قریش را مخاطب ساخت و گفت: بروید که به خدا هرگز اینان را به شما تسلیم نخواهم کرد و شما نیز به آنها دسترسی نخواهید یافت.

عکس العمل سخرنانی جعفر بن ابیطالب

هنگامی که نمایندگان قریش از نزد نجاشی بیرون رفتند، عمرو بن عاص به عبدالله بن ابی ربیعہ گفت: فردا بر می گردیم و موضوعی را به اطلاع نجاشی می رسانیم که بر اثر آن همه مسلمین را نابود کند.

عبدالله بن ابی ربیعہ که مردی با ملاحظه بد گفت: نه، این کار را نکن زیرا در میان مسلمانان افرادی هستند که با ما خویشی دارند. مع الوصف عمرو عاص (که گفتیم برادرش هشام نیز در میان مهاجرین بود) بدون اعتنا به عبدالله بن ابی ربیعہ فردای آن روز بار دیگر به دربار آمد و به نجاشی گفت: اینان درباره مسیح عقیده نادرست دارند. اینها می گویند: مسیح بنده ای مملوک بوده است.

از این سخن که عمرو عاص آن را با زیرکی و چرب زبانی ادا کرد نجاشی به وحشت افتاد و دستور داد مسلمانان بار دیگر حضور یابند تا مطلبی را از آنها جويا شود. ام سلمه که بعدها به همسری پیغمبر در آمد می گوید چنان از این پیشامد تکان خوردیم که تا آن موقع مانند آن را ندیده بودیم.

مسلمانان گرد آمدند تا راجع به پاسخی که باید به نجاشی بدهند تبادل نظر کنند. یکی پرسید: اگر نجاشی از شما راجع به عیسی سؤال کرد چه می گوئید؟ بعینه جواب دادند همان را می گوئیم که خدا فرموده و پیغمبر آورده است، و هرچه باد اباد!

ما که دل و دیده به طوفان قضا گو
بیا سیل غم و خیمه ز بنیاد بیر

پس از آن حضور یافتند نجاشی از جعفر پرسید: شما درباره مسیح چه عقیده ای دارید؟ جعفر گفت: ما همان را می گوئیم که پیغمبر از جانب خدا برای ما آورده است. عیسی بنده خدا و پیغمبر اوست و روح او و کلمه اوست که به مریم دوشیزه پاکیزه القا کرد. نجاشی چون از زمین برداشت و گفت: میان عقیده شما و آنچه ما اعتقاد داریم به قدر این چوب فاصله نیست!

درباریان و اسقف ها از گفتار نجاشی ناراحت شدند، ولی او گفت: علی رغم شما موضوع همین است که گفتم. سپس به مسلمانان گفت: شما آزادید به جای خود برگردید و با کمال آسایش به سر برید. اگر کوهی از طلا به من بدهند تا به شما آسیب برسانم حاضر نیستم آن را بپذیرم.

سپس نمایندگان قریش را مخاطب ساخت و گفت: هدیه خود را بردارید و از کشور بیرون بروید، خدا از من در مقابل اعطای سلطنت بر حبشه رشوه نگرفته است، که من هم از شما رشوه بگیرم. بروید که شما مردم شومی هستید!

نمایندگان قریش با سرشکستگی و خواری از دربار خارج شدند. ولی مسلمانان با آزادی بیشتر در پناه نجاشی قرار گرفتند، و از اینکه ماجرا به سود ایشان تمام شد نفس راحتی کشیدند.

نیرنگی که عمرو عاص به کار برد

عمرو عاص که سخنگوی اعزامی قریش بود، وقتی دید از ماموریت خود نتیجه ای نگرفت و با دست خالی به مکه باز می گردد، دست به دو نیرنگ جالب زد که یکی به سود خود و دیگری تا حدی برای انتقام از نجاشی بود.

دسیسه اول این مرد حيله گر این بود که بیم داشت مبدا هنگام بازگشت و در میان کشتی بار دیگر شیرین کاری عماره بن ولید با او و زنش تجدید شود. به همین جهت وقتی خواست از دربار خارج شود متوجه شد که زنان دربار تحت تاثیر زیبایی عماره قرار گرفته و فریفته او شده اند و به وی دل بسته اند.

او نیز عماره را تحریک کرد که با یکی از خانمها تماس گرفته و هنگام عشق بازی از وی بخواهد شاید آنها نزد نجاشی وساطت کنند.

عماره نیز که درآمد و رفت چند روزه به دربار نظر مساعد خانمهای دربار و حتی ملکه را به خود جلب کرده و با آنها تماس برقرار ساخته بود، چندان به آنها نزدیک شد و نظر آنها را جلب کرد که شیشه ای از عطر مخصوص پادشاه را به رسم هدیه به او بخشیدند.

عماره نیز آن را به عمرو عاص نشان داد. عمرو عاص با اطلاع از این معنا بار دیگر از نجاشی وقت خواست و به او گفت: دوست من با ملکه رابطه برقرار ساخته تا جائی که عطر خاص شخص شاه را برای او فرستاده است و هم اکنون در اختیار اوست.

نجاشی دستور داد تحقیق کنند و چون صحت موضوع مسلم شد، گفت: مجازات این مرد خائن این است که او را با ماده سمی خاصی تنقیه کنند، تا عقل خود را از دست بدهد و دیوانه وار رو به بیابانها بگذارد!

همین کار را کردند و عماره جوان زیبا و خوش قد و بالای قریش و یکی از اعضای هیات اعزامی مشرکان دیوانه شد و رو به بیابانها نهاد و با حیوانات وحشی مانوس گردید.

او به همین گونه بود تا جماعتی از قبیله او «بنی مخزوم» به حبشه آمدند و از نجاشی اجازه گرفتند او را پیدا کرده با خود به مکه باز گردانند. وقتی او را یافتند، چندان در نزد آنها بی تابی کرد تا جان داد.

به دنبال دستگیری عماره بن ولید، عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیع نیز با سرشکستگی و بدون اخذ نتیجه به مکه و نزد مشرکان باز گشتند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۷)

کار دیگری که عمروعاص کرد و باید آن را الز دسیسه های او دانست این بود که سرانجام اذهان درباریان و اسقف های نجاشی را نسبت به او مشوب ساخت. عمروعاص به آنها وانمود کرد که پادشاه حبشه تحت تاثیر سخنان جعفر بن ابیطالب مسلمان شده است، و مانند مسلمانان عقیده دارد که عیسی مسیح بنده خدا است، نه فرزند او، و بدان گونه که نصارا می پندارد.

این معنا موجب شد که مردی به دعوی سلطنت برخاست و بر ضد نجاشی شورش کرد و کار به جنگ کشید. مسلمانان از این پیشامد سخت ناراحت شدند، و برای اطلاع از سرانجام کار «زبیر بن عوام» را که جوان ترین افراد مهاجران و خود داوطلب شده بود، فرستادند تا ناظر جریان باشد و به آنها خبر دهد.

زبیر به طرز خاصی به میان شورشیان راه یافت. زیرا آنها در آن سوی رود نیل که از حبشه می گذرد، گرد آمده بودند. زبیر مشکی را باد کرد و آن را به سینه بست و خود را به نیل افکند و از آن سوی رود سر در آورد و به محل اجتماع دو جبهه رسید. چیزی نگذشت که زبیر بازگشت و خبر داد که در این کشمکش نجاشی پیروز شده، و شورش را سرکوب کرده است. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۱ و کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۵۵)

هنگامی که ابوطالب آگاهی یافت نجاشی مسلمانان را به نیکی پذیرفته و تحت حمایت خود قرار داده است به نقل امین الدین طبرسی در «اعلام الوری» و سید فخاری موسوی در کتاب «ایمان ابوطالب» ابیات زیر را گفت و برای تشویق و تقدیر از وی به حبشه فرستاد:

ای پادشاه حبشه! بدان که محمد ما پیغمبر است مانند موسی بن عمران و عیسی بن مریم.

- محمد آئینی برای هدایت بندگان خدا آورده است، همانند دینی که آنها آوردند. بنابراین هر کدام آنها مردم را هدایت می کنند و از گمراهی نگاه می دارند.

- شما نام و نشان او را در کتاب آسمانی خود می خوانید، آنها به عنوان داستانی راستین نه چون حدیثی از روز وهم و گمان.

- پس برای خدا شریکی قرار ندهید و اسلام بیاورید که راه حق تاریک نیست. (تعلم میلک الجش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم اتی بالهدای مثل الذی ایابه فکل بامرالله یهدیو یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم)

سرنوشت مسلمانان مهاجر

مسلمانان سالها در حبشه ماندند، و چنانکه گفتیم بعضی از فرزندان آنها در آنجا متولد شدند. آنها پس از مهاجرت پیغمبر به مدینه، به مرور ایام برگشتند و در مدینه به پیغمبر ملحق شدند. اقامت طولانی آن افراد با ایمان در دیار غربت و سرزمین حبشه و حسن عمل آنان که از تعالیم قرآنی و رهنمودهای پیغمبر ختمی مرتبت سرچشمه گرفته بود موجب شد، که به گذشت زمان مردم حبشه به دین اسلام بگردند.

امروز چند میلیون از مدرم آن سرزمین که در «اتیوپی» و شمال آنجا «اریتره» و جنوب: سرزمین «اوگادن» و «سومالی» وجود دارند یادگار اقامت مهاجرین نخستین اسلام به حبشه بخصوص جعفر بن ابیطالب است، که گویا بیش از دیگران در حبشه مانده باشد.

زیرا جعفر در سال هفتم هجرت که پیغمبر از جنگ خیبر باز می گشت از حبشه به مدینه آمد، و چون خبر ورود او را به پیغمبر دادند فرمود: «نمی دانم از کدام یک از دو خبر شاد شوم: از فتح خیبر، یا آمدن جعفر!»

مهاجرینی که در مکه ماندگار شدند

به طوری که گفتیم مهاجرین که شنیدند قریش و کسان آنها مسلمان شده اند، همین که وارد مکه گردیدند متوجه شدند موضوع حقیقت ندارد.

پس جمعی دوباره تن به مهاجرت دادند و به حبشه بازگشتند، ولی عده دیگر چون خود را در دسترس مشرکان می دیدند به رسم عرب جاهلی چاره را در این دیدند که در پناه سران قریش قرار گیرند، و به اصطلاح تقاضای پناهندگی کنند. الین پناهندگی را عرب «جوار» می گفتند، و حق جوار از رسوم خوب و پسندیده قریش بود.

بر اساس «حق جار» یعنی پناه گرفتن با تحت الحمایه بودن، اگر کسی مورد تعقیب شخصی یا قبیله ای بود، همین که به یکی از سران قبیله دیگر یا قبیله خود پناه می برد مصونیت کامل داشت.

به عبارت دیگر این جوار یا پناه گرفتن همان بست نشینی بود که تا در حمایت حامی خود قرار داشت، کسی نمی توانست صدمه ای به او برساند. چون همین که صدمه ای می دید تمام افراد قبیله حامی و هم پیمان او به دفاع از بست تشین برخاسته و از وی دفاع می کردند.

هنگامی که مسلمانان مهاجر وارد مکه شدند همین کار را کردند. از جمله عثمان بن عفان در جوار «ابواحیحه» سعد بن عاص بن عتبه تن داد. عثمان بن مظعون نیز در جوار ولید بن مغیره مخزومی و ابوسلمه شوهر ام سلمه (همسر بعدی پیغمبر) در جواردائی خود ابوطالب عموی پیغمبر درآمد.

این عده همچنان در پناه حامیان خود بودند تا اینکه پیغمبر به مدینه هجرت کرد و آنها نیز توانستند خود را به مدینه برسانند. عده ای هم بعدها در حبس کسان خود بودند و هنگام جنگ بدر و احد در مدینه به پیغمبر ملحق شدند.

مصعب بن عمیر یکی از اینان بود که در مکه ماند و پیغمبر او را همراه اسعد بن زراره از سران قبیله خزرج به نمایندگی خود به مدینه فرستاد، و او توانست یک سال پیش از هجرت پیغمبر به مدینه، اهل مدینه را مسلمان کند.

مهاجرینی که به مکه بازگشتند به گفته ابن هشام جمعا ۳۳ مرد بودند. بعضی از آنها همسران خود را نیز همراه داشتند.

گفتم که آنها دو دسته شدند، دسته ای به حبشه مراجعت کردند، و دسته دیگر به نحو مذکور در مکه ماندند، و در جوار کسان خود یا بزرگان قریش قرار گرفتند. در میان آنها از جمله داستان عثمان بن مظعون شنیدنی است.

داستان عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون از چهره های درخشان مسلمانان نخستین است و تا پایان عمر در راه اسلام ثابت قدم بود. او در مدینه چشم از جهان پوشید و نخستین کسی است که در «بقیع» مدفون شد، و همین موجب گردید که بقیه اموات مسلمانان در آنجا دفن شوند، و بقیع به صورت قبرستان مسلمانان مدینه درآید.

چنان که گفتیم عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره مرد سرشناس قریش درآمد. چند روز بعد دید که سایر مسلمانان تحت تعقیب و شکنجه سران قریش قرار دارند، ولی او که در پناه ولید است آزادانه آمد و رفت می کند و کسی هم با او کاری ندارد.

عثمان بن مظعون آن را ننگی بزرگ برای خود دانست، و به خود گفت: هم دینان من باید گرفتار انواع آزار و شکنجه باشند، و من در جوار مردی مشرک قرار گیرم؟

به دنبال آن آمد به نزد ولید و ضمن تشکر از پناه دادن به او گفت: من پناهندگی خود را پس گرفتم. ولید بن مغیره گفت: چرا؟ شاید کسی از بستگان من به تو آزار رسانده است؟ عثمان بن مظعون گفت: نه، ولی می خواهم در پناه «الله» باشم، نمی خواهم در پناه غیر از او قرار گیرم.

سپس به ولید گفت: برویم به مسجدالحرام و همان طور که من به طور آشکار به جوار تو درآمدم، تو هم اعلان که حق جوار خود را پس گرفته ای.

هر دو وارد مسجد الحرام شدند و در آنجا ولید بن مغیره خطاب به سران قریش گفت: بدانید که این عثمان بن مظعون حق جوار خود را به من برگردانده و پناهندگی خویش را پس گرفته است.

عثمان بن مظعون هم گفت: ولید راست می گوید. من او را در پناه دادن به خود با وفا و بزرگواری دیدم، ولی نمی خواهم جز در پناه «الله» پتلع گیرم. بنابر این حق جوار خود را به او مسترد داشتم.

در این هنگام لبید بن ربیع از شعرای نامی جاهلیت در میان جمعی از قریش نشسته بود و برای آنها شعر می خواند. عثمان بن مظعون هم آمد در جمع آنها نشست.

لبید مصرعی از قصیده مشهور خود را بدین گونه خواند: «الا کل شی ما خلا الله باطل». یعنی: آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا بی پایه است.

عثمان بن مظعون که دید سخنی موافق اعتقاد اسلامی است گفت: راست گفتی. لبید مصرع بعد را خواند: «وکل نعیم لا محالة زائل». یعنی: و تمام نعمتها هم زوال پذیر است. عثمان بن مظعون با همان لحن محکم گفت: این را دروغ گفتی، زیرا نعمتهای بهشت زوال پذیر نیست.

لبید بن ربیعہ برآشفت و گفت: ای جماعت قریش! به خدا تا حال سابقه نداشته کسی از مجلسیان شما مدم آزار باشد. از کی این وضع در میان شما پدید آمده است؟

یکی از حضار گفت: این مرد ابله با ابلهان دیگر دین ما را رها کرده اند، از گفته او ناراحت مباش. عثمان بن مظعون هم جواب او را به سختی داد تا جائی که با هم درگیر شدند. مرد مزبور مشت محکمی به چشم عثمان بن مظعون زد و آن را کبود ساخت.

در این وقت ولید بن مغیره که در جائی نزدیک نشسته بود و این منظره را می دید رو به عثمان بن مظعون کرد و گفت: برادر زاده (تعبیر عاطفی اعراب بوده است). اگر در پناه من بودی چشمت چنین روزی را نمی دید. عثمان بن مظعون گفت: به خدا چشم دیگرم که سالم مانده در راه خدا نیاز به چنین صدمه ای هم دراد. من در جوار بزرگترین و نیرومندتر از تو هستیم.

ولید بن مغیره گفت: اگر بخواهی می توانی به حق جوار خود برگردی، ولی عثمان بن مظعون گفت:

نه، نمی خواهم، و بر نمی گردم! (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۴۵ تا ۲۴۸)

مسلمان شدن هیات اعزامی نصاری حبشه

پس از آن که اخبار ظهور پیغمبر به حبشه رسید، بیست نفر از علما و بزرگان نصارا از حبشه آمدند و در مکه به حضور پیغمبر که در مسجد الحرام نشسته بود رسید. آنها با پیغمبر درباره اسلام به گفتگو پرداختند، و سؤالاتی از حضرت نمودند.

در آن هنگام جمعی از سران قریش در اطراف کعبه حلقه زده بودند، و به آنها می نگریستند. پس از آن که بزرگان نصارا مذاکره خود را با پیغمبر به انجام رساندند، و هر سؤالی داشتند از آن حضرت نمودند، پیغمبر آنها را دعوت به اسلام و پرستش خدای یکتا فرمود و آیاتی از قرآن را بر آنان قرائت نمود.

همین که بزرگان نصارا قرآنی را شنیدند سخت تحت تاثیر قرار گرفتند، و دیگانشان پر از اشک شد. به دنبال آن همگی دعوت پیغمبر را پذیرفتند و ایمان آوردند، و حضرت را به عنوان پیغمبر خاتم تصدیق نمودند، و یقین کردند که او همان پیغمبری است که وصف او در کتاب آسمانی آنها (انجیل) آمده است.

هنگامی که برخاستند تا از مسجد الحرام خارج شوند، ابوجهل با جمعی از سران قریش پیش آمدند و آنها را سرزنش و گفتند:

شما به عنوان هیاتی از جانب نصارای حبشه آمده بودید تا درباره این مرد تحقیق نموده و گزارشی تهیه کرده و برای آنها ببرید، ولی در حضور محمد دین خود را ترک گفتید و آنچه را او گفت تصدیق کردید؟ ما نادانتر از شما را سراغ نداریم!

هیات نصارا پاسخ ابوجهل و همراهان او را به نرمی دادند و گفتند ما تکلیف خود را می دانیم و شما را هم می شناسیم. ما به دنبال گمشده خود هستیم و شما نیز بر اعتقاد خویش دل بسته اید. ما جز نیک بختی برای خود چیزی نمی خواهیم. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۶۳)

گرایش حمزه عموی پیغمبر به اسلام

باید دانست که جز ابوطالب که با فرزندانش علی علیه السلام و جعفر که مسلمان شده بودند، بقیه عموهای پیغمبر، عباس و حارث و ابولهب و غیره مانند سایر افراد قریش همچنان مشرک و بی تفاوت باقی ماندند.

در سال پنجم هجرت یعنی دو سال پس از دعوت عمومی پیغمبر از قریش برای پذیرش اسلام، و بعد از مهاجرت آن دسته از مسلمانان به حبشه، (ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق مورخ اقدم، تاریخ اسلام آورده حمزه را نقل نکرده است، ولی ابن اثیر در اسد الغابه، و ابن عبدالبر در استیعاب آن را در سال دوم بعثت، و دیگران در سال پنجم تا ششم نوشته اند.) روزی ابوجهل مرد با نفوذ قبیله بنی مخزوم از کنار پیغمبر که در پهلوی کوه صفا نشسته بود گذشت.

ابوجهل در برخورد با پیغمبر دست به آزار حضرت زد و به دشنام دادن آن وجود مقدس و گفتن سخنان زشت و ناسزا به دین او پرداخت. کنیز عبدالله بن جدعان مرد خوش نام و بزرگسال قریش در خانه خود سخنان ابوجهل را شنید. ابوجهل پس از آن بی ادبی‌ها آمد و در انجمن قریش در جنب کعبه نشست.

دیری نپائید که حمزه بن عبدالمطلب عموی پیغمبر که تا آن روز رسماً مسلمان نشده بود در حالی که از شکار برمی گشت و کمان خود را به دوش آویخته بود، سررسید. حمزه عادت داشت وقتی از شکار برمی گشت نخست خانه کعبه را طواف می کرد سپس به خانه خود می رفت.

همین که آن روز از کنار خانه کنیز عبدالله بن جدعان گذشت، او ماجرای برخورد ابوجهل با پیغمبر را برای حمزه نقل کرد. پیغمبر در آن لحظه به خانه بازگشته بود. زن گفت: اگر می دیدی ابوجهل چه بر سر برادرزاده ات آورد چه می کردی؟ او را دشنام داد و اذیت کرد و رفت، و محمد هم چیزی به وی نگفت.

حمزه سخت خشمگین شد و بدون اینکه با کسی از قریش سخن بگوید وارد مسجدالحرام شد و یگراست به طرف ابوجهل رفت و با کمان خود به سر او کوفت و سرش شکست، و گفت: تو به محمد دشنام می دهی حال آنکه من دین او را پذیرفته ام و همان را می گویم که او می گوید. اگر قدرت داری آنچه به وی گفתי به من هم بگو! در این هنگام جمعی از بنی مخزوم یعنی افراد قبیله ابوجهل برخاستند تا به یاری ابوجهل بشتابند، ولی ابوجهل گفت: حمزه را رها کنید که من دشنام بدی به برادر زاده او دادم.

بدین گونه معلوم شد که حمزه مسلمان شده است. وقتی قریش اطلاع یافتند که با مسلمان شدن حمزه کار پیغمبر بالا گرفته و از این پس حمزه از وی دفاع خواهد کرد، از بعضی آزارهایی که به حضرت وارد می ساختند، خودداری نمودند. (کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۵۶)

ابوطالب در تشویق حمزه برادر خود که او را به کنیه اش «ابویعلی» می خواند، ابیات زیر را گفت. این ابیات را دانشمند معروف عامه ابی الحدید معتزلی در جلد سوم «شرح نهج البلاغه» نقل کرده است: - ای ابویعلی! بر دین احمد پایدار بمان.

دین او را آشکار کن و بر آن استوار باش که پیروز خواهی شد - از کسی که دین خود را با راستی و اراده از جانب آورده است، حمایت کن ای حمزه! از پذیرش آئین او سرباز نزن - چقدر مسرور شدم که گفתי به خدای یگانه ایمان آورده ای. به تو سفارش می کنم که در راه جلب خشنودی خدای یکتا یار و یاور پیغمبر خدا باشی.

ایمان خود را به بانگ رسا به قریش اعلام کن و بگو که: احمد ساحر نیست. (فصیر ابایعلی علی دین احمد و کن مظهر اللدین وقت صابرا و حط من اتی بالحق من عند ربه بصدق و عزم لا تکن حمزا! کافرا فقد سرنی از قلت انک مؤمن فکن لرسول الله فی الله ناصرا و نادا قریشا بالذی قد اتیته چهارا و قل: ما کان احمد ساحرا)

قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قریش

روزی آن دسته از یاران پیغمبر که در مکه مانده بودند به حضرت عرض کردند قریش تا حال ندیده اند کسی قرآن را با صدای رسا بخواند، چه کسی داوطلب می شود برود و در انجمن آنها این کار را انجام دهد؟

عبدالله بن مسعود گفت: من! مسلمانان گفتند: ما از عکس العمل قریش نسبت به تو بیم داریم. کسی را می خواهیم که دارای عشیره باشد تا بتوانند از وی حمایت کنند. عبدالله بن مسعود گفت: خدا مرا از خطر آنها نگاه دارد.

فردا صبح آمد و در انجمن قریش نشست و با صدای رسا شروع به خواندن سوره «الرحمن» کرد. همین که قریش متوجه شدند عبدالله مسعود قرآن می خواند برخاستند و او را زیر ضربات خود گرفتند، و در آن حال ابن مسعود مرتب قرآن تلاوت می کرد.

تا اینکه آیات را به انجام رسانید و برخاست و به نزد مسلمانان آمد، در حالی که صورتش خون آلود بود.

مسلمین گفتند ما از همین بیم داشتیم، ابن مسعود گفت: من ناراحت نیستم اگر بخواهید فردا نیز همین کار را خواهم کرد. ولی مسلمانان گفتند: نه، آنچه را آنها نمی خواستند به گوش آنها رساندی. (سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۲۰۶)

اسلام آوردن عمر بن خطاب

ابن اثیر می نویسد: «آن گاه عمر بعد از سی و نه مرد و بیست و سه زن اسلام آورد، و گفته اند بعد از چهل مرد و یازده زن مسلمان شد، و هم گفته شده که بعد از چهل و پنج مرد، و یازده زن به اسلام گروید. او بعد از مهاجرت مسلمین به حبشه اسلام آورد. قبل از او حمزة بن عبدالمطلب مسلمان شده بود، و بدین گونه مسلمانان نیرومند شدند.» (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۵۷)

در پاورقی کامل ابن اثیر می نویسد مسلمان شدن عمر در سال ششم هجرت روز داد. (کلمه هجرت غلط چاپی است، و صحیح آن سال ششم بعثت بوده است.) و ابن اثیر سپس می افزاید: ام عبدالله دختر ابوحنثمه (که نامش لیلا بود) همسر عامر بن ربیعہ عموزاده عمر می گوید: ما آماده حرکت به سوی حبشه بودیم. عامر دنبال کاری رفته بود. در این هنگام دیدم عمر که هنوز مسرک بود آد و در مقابل من ایستاد. ما قبلا از وی آزار زیادی می دیدیم.

عمر پرسید: ام عبدالله! می خواهید بروید؟ گفتم: آری، به خدا می رویم به سرزمین خدا. چون ما را اذیت کردی و شکنجه دادی. می رویم تا خدا گشایشی در کار ما پدید آورد.

عمر گفت: خدا همراهتان. این را درحالی گفت که دیدم منقلب شده است. وقتی عامر برگشت موضوع را به او گفتم. عامر پرسید احتمال می دهی که عمر مسلمان شود؟ گفتم: آری. عامر گفت: «او اسلام نخواهد آورد مگر اینکه الاغ خطاب مسلمان شود.» این را عامل بدین جهت گفت که عمر نسبت به مسلمین خشونت و سرسختی زیاد نشان می داد.

سپس ابن اثیر می گوید: علت مسلمان شدن عمر این بود که خواهرش خطاب و همسرش سعید بن زید عدوی، مسلمان شده بودند، و مسلمانان اسلام خود را از عمر کتمان می کردند. نعیم بن عبدالله عدوی هم اسلام خود را پنهان می داشت. خیاب بن ارت به خانه فاطمه آمد و رفت می کرد و به وی قرآن می آموخت.

روزی عمر درحالی که شمشیر به دست داشت، به قصد کشتن پیغمبر و مسلمانان که در خانه ارقم بن ابی ارقم در جنب کوه صفا گرد آمده بودند، رفت. در آن روز نزدیک چهل مرد از مسلمانان که به حبشه رفته و بازگشته بودند نزد پیغمبر حضور داشتند.

نعیم بن عبدالله از بستگان عغر در میان راه با او برخورد نمودند و پرسید: عمر! کجا؟ عمر گفت: می خواهم بروم محمد را که باعث پراکندگی قریش شده و دین آنها را به مسخره گرفته و خدایان آنها را دشنام می دهد به قتل رسانم.

نعیم گفت: به خدا غرور تو را گرفته است. گمان می کنی اولاد عبدمناف پس از آنکه محمد را کشتی می گذارند در روز زمین راه بروی؟ بهتر نیست که به فامیل خودت سر بزنی و به کار آنها برسی؟ عمر گفت: کدام یک از آنها؟ نعیم گفت: داماد و پسر عمویت سعید بن زید و خواهرت فاطمه. به خدا هر دو مسلمان شده اند.

عمر برگشت و روی به خانه خواهر نهاد. در آن روز خباب بن ارت نزد آنها بود و به زن و شوهر قرآن یاد می داد. همین که متوجه شدند عمر می آید، خباب از ترس پنهان شد. فاطمه هم صفحه ای که آیات قرآنی در آن نوشته شده بود در زیر ران خود پنهان کرد.

عمر صدای قرأت قرآن خباب را شنیده بود. به همین جهت وقتی وارد شد پرسید این زمزمه چه بود؟ خواهر و شوهر خواهر گفتند: چیزی شنیدی؟ عمر گفت: آری، و به من اطلاع داده اند که شما دو نفر پیرو دین محمد شده اید. سپس به طرف سعید رفت و او را زیر ضربات خود گرفت.

فاطمه به یاری شوهر برخاست تا او را از دست عمر نجات دهد. عمر هم که این را دید فاطمه را مضروب ساختا و سرش را شکست. وقتی کار به این جا کشید خواهر و داماد گفتند: آری ما مسلمان شده ایم و به خدای یگانه ایمان آورده ایم، هر کاری می خواهی بکن.

چون عمر سرخون آلود خواهر را دید از کرده خود پشیمان شد و به وی گفت: صفحه ای که شنیدم از روی آن می خوانید بده ببینم محمد چه آورده است.

فاطمه گفت: می ترسم آن را پاره کنی. عمر قسم خورد که آن را مسترد خواهد داشت. فاطمه گفت: چون تو مشرک هستی نجسی، و قرآن را جز افراد پاک نمی تواند مس کند. عمر هم رفت و غسل کرد، سپس فاطمه صفحه قرآن را به دست او دغاد و عمر که خواندن می دانست شروع به قرائت آن کرد. اوائل سوره طه بود. وقتی آن را خواند گفت: چه سخن خوبی است.

همین که خباب این را از عمر شنید از نهانگاه بیرون آمد. عمر گفت: ای خباب مرا ببر نزد محمد تا اسلام بیاورم. به دنبال عمر همراه خباب آمد به در خانه ای که پیغمبر و یارانش در آن بودند و در زد. مردی از یاران پیغمبر برخاست و از روزنه در نگاه کرد و چون دید عمر است و شمشیر به دست دارد موضوع را به پیغمبر خبر داد.

حمزه عموی پیغمبر گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید وارد شود. اگر کار خیری با ما دارد او را می پذیریم، و چنانچه اندیشه بدی در سر دارد با شمشیر خودش به قتلش می رسانیم.

هنگامی که عمر وارد شد گفت: یا رسول الله! آمده ام تا به خدا پیغمبرش ایمان بیاورم. پیغمبر از شنیدن این سخن تکبیری گفت که هر کس در مسجد الحرام بود متوجه شد عمر مسلمان شده است. عمر می گوید: وقتی مسلمان شدم آمدم به در خانه ابوجهل و در زدم ابوجهل بیرون آمد و گفت: مرحبا! برادر زاده چه خبر؟ گفتم: آمده ام تا به تو بگویم مسلمان شده ام، و به محمد ایمان آورده ام، و آنچه را او از جانب خدا آورده است تصدیق دارم.

ابوجهل که این را شنید در را بست و گفت: تف بر تو و خبری که آوردی.

سپس ابن اثیر می نویسد: درباره اسلام آوردن عمر طوری دیگری هم گفته اند. (کامل ابن اثیر - ج ۲ ص ۵۷. بدون تعصب باید گفت آنچه راجع به اسلام آوردن ابوبکر و عمر و عثمان و تاریخ و زمان آن رد تاریخ و حدیث منقول از طرف عامه آمده است، باید با قید احتیاط تلقی شود. زیرا بنی امیه که می خواستند فضائل اهل بیت علیهم السلام را از نظرها محو کنند، بعضی از صحابه دنیاپرست مانند ابوهریره و سمره بن جندب و غیره را واداشتند، تا در مقابل فضائل و مناقب و افتخارات اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و

شخص علی عليه السلام، احادیثی وضع و جعل نمایند، و از جمله اینکه فضایل خلافتی ثلاثه را بیش و پیش از آنها وانمود کنند. نگاه کنید به مجلدات کتاب گرانقدر «الغدیر».

محاصره پیغمبر و بنی هاشم از طرف قریش

سران قریش که از نقشه های قبلیخود نتیجه نگرفتند، پیغمبر را سخت تحت مراقبت قرار دادند و از هر فرصت برای آزار رساندن به آن حضرت خودداری نمی کردند. سران هر قبیله، افراد مسلمان خود را شکنجه می دادند و آنها را و می داشتند که از اسلام و پیغمبر برگردند.

پیغمبر هم که وضع را چنین دید موضوع را با ابوطالب عموی خود در میان گذاشت و هردو صلاح را در آن دیدند که برایدوری از قریش و حفظ از گزند آنان کلیه مردان و زنان بنی هاشم به دفاع از پیغمبر پناه به دره ای واقع در بیرون مکه ببرند.

دره را در زبان عربی «شعب» می گویند، و بعدها این دره معروف به «شعب بنی هاشم» یا «شعب ابی طالب» شد.

تمام افراد بنی هاشم اعم از آنها که مسلمان شده بودند یا غیره مسلمانان آنها فقط روز غیرت قبیله ای به دعوت ابوطالب حاضر شدند در دره از پیغمبر حمایت کنند.

ابوطالب که آگاهی یافت قریش در آزار رساندن به پیغمبر تا سرحد کشتن او برآمده اند، حضرت را با زن و بچه و تمامی افراد بنی هاشم به دره درآورد، و خود و دو فرزندش علی علیه السلام و جعفر شب ها به حفاظت از متحصنین پاس می دادند. سپس این اشعار را سرود و برای سران قریش فرستاد.

- به خدا آنها با تمامی نفراتشان، تا من زنده ام به تو (پیغمبر) دسترسی نخواهند یافت.

- تو مرا دعوت به اسلام کردی، و من یقین کردم که خیر خواهی.

- هرچه گفתי راست بود، چون تو مرد امینی هستی.

- تو دینی را به مردم عرضه داشتی که می دانم، - از میان تمامی ادیان بهترین دینها است. (تاریخ

یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۸. اشعار زیبای ابوطالب که به نقل بعقوبی مورخ پیشین درگذشته سال ۲۹۲

هجری گواه صادقی بر مسلمانان بودن ابوطالب و رسوخ ایمان در دل اوست، اینهاست: «والله لن

يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا و دعوتنى و زعمت انك ناصح و لقد صدقت و منت امينا
و عرضت دينا قد علمت بانه من خير اديان البرية دينا»

هنگامی که قریش اطلاع یافتند توانائی بر کشتن پیغمبر ندارند، و ابوطالب او را تسلیم آنها نخواهد کرد، و از اشعار وی در این خصوص آگاهی یافتند، عهدنامه ای نوشتند و مهر کردند مبنی بر اینکه بنی هاشم را در دره خارج مکه محاصره اقتصادی کنند.

نه چیزی به آنها بفروشد و نه به آنها زن بدهند و نه از آنها زن بگیرند، و نه داد و ستد نمایند، مگر اینکه ابوطالب محمد را به آنان تحویل دهد تا او را به قتل رسانند! سپس همگی مضمون عهدنامه را اتعهد نمودند و هشتاد نفر ذیل آن را مهر کردند.

شخصی که عهدنامه را نوشت «منصور بن عكرمة بن عامر بن عبدمناف بن عبدالدار» بو، ولی این شخص پس از چندی دستش فلج شد و از کار افتاد.

به دنبال آن قریش، پیغمبر و خاندانش و تمامی اولاد عبدالمطلب را غیر از ابولهب که در دفاع از پیغمبر شرکت نکرد، در محاصره اقتصادی قرار دادند. این واقعه شش یا هفت سال بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دو سال بعد از دعوت عمومی آن حضرت بود.

بدین گونه پیغمبر و بنی هاشم سه سال در آن دره به سر بردند تا آنجا که آنچه پیغمبر و ابوطالب و خدیجه داشتند به اتمام رسید، و سخت در مضعه زندگی قرار گرفتند. در مدت محاصره فقط در ماه رجب و ماه ذی الحجه از شعب بیرون می آمدند، و نظر به احترام آن دو ماه که خرید و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خریداری کرده و به شعب بازمی گشتند.

غیر از آن دو ماه باز خرید و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خریداری کرده و به شعب باز می گشتند. غیر از آن دو ماه باز خریدی و فروش قریش با محاصره شدگان مخنوع بود، تا جائی که سرانجام موجودی آنها تمام و دچار کمبود مواد غذائی شدند.

کمبود مواد غذائی و آفتاب سوزان روز در میان دره و صخره ها و شب های سرد و طول مدت محاصره، سرانجام صدای گریه و زاری و فریاد و فغان کودکان و زنان را بلند کرد و در شهر به گوش قریش رسید.

این معنا موجب شد که جمعی از امضا کنندگان صحیفه را از کرده خود پشیمان سازد و به چاره جوئی وادارد.

لازم به ذکر است که در آن ایام محنت زا و روزهای طاقت فرسا و تحت مراقبت شدید قریش، ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر یا خواهر زاده خدیجه با اینکه هنوز اسلام نیاورده بود بعضی از شبها مواد خوراکی بار شتر می کرد و به نزدیک دره می آورد و شتر را رها می نمود تا به دست محاصره شدگان بیفتد.

در آن میان روزی هشام بن عمر به نزد زهیر بن ابی امیه دخترزاده عبدالمطلب رفت و گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباسها را بپوشی اما خویشان تو برهنه و گرسنه باشند؟ این موضوع با بعضی از سران قریش هم در میان گذاشته شد، و بیشتر آنها را به فکر فرو برد، ولی نمی دانستند چه کنند.

پس از سه سالکه پیغمبر و خانواده اش و مسلمانان و بنی هاشم در «شعب ابوطالب» در محاصره اقتصادی قرار گرفتند، و حتی روزهای آخر، کغاربه جای بسیار سختی کشید، جبرئیل بر پیغمبر نازل گردید و گفت: یار رسول الله! خداوند موریانه را فرستاده و عهدنامه قریش را خورده جز پاره ای که در آن نام خداست. پیغمبر موضوع را به عمویش ابوطالب خبر داد. به دنبال آن ابوطالب و پیغمبر و بنی هاشم آمدند و در مقابل کعبه نشستند. سران قریش نیز که مطلع شدند از هر طرف به سوی کعبه شتافتند و همگی در آنجا گرد آمدند.

قریش گفتند: ابوطالب! عهدنامه ما را به یاد آور و به ما بیبوند... و در دفاع از برادرزاده ات بیش از این لجاجت روا مدار.

ابوطالب گفت: ای قوم! آیا شما پس از مهر کردن عهدنامه دستی در آن برده اید و به سراغ آن رفته اید؟ قریش گفتند: نه. ابوطالب گفت: ولی محمد از جانب خدایش به من خبر داده است که موریانه تمام عهدنامه را خورده است جز پاره ای که در آن نام خداست. حال اگر آن را آوردید و دیدید که چنین است چه خواهید کرد؟ (سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۲۳۴، تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۸، اعلام الوری

طبرسی - چاپ سوم ص ۵۰) قریش گفتند: تعهد خود را نعض می کنیم و دست از محاصره بر می داریم. ابوطالب گفت: ولی بدانید که اگر آنچه گفتم دروغ بود محمد را به شما تحویل می دهم تا او را به قتل رسانید.

قریش گفتند: بسیار خوب، سخنی به مورد گفتمی.

سپس در قوطی را گشودند و دیدند که موریانه عهدنامه را خورده است جز پاره ای که نام خدا بر آن نوشته بود. هنگامی که قریش ازن معجزه را دیدند گفتند: سحری بیش نیست! ولی هم اکنون راهی برای تکذیب محمد نداریم.

در آن روز بر اثر این واقعه بسیاری از قریش مسلمان شدند، و پیغمبر و بنی هاشم از محاصره بیرون آمدند و به خانه های خود بازگشتند. معاندان قریش هم دیگر موضوع را دنبال نکردند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۸)

دو تن از قبیله اوس و خزرج به اسلام می گروند

سوید بن صامت مردی از قبیله اوس که در مدینه می زیستند به قصد حج عمره وارد مکه شد. سوید شاعر و شریف و برازنده بود. به همین جهت به وی «کامل» می گفتند. چون کمال شاعری و شرافت نسب و برازندگی در او جمع بود.

او در مکه با پیغمبر ملاقات نمود و حضرت او را به پذیرش اسلام فرا خواند و آیاتی از قرآن مجید را بر وی تلاوت کرد. سوید گفت: سخنی نیکوست. سپس به مدینه بازگشت.

دیری نگذشت که جنگ بعات که آخرین جنگ اوس و خزرج در زمان جاهلیت بود در گرفت، و سوید در حالی که مسلمان شده بود به دست افراد قبیله خزرج به شهادت رسید. این نخستین فردی بود که از مردم مدینه با پیغمبر برخورد نمود و نوای دلنشین سخن پیغمبر و قرآن را شنید و به اسلام گروید.

پس از وی جمعی از جوان قبیله خزرج نیز به مکه آمدند تا پیمان اتحاد نظامی با قریش منعقد سازند. پیغمبر به سراغ آنها رفت و فرمود: آیا من چیزی بهتر از آنچه شما خواهید ارائه ندهم؟ سپس آنها را دعوت به اسلام کرد و قرآن بر آنان قرائت نمود. یکی از آنها به نام ایاس بن معاذ که نوجوانی بود گفت: به خدا این بهترین چیزی است که ما برای آن به مکه آمده ایم.

ابوالحیسر انس بن رافع که سرپرستی هیات را به عهده داشت ناراحت شد و مشتی خاک برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت تو چکاره ای، ما برای این کار نیامده ایم. ایاس اندکی بعد وفات یافت در حالی که مسلمان شده بود. این نیز نخستین برخورد قبیله خزرج با پیغمبر بود. (کامل ابن اثیر - جلد

۲ ص ۶۶)

مسلمان شدن او تن از سران مدینه

سالیان دراز بود که میان دو قبیله اوس و خزرج آتش جنگ شعله ور بود. به طوری که افراد دو قبیله همیشه مسلح بودند. در آخرین جنگ (جنگ بعاث) قبیله اوس بر خزرج چیره شد و آنها را شکست داد.

اسعد بن زراره که از بزرگان قبیله خزرج بود به اتفاق شخصی دیگر از سران خزرج به نام ذکوان بن عبد قیس در ماه رجب که موسم زیارت خانه کعبه و انجام عمره بود به مکه آمد تا از قریش برای جنگ با قبیله اوس یاری جوید و با آنها در این خصوص پیمانی منعقد سازد.

اسعد بن زراره دوست عتبه بن ربیع از سران قریش بود. به همین جهت وارد بر او شد. عتبه در جواب درخواست اسعد بن زراره گفت: منطقه ما دور از شماست و آن قدر گرفتاری داریم که به کار دیگر نمی‌رسیم. اسعد بن زراره گفت: چه گرفتاری، شما که در حرم و جایگاه امنی هستید؟ عتبه گفت: مردی از میان ما برخاسته و مدعی است که فرستاده خداست، ما را بی شعور می‌داند، به خدایان ما دشنام می‌دهد، جوانان ما را فاسد نموده، و اجتماع ما را به هم زده است.

اسعد گفت: او از شماست؟

عتبه گفت: او پسر عبدالله بن عبدالمطلب است که از لحاظ شرافت متوسط و از نظر خانوادگی از همه ما بزرگتر می‌باشد.

اسعد و ذکوان و همه قبیله اوس و خزرج از یهودان بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع در مدینه شنیده بودند که پیغمبری در مکه ظهور می‌کند و به مدینه مهاجرت خواهد کرد، و گفته بودند به خاطر او با شما عرب جنگ خواهیم کرد.

این خاطره باعث شد که وقتی اسعد آن مطلب را از عتبه شنید به یاد آنچه یهودیان مدینه گفته بودند، بیفتد و لذا از عتبه پرسید: او هم اکنون در کجاست؟

عتبه پاسخ داد او هم اکنون در حج اسماعیل است، و چون با کسان خود در «شعب» به سر می برد، جز در «موسم» از «شعب» خارج نمی شود. ای اسعد اگر او را دیدی مبادا گوش به سخنان او بدهی و با وی گفتگو نمائی! زیرا ساحری است که با سخنان خود تو را مسحور می کند! این در هنگامی بود که بنی هاشم در محاصره بودند.

اسعد گفت: پس من چه کنم؟ چون احرام عمره بسته ام و ناچارم که خانه خدا را طواف نمایم. عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش خود بگذار تا در برخورد با وی سخنان او را نشنوی. اسعد هم در حالی که دو گوش خود را پر از پنبه کرده بود وارد مسجدالحرام شد، و به طواف کعبه پرداخت. در این هنگام پیغمبر با جمعی از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشستند.

اسعد در اولین دور طواف نگاهی به پیغمبر کرد و گذشت. در دور دوم که مشغول طواف بود به خود گفت گمان نمی کنم کسی نادانتر از من باشد. آیا چنین گفتگویی در مکه باشد و من از آن آگاهی نیابم تا در بازگشت به مدینه به فامیل خودم خبر دهم.

این گفت و پنبه را از گوشها درآورد و به دور انداخت و در مقابل پیغمبر ایستاد و به رسم جاهلیت گفت: انعم صباحا یعنی صبح به خیر! پیغمبر رو کرد به او و فرمود: خداوند در عوض چیزی را که تحیت و سلام اهل بهشت است به ما آموخته و آن سلام علیکم است.

اسعد گفت: این سخنان تازگی دارد، ای محمد! تو مردم را دعوت به چه چیزی می کنی؟ پیغمبر فرمود: من دعوت می کنم که مردم بدانند خدائی جز خداوند یکتا نیست، و اینکه من پیغمبر اویم. سپس این دو آیه را تلاوت فرمود: «به هیچ وجه به خدا شرک نورزید، و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از برس گرسنگی نکشید که روزی آنها و شما را ما می دهیم، و گرد کارهای زشت چه آشکار و چته نهان نگردید، و از آدم کشی جز کسانی که سزاوار قبل باشند پرهیز کنید. این سفارشی است که خدا به شما کرده است، باشد که درباره آنها بیندیشید.

به مال یتیم جز با احتیاط نزدیک نشوید تا آنها خود بزرگ شوند. کم فروشی و گران فروشی نکنید. خدا هیچ کس را جز به اندازه توانائیش مکلف نمی دارد، و در گفتار خود عدالت را رعایت نمائید، و

پیمان خدا که با شما می بندد نگاه دارید، اینهاست که خدا شما را به انجام آن سفارش کرده، باشد که به خاطر داشته باشید.» (سوره انعام آیه ۱۵۲ و ۱۵۳) چون اسعد این سخنان گرانقدر را از پیغمبر شنید، دردم مسلمان شد و گفت: گواهی می دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد، و تو هم پیغمبر خدائی.

ای پیغمبر خدا! پدر و مادرم به قربانت. ما از مردم سرزمین یثرب هستیم و از قبیله خزرج می باشیم و میان ما و برادرانمان از قبیله اوس پیوند خویش گسسته است، اگر خداوند به وسیله تو ما را آشتی دهد، منتهی بس بزرگ بر ما خواهی داشت.

سپس اسعد رو کرد به «ذکوان» و گفت: این همان پیغمبری است که یهود ظهور او را به ما خبر داده اند. ذکوان هم مسلمان شد. آنگاه به پیغمبر گفتند: یا رسول الله! مردی را همراه ما به مدینه بفرست تا قرآن را به ما بیاموزد و مردم را به اسلام دعوت کند. (اعلام الوری - ص ۵۵) و چنانکه در جای خود خواهیم گفت، پیغمبر نیز به خواست آنها مصعب بن عمیر را که جوانی برازنده بود به نمایندگی خود همراه آنها به مدینه فرستاد، و او بود که پیش از آمدن پیغمبر به مدینه مردم مدینه را مسلمان کرد، و زمینه را برای مهاجرت حضرت فراهم ساخت.

وفات ابوطالب

ابوطالب مرد نمونه مکه و عموی عالیقدر پیغمبر و مدافع صمیمی و حامی آن حضرت که از آغاز دعوت پیغمبر پیوسته با عقل و درایت، مرز بین حضرت و قریش را حفظ کرده و به حمایت برادرزاده خویش و پیشرفت دین خدا اهتمام داشت، سرانجام در سال دهم بعثت پیغمبر، جهانی فانی را وداع گفت و به جوار رحمت حق شتافت. ابوطالب را حکیم عرب می گفتند. مردی سخنور، با شهامت و شاعری توانا بود.

هنگامی که جنازه ابوطالب را می بردند تا در حجون دفن کنند (حجون دامنه کوهی در مکه است و به قبرستان «جنة المعالا» معروف می باشد. امروز این نقطه در کنار خیابان و پلی است که به نام ابوطالب معروف است. خدیجه و عبد مناف جد دوم ابوطالب و قاسم اولین پسر پیغمبر که در کودکی وفات یافت همگی در آنجا آرمیده اند).

پیغمبر با پای برهنه در حالی که به سختی می گریست دنبال جنازه او راه می رفت و می گفت: چه عموی خوبی برای من بودی، بعد از تو کجا بروم؟!

مورخ مشهور ابن هشام می نویسد: هنگامی که ابوطالب وفات یافت قریش بیش از پیش به آزار حضرت پرداختند، تا جائی که مردی از سفیهان قریش با پیغمبر درگیر شد و خاک به سر حضرت پاشید. وقتی پیغمبر با آن وضع وارد خانه اش شد، یکی از دخترانش (فاطمه زهرا) برخاست و در حالی که خاک از سر و لباس پدر فرو می ریخت می گریست، و پیغمبر به دخترش می گفت:

دخترکم! گریه مکن که خدا پشتیبان پدر توست، و می فرمود: قریش نتوانستند مرتکب کاری شوند که مرا بیازارد تا اینکه ابوطالب وفات یافت. (سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۲۸۲)

یعقوبی مورخ نامور می نویسد: ابوطالب سه روز بعد از خدیجه وفات یافت، و در آن هنگام هشتاد و شش سال داشت، و گفته اند که نود ساله بود. چون به پیغمبر خبر دادند که ابوطالب وفات یافته است، سخت دلتنگ شد و به شدت منقلب گردید.

سپس برخاست و به خانه ابوطالب آمد و چهار بار دست به سمت راست پیشانی و سه بار به سمت چپ پیشانی او کشید، آن گاه گفت: ای عمو! خردسالی را پرورش دادی، و یتیمی را پرستاری نمودی، و چوناو (منظور خود پیغمبر است) بزرگ شد، یاریش کردی. خدا از جانب من به تو پاداش دهد. سپس به دنبال جنازه اش به راه افتاد، در حالی که می گفت: پیوند خویش را به خوبی رعایت نمودی و پاداش نیکی گرفتی.

و فرمود: «در این روزها برای این امت دو مصیبت رخ داد که نمی دانم برای کدام یک بیشتر منقلب هستم» منظور حضرت، مصیبت وفات خدیجه و ابوطالب بود.

راجع به ایمان ابوطالب

قبلا خاطر نشان ساختیم که علمای عامه عقیده دارند ابوطالب مشرک از دنیا رفته است، و حدیثی نقل می کنند که هنگام جان دادن او هر چه پیغمبر از وی خواست که به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر گواهی دهد، زبانش نمی گشت، و این آیه نازل شد که: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ یعنی تو نمی توانی هر کس را خواستی هدایت کنی ولی خدا هر که را بخواهد هدایت می کند.

این حدیث و امثال آن که راجع به مشرک بودن ابوطالب در کتب عامه یعنی اهل سنت! نقل شده است، ساختگی است، و یادگار زمان به قدرت رسیدن بنی امیه می باشد که خواستند از آن راه خط بطلان بر افتخارات فرزند وی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکشند.

چنان که در همان زمانها طی بخشنامه ای در سراسر دنیای اسلام تحت سلطه بنی امیه نامگذاری نوزادان مسلمین به نام «علی» اکیدا ممنوع بود!

تعجب علمای عامه در زمانهای بعد از بنی امیه تا امروز است که در لاک بی خبری فرو رفته اند و هنوز هم مطابق خط مشی و رهنمود طاغوتهای اموی مانند معاویه و یزید، عقیده دارند که ابوسفیان و همسرش هند جگرخوار مسلمان بودند و آنها را با دعای «رضی الله عنه یا عنها» یاد می کنند، ولی می گویند ابوطالب حامی پیغمبر و مدافع صمیمی اسلام به خدا و پیغمبر ایمان نیاورد و مشرک از دنیا رفت!

با اینکه روایت می کنند ابوطالب در اشعار خود خطاب به قریش گفته است: آیا نمی دانید که ما دیده ایم نام محمد مانند موسی در کتب آسمانی پیشین آمده است که هر دو پیغمبر بوده اند؟ (به نقل عبدالوهاب نجار استاد نامی جامع الازهر مصر - در حاشیه کامل این اثر جلد ۲ اصل شعر ابوطالب این است:

الم تعلموا انا وجدنا محمدا رسولا كموسى خط فى اول الكتب

و نیز ابوطالب چنانکه پیشتر گفتیم طی نامه ای خطاب به نجاشی پادشاه حبشه در ترغیب وی نسبت به مهاجرین مسلمین از جمله گفته است: ای پادشاه حبشه بدان که محمد پیغمبری است مانند موسی و عیسی بن مریم. «تعلم ملیک الجش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم» همچنین ابوطالب به نقل ابن کثیر شامی دانشمند متعصب سنی ضمن اشعاری خطاب به پیغمبر می گوید:

- تو مرا به اسلام دعوت کردی و می دانم که خیر خواه من هستی، آری تو که مرا به اسلام دعوت می کنی قبلا هم امین بودی.

- هم اکنون به یقین می دانم که دین محمد از میان تمامی ادیان مردم روی زمین بهترین دین ها است. (تاریخ ابن کثیر شامی جلد ۲ ص ۴۲ اصل شعر این است:

و دعوتنی و علمت انک ناصحی و لقد دعوت و کنت ثم امینا

و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا

آیا چنین کسی مسلمان نبوده و مشرک از دنیا رفته است؟! چقدر مایه تاسف است که امروز بازار معروف مکه موسوم به «بازار ابوسفیان» است! و اسف انگیزت اینکه در کتاب تاریخ اسلام دوره دبیرستان عربستان سعودی فصلی هم اختصاص دارد به «خلافة امیر المؤمنین یزید بن معاویه رضی الله عنه»!! این عبارت آغاز فصل مربوط به خلافت جنایت بار یزید پلید است که شاهان سعودی و علمای وهابی دستور داده اند برای آگاهی مسلمانان مکه و مدینه یعنی شهر علی و حسن و حسین فرزندان پیغمبر اسلام، بخوانند و با ارادت به ابوسفیان و معاویه و یزید پلید تبهکارترین جانیان تاریخ بشر پرورش یابند!

سخنی درباره ابوسفیان و بنی امیه

بسیاری از مورخین و محدثین معتبر سنی و شیعه نوشته و روایت کرده اند، و از جمله مسعودی در مروج الذهب می نویسد: چون عثمان بن عفان که از بنی امیه بود به خلافت رسید با جمعی از بنی امیه وارد خانه اش شد. در آن هنگام ابوسفیان که نابینا شده بود به حضار گفت: آیا غیر از بنی امیه کسی در میان شما هست؟ حضار گفتند: نه، ابوسفیان گفت: ای بنی امیه! خلافت اسلامی را مانند گوئی بازیچه خود قرار دهید که قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند من پیوسته آن را برای شما می خواستم و از این پس حکومت اسلامی به وراثت به کودکان شما می رسد. «قال یا بنی امیه؛ تلقفوها تلقف الکره، فوالذی یحلف به ابوسفیان ما زلت ارجوها لکم ولتصبرن الی صبیانکم وراثه»

عثمان ناراحت شد و از وی روی برگردانید. چون این خبر به مهاجرین و انصار رسید، عمار یاسر در مسجد پیغمبر ایستاد و گفت: ای جماعت قریش! وقتی شما خلافت اسلامی را از خاندان پیغمبرتان گرفته و گاهی به این دهید و زمانی به آن، ایمن نیستیم که خدا آن را از چنگ شما درآورد و به دیگری دهد، چنانکه شما از دست اهلش درآوردید، و به غیر اهلش دادید!

سپس مقداد برخاست و گفت: کار زشتی مانند آزاری را که شما بعد از پیغمبر نسبت به خاندانش مرتکب شدید ندیده ام.

عبدالرحمن بن عوف (معرکه گیر خلافت و داماد عثمان) گفت: ای مقداد! به تو چه؟

مقداد گفت: به خدا من اهل بیت پیغمبر را به خاطر محبتی که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنها داشت دوست می دارم، و یقین دارم که حق با آنها و در میان آنها است.

ای عبدالرحمان! از قریش تعجب می کنم که به برکت خاندان پیغمبر چنین جایگاهی در میان مردم یافته اند، ولی هم اکنون گرد آمده اند تا حکومت اسلامی را از دست اهل بیت پیغمبر درآورند.

ای عبدالرحمان! به خدا قسم اگر یاورانی داشتم، مانند روزی که در جنگ بدر در التزام پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با قریش جنگ کردم، با آنها پیکار می نمودم. (تا آنها نتوانند خلافت اسلامی را قبضه کنند).

سپس مسعودی می نویسد: میان مخالفان و طرفداران خلافت عثمان و بنی امیه سخن به درازا کشید، و ما همه را در کتابهای دیگر خود «مرآت الزمان» و «اخبار الشوری و الدار» آورده ایم. (مروج الذهب جلد ۱ ص ۳۵۱)

نکته جالبی که در سخن ابوسفیان هست و باید به آن توجه داشت این است که او حتی تا پایان عمر هم مسلمان بنود. زیرا می گوید: «قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند!» و طبق معمول مسلمانان نه گفت: «به خدا قسم» بلکه چون می دانست غیر از بنی امیه کسی در مجلس نیست باطن خود را آشکار ساخت و گفت: قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند، که لابد «لات» یا «هبل» یا «عزی» بوده است.

دیگر اینکه او خلافت اسلامی را به باد مسخره گرفته و می گوید حال که آن را به چنگ آورده اید، مانند گوئی با آن بازی کنید، و از این به بعد کودکان بنی امیه چنین خواهند کرد، چنانکه پسر معاویه، و نوه اش یزید پلید و سایر خلفای بنی امیه پس از او اسلام را به بازی گرفتند، و کردند آنچه کردند و باز هم «رضی الله عنه» هستند!

گفتار ابن ابی الحدید راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد

در پایان این مقاله لازم به ذکر می دانیم که گفتار دانشمند عالیقدر و با انصاف عامه ابن ابی الحدید معتزلی درباره ابوطالب پدر امیر المؤمنین علیه السلام را از مقدمه جلد یکم شرح نهج البلاغه وی، بیاوریم:

ابن ابی الحدید در بیان اوصاف حضرت علی علیه السلام و معرفی آن حضرت از جمله می نویسد:

«نمی دانم درباره مردی که پدرش ابوطالب بزرگ سرزمین مکه و حومه آن و سرور قریش و رئیس شهر بود چه بگویم؟ تا آنجا که راجع به او گفته اند: کمتر اتفاق افتاده است که آدم تهی دستی، سروری پیدا کند. ابوطالب تنگدست بود، و ثروتی نداشت، ولی قریش او را بزرگ خود می دانستند و به وی «شیخ» می گفتند.

در روایت «عقیف کندی» است که گفت: در آغاز نزول وحی بر پیغمبر، روزی دیدم آن حضرت نماز می گزارد و پسر بچه ای (علی علیه السلام) و زنی هم به وی اقتدا کرده اند.

عقیف گفت: از عباس عموی پیغمبر پرسیدم اینها کیستند؟ عباس گفت: این برادرزاده من است و مدعی است که پیغمبر و فرستاده خدا می باشد، ولی جز این پسر بچه که او نیز برادرزاده من است کسی از وی پیروی نمی کند. این زن هم (خدیجه) همسر او است.

عقیف پرسید: شما چه عقیده دارید: عباس گفت: ما صبر می کنیم بینیم «شیخ» یعنی ابوطالب چه می کند!

سپس ابن ابی الحدید می گوید: ابوطالب بود که در ایام خردسالی پیغمبر کفالت و سرپرستی آن حضرت را به عهده گرفت و پس از آن که پیغمبر از جانب خداوند مبعوث گردید به دفاع و حمایت از وی برخاست و شر مشرکین را از او دور ساخت، و در این راه دچار ناراحتی عظیم و مصیبتی کمر شکن گردید، ولی با این وصف او در یاری و پیشرفت دین اسلام استقامت ورزید.

روایت شده است که چون ابوطالب وفات یافت، به پیغمبر وحی شد «از مکه خارج شو که یاورت از دنیا رفت!» این مرد پدر علی علیه السلام است.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نیز درباره شخصیت ابوطالب سخن می گوید، و اشعاری در مدح ابوطالب گفته است که از جمله دو بیت است: اگر ابوطالب و فرزند او (علی) نبود، قامت دین اسلام استوار نمی گشت. او خود در مکه به پیغمبر پناه داد و از وی حمایت نمود، و فرزندش (علی) در مدینه به دفاع از پیغمبر خود را به کام مرگ فرو برد. (شرح نهج البلاغه - جلد ۱۴ ص ۸۴) «ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخصا وقاما فذال بمكة آوی و حاما وهذا به یثرب جس الحماما»

«ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج البلاغه را جمع به فاطمه همسر ابوطالب که گفتیم دختر عمویا و پیغمبر بود، می نویسد: وقتی او در مدینه وفات یافت پیغمبر پیراهن خود را داد تا کفن او کنند و او را مادر خطاب می کرد، سپس در قرستان بقیع پیش از دفن وی، به درون قبر او رفت و لحظه ای آرمید و سفارش فاطمه دختر اسد را به خاک قبر کرد آن گاه بیرون آمد و گفت حالا جنازه را دفن کنید!! این زن مادر علی علیه السلام است که در خردسالی از پیغمبر اسلام پرستاری نموده بود.

ابن ابی الحدید در آخر می گوید: این احترامی که پیغمبر برای فاطمه مادر علی علیه السلام معمول داشت، نصیب هیچ کس نشد.»

وفات خدیجه همسر پیغمبر ﷺ

در همان سال وفات ابوطالب، حضرت خدیجه همسر پیغمبر در سن ۶۵ سالگی نیز وفات یافت و پیغمبر او را در حجون کنار ابوطالب دفن کرد. «حجون» کوهی در بیرون مکه و امروز دامنه آن واقع در شهر مکه است. و قبرستان «جنت المعلى» یا قبرستان ابوطالب در دامنه آن معروف است. عبد مناف و عبدالمطلب و عبد شمس و ابوطالب و خدیجه و قاسم و عبدالله پسران خدسال پیغمبر همگی در حجون مدفون هستند.

مرگ این دو یاور باوفای رسول خدا چندان آن حضرت را غمگین ساخت که تا یک سال لبخند بر لب نیاورد، به طوری که آن سال را عام الحزن یعنی سال غم گفتند.

پیغمبر خدیجه را یکی از چهارزن بهشتی خواند. سه تن دیگر مریم و آسیه زن فرعون و فاطمه زهرا دخترگرمیش بود، و فرمود: «برترین آنها فاطمه است» که او نیز دختر خدیجه بود.

نوشته اند بعد از وفات خدیجه هرگاه پیغمبر گوسفندی قربانی می کرد دستور می داد خست یک ران گوسفند را برای بانویی از بانوان مکه ببرند که دوست خدیجه بوده است!

روزی خواهر خدیجه پس از وفات وی به خانه پیغمبر آمد و سلام کرد. پیغمبر جواب داد و اشک در دیگانش گردید، سپس که خداحافظی کرد و رفت باز پیغمبر منقلب شد، و چون سبب پرسیدند فرمود: صدایش طنین آهنگ خدیجه داشت، و چون نگریستم دیدم مانند خدیجه راه می رود!

پیغمبر تا یک سال بعد از وفات خدیجه زن نگرفت. در حقیقت تا سن پنجاه و یک سالگی فقط با یک زن آن هم خدیجه که پانزده سال از وی بزرگتر بود گذرانید. با اینکه در آن زمانها تعدد زوجات در میان عرب رایج بود، و بعضی ها تا پانزده زن داشتند!

پس از گذشت یک سال بانویی به نام «ام حکیم» از بانوان مکه خدمت پیغمبر رسید و گفت: یا رسول الله! یک سال است که خدیجه از دنیا رفته است و شما بچه های بی مادر در خانه دارید، و آنها

محتاج به سرپرست می باشند که باید یک زن باشد اجازه می دهید زنی را برای شما خواستگاری کنم؟

پیغمبر اجازه داد و بانویی به نام «سوده» دختر زمعه را که با شوه خود سکران بن عمرو با سایر نو مسلمانان به حبشه رفت و شوهرش در مکه وفات یافت، و یک سال از پیغمبر بزرگتر بود یعنی ۵۲ سال داشت برای حضرت خواستگاری کرد و او دومین همسر اسلام است.

وقتی سوده به خانه پیغمبر آمد گفت: یا رسول الله من زنی سرد مزاجم و میل چندانی به جنس مرد ندارم. فقط خواستم افتخار همسری شما را داشته باشم که تن به ازدواج با حضرتت داده ام. با این وصف پیغمبر او را محترم می داشت. سایر زنان پیغمبر که پس از این تاریخ یعنی از سن ۵۴ سالگی به بعد به همسری آن حضرت درآمدند هر کدام علتی داشته است و هیچ کدام را تنها به واسطه ارضای غریزه جنسی نگرفته است.

سفر پیغمبر به طائف

بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، قریش بر جسارت خود نسبت به پیغمبر افزودند. جسارتی بیش از آنچه پیغمبر در زمان حیات عمویش ابوطالب از آنها می دید. پیغمبر کهوضیع را چنین دید رهشپار طائف (طائف شهری خوش آب و هوا واقع در ۱۲ فرسخی مکه است).

بعید به نظر می رسد که مردم طائف تا سال دهم بعثت پیغمبر تا این حد از دعوت آن حضرت و نزول وحی بی خبر مانده باشند.

احتمال می رود اگر سفر پیغمبر بدین گونه به طائف که عموم مورخین نوشته اند درست باشد، مربوط به آغاز آشکار شدن دعوت حضرت یعنی سال سوم بعثت بوده است. ولی چون همه در این تراخ نوشته اند، ما نیز چنین کردیم.) شد تا از قبیله «ثقیف» که عمده مردم طائف را تشکیل می دادند برای انجام مقصود خویش یاری جوید و به این امید که بتواند آنها را به اسلام متمایل سازد. بدین منظور پیغمبر تنها راهی طائف گردید.

هنگامیکه پیغمبر وارد طائف شد به چند تن از قبیله ثقیف برخورد نمود که در آن روزها، از سروران و اشراف طائف به شمار می رفتند. آنها سه برادر به اسامی: عبد یالیل، مسعود، و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر ثقفی بودند. زنی از قریش از قبیله بنی جمح نیز در نزد آنها بود.

پیغمبر فرصت را غنیمت شمرد و پهلوی آنها نشست و پس از معرفی خود، آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود، و پیرامون علت آمدن به طائف و یاری خواستن از آنها برای پیش برد اسلام و همیاری با وی در برخورد با مخالفان گفتگو کرد.

یکی از سه برادر خطاب به پیغمبر گفت: من پرده خانه کعبه را پاره کرده باشم (یا دزدیده باشم) اگر تو فرستاده خدا باشی! برادر دوم گفت: خدا کسی را بهتر از تو نیافت که به پیغمبری بفرستد؟ سومی گفت: من هرگز با تو سخن نمی گویم.

زیرا تو اگر به راستی پیغمبر و فرستاده خدا باشی، بزرگتر از آنی که بتوانم سخن تو را رد کنم، و چنان که دروغگو باشی شایسته نیست که با تو سخن بگویم.

پیغمبر که این سخنان را شنید در حالی که از دعوت آنها مایوس شده بود برخاست که از آنجا برود، ولی قبل از ترک آنها فرمود: آنچه را گفتید سربسته بماند.

چون پیغمبر می خواست سخنان ناهنجار آنها به گوش قریش برسد، و بعد به طنز بازگو کنند، و باعث آزار بیشتر وی گردد. اما آنها اعتنا نکردند و اوباش و بردگان خود را واداشتند تا فریاد کنان او را دنبال کرده دشنام دهند. ارازل و اوباش هم به تحریک بزرگان خود گرد آمدند و داد و فریاد به راه انداختند.

چون پیغمبر چنین دید به باغی در آمد که تعلق به عتبه بن ربیعہ (ابن عتبه پدر هند زن ابوسفیان است که از قبیله بنی عبد الدار و از بزرگان قریش بوده و قبلا بارها از وی نام بردیم.) و برادر او شبیه داشت.

در آن موقع عتبه و شبیه هر دو در باغ بودند. پیغمبر تکیه به درخت انگوری داد تا لحظه ای بیاساید و با خدا به راز و نیاز مبادرت ورزد. عتبه که به حضرت می نگریستند غلام نصرانی خود به نام عداس را خواستند و با طبقی از انگور نزد پیغمبر فرستادند. عداس طبق انگور را به زمین گذاشت و از حضرت خواست تا از آن تناول کند.

پیغمبر دست به طرف انگور برد و فرمود: بسم الله، سپس خوشه ای از آن را تناول فرمود. عداس به پیغمبر نگریست و گفت: به خدا مردم این شهر چنین سخنی نمی گویند. پیغمبر فرمود: ای عداس! تو اهل کجائی و چه دینی داری؟

عداس گفت: من مردی نصرانی و از مردم نینوا(نینوا - منطقه ای از عراق، و کربلا در قلمرو آن بوده است. در آن زمانها نینوا از مراکز نصارای عرب به شمار می رفته است.) می باشم.

پیغمبر فرمود: از شهر مرد شایسته یونس بن متی؟ عداس گفت: یونس بن متی را از کجا می شناسی؟ پیغمبر فرمود: او برادر من بود. او پیغمبر بود، و من نیز پیغمبر هستم. عداس چون این را شنید پیش آمد و خود را به روی پاهای پیغمبر افکند و سرودست حضرت را بوسید و مسلمان شد. عتبه و شیبیه که به این منظره می نگریستند یکی به دیگری گفت: این مرد غلامت را گمراه کرد. چون عداس بازگشت به وی گفتند: وای بر تو! چرا سر و دست این مرد را بوسیدی و خود را به روی پاهای او افکندی؟

عداس گفت: این را بدانید که این مرد امروز نظیر ندارد. زیرا چیزی را به من خبر داد که جز پیغمبر آن را نمی داند. عتبه و شیبیه گفتند: ای عداس! وای بر تو، این مرد تو را از دینی که داری برنگرداند که دین تو بهتر از دین اوست. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۸۴ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۲۱)

به دنبال آن پیغمبر برخاست و طائف را ترک گفت و به مکه بازگشت. سفر رسول خدا به طائف نشان داد که مردم آن قبیله ثقیف نادان تر و جسورتر از آنند که به دین حق بگردند، و اوهام و خرافات را از اذهان خود بزدایند.

بازگشت پیغمبر از طائف و برخورد با قبائل

هنگامی که پیغمبر از طائف به مکه بازگشت، مردم مکه و قریش را در مخالفت با خود سرسخت تر از پیش دید، مگر اندکی از متضعین که به آن برگزیده خدا ایمان آورده بودند.

چون موسم حج و آمدن قبایل عرب به مکه و منا در ماه رجب برای عمره و ماه ذی الحجه برای زیارت فرا رسید، پیغمبر که دیگر از دعوت مردم بومی مکه و قبائل شهرنشین قریش مایوس شده بود، با استفاده از فرصت به دعوت قبائل پرداخت.

برای تامین این منظور شخصا به هر قبیله ای سر می زد و با صراحت اعلام می داشت که من پیغمبر خدایم و خدا مرا برای راهنمایی شما ارسال داشته است، و از آنها می خواست که دعوت او را پذیرا شوند. ولی سران قبائل از پذیرش دعوت پیغمبر سرباز می زدند و می گفتند: قوم او (قریش) بهتر از ما او را می شناسند.

محمد بن اسحاق مورخ مشهور می گوید: شنیدم که ربیعه که ربیعه بن عباد برای پدرم نقل می کرد و می گفت: من نوجوانی بودم که با پدرم در موسم حج در «منا» به سر می بردم.

روزی دیدم پیغمبر مقابل خیمه جمعی از قبائل ایستاده و می گوید: از بنی فلان! من از جانب خداوند یکتا برای هدایت شما مبعوث شده ام. خدای یگانه به شما فرمان می دهد که فقط او یعنی «الله» را پرستش کنید، و به هیچ وجه به وی شرک نورزید، و خود را از پرستش اینها که مظاهر شرک هستند رها سازید.

به من ایمان بیاورید و مرا در آنچه می گویم تصدیق کنید و به دفاع از من در مقابل دشمنانم برخیزید، تا آنچه را خدا به خاطر آن مرا برانگیخته است، آشکار سازم.

چون پیغمبر از سخن گفتن فراغت یافت، دیدم مردی که یک چشم داشت و پشت سر پیغمبر ایستاده بود رو کرد به افراد قبیله مزبور و گفت:

ای بنی فلان! این مرد شما را دعوت می کند که طوق بندگی «لات» و «عزی» را از گردن خود درآورید. او بدعت گذار است و می خواهد شما را گمراه کند. از وی اطاعت نکنید و آنچه گفت نشنیده انگارید.

ریعه گفت: به پدرم گفتم: این مرد کیست که دنبال محمد می رود و سخن او را رد می کند؟ پدرم گفت: او عموی وی ابولهب است.

پیغمبر از جمله به در خیمه های «بنی کنده» رفت، و در حالی که بزرگ آنها به نام «ملیح» در میان ایشان شنسته بود، به دعوت آنان پرداخت.

پیغمبر از بنی کنده خواست که خدای یکتا را پرستش کنند، و او را به عنوان فرستاده او باور دارند، ولی بندی کنده از پذیرش دعوت حضرت سرباز زدند.

از جمله رسول خدا به سراغ تیره ای از قبیله «بنی کلب» رفت که به آنها «بنو عبدالله» می گفتند. جالب بود که نام «الله» در اسم نیای آنها ترکیب یافته بود، و جد خود را «بنده الله» می دانستند. پیغمبر خطاب به آنها فرمود: ای فرزندان عبدالله! خدای یگانه «الله» نام نیای شما را زیبا قرار داده است. من نیز بنده الله و فرستاده اویم، شما را به پرستش «الله» می خوانم اما آنها نیز از پذیرش دعوت پیغمبر رحمت امتناع ورزیدند.

نیز پیغمبر به سراغ «بنی حنیفه» رفت، و آنها را دعوت به پرستش خدای یکتا و پذیرش نبوت خود نمود. ولی آنها زشت تر از بقیه افراد قبائل با آن فرستاده خوا برخورد نمودند. (سیره ابن هشام - جلد

۲ ص ۲۸۷)

کسانی که بیشتر به پیغمبر آزار رساندند

در تواریخ اسلامی به نام کسانی برمی خوریم که بیش از دیگران در مخالفت با دعوت پیغمبر و آزار رساندن به آن حضرت اصرار ورزیده اند. این گروه اغلب از سران قوم و عناصر متنفذ مکه بودند. تاریخ اسلام اینان را «مستهزئین» نامیده است. چون این عده همین که پیغمبر را می دیدند زبان به استهزاء و تمسخر آن حضرت می گشودند و سخنان ناهنجار به زبان می راندند. این کار هم در زمانی بیشتر اوج می گرفت که آنها از تمامی اقدامات خود برای منصرف ساختن پیغمبر از تعرض به بت ها و خدایان خود مایوس شدند.

اسامی «مستهزئان» بدین گونه است: ابولهب عموی پیغمبر، ابوجهل ابن هشام، عاص بن وائل (پدر عمرو عاص معروف)، حارث بن قیس بن عدی سهمی، اسود بن مطلب بن اسد، ولید بن مغیره مخزومی، اسود بن عبد یغوث زهری، حکم بن ابی العاص، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء ثقفی، عمرو بن طلاطله خزاعی (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۴) و نیز امیه بن خلف، برادر او ابن بن خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، نضر بن حارث، نبیه و منبه پسران حجاج سهمی، طهیر بن ابی امیه برادر «ام سلمه» همسر بعدی پیغمبر، رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب.

این عده بیشترین عداوت را نسبت به پیغمبر نشان می دادند. سایر مردان با نفوذ مکه و سران قریش از قبیل ابوسفیان، و عتبه و شیبیه، کمتر سعی در آزار رساندن به آن حضرت داشتند.

گروه دیگری هم بودند که نخست از سرسخت ترین دشمنان پیغمبر به شمار می رفتند، ولی بعد مسلمان شدند، مانند ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عمویش، و عبدالله بن امیه مخزومی برادر پدری «ام سلمه» زن بعدی پیغمبر و پسر عمه آن حضرت «عاتکه» دختر عبدالمطلب. (کامل بن اثیر - جلد ۲ ص ۴۸ تا ۵۱)

کسانی که بیش از دیگران به پیغمبر آزار رساندند در تاریخ اسلام کاملاً شناخته شده اند، و حتی از نحوه عمل ناشایست آنها و سرانجام شومی که یافتند، سخن به میان آمده است.

چون کار این عده در آزار رساندن به آن حضرت و کیفی که هر کدام دیدند خود از مطالب شنیدنی تاریخ اسلام است، در اینجا برای آگاهی بیشتر خوانندگان فقط اشاره به آن می‌کنیم. تفصیل را از سیره ابن هشام و تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری، و اعلام الوری طبرسی و کامل ابن اثیر و دیگر ماخذ بجوئید:

۱- ابولهب، عموی پیغمبر و یکی از ده پسر عبدالمطلب بن هاشم بود. ابولهب بیش از همه افراد شرور و خطرناک نسبت به پیغمبر و مسلمانان عداوت می‌ورزید. او همیشه پیغمبر را تکذیب می‌کرد و پیوسته در آزارش می‌کوشید.

ابولهب همسایه پیغمبر بود، به همین جهت نیز فرصت می‌یافت که چیزهای پلید و گندیده جلو خانه پیغمبر بریزد و موجبات ناراحتی حضرت را فراهم آورد. بارها شنیدند که پیغمبر از مزاحمت‌های ابولهب عمو و همسایه اش شکایت می‌کرد و می‌فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! این چه همسایگی است؟!

گفتم که روزی حمزه عموی دیگر پیغمبر که مسلمان بود دید که ابولهب پلید به در خانه پیغمبر ریخته است، حمزه پلیدی را برداشت و ریخت به سر و روی ابولهب.

روزی پیغمبر در حالیکه جبه سرخی پوشیده بود در بازار عکاظ ایستاد و فرمود: «ای مردم! بگوئید خدائی جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید و کارت‌ان به سامان برسد» در آن حال دبدند مردی زردنبو او را دنبال کرد و گفت: ای مردم! این برادر زاده من است. او دروغگو است از وی پرهیز کنید. در آن میان ناشناسی پرسید این شخص کیست؟ گفتند: او محمد بن عبدالله و آن مرد زردنبو هم عمویش ابولهب است. (تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۴)

۲- اسود بن عبد یغوث، اینمرد خاله زاده پیغمبر بود. او وقتی مسلمانان را می‌دید با تمسخر به همفکران خود می‌گفت: اینان پادشاهان زمین هستند که سلطنت شاهان ایران را به ارث خواهند برد! و به پیغمبر می‌گفت: ای محمد! آیا امروز از آسمان با تو سخن نگفته اند؟!

و از این قبیل مضمون ها و متلک ها. این مرد بد عاقبت که از خویشان پیغمبر بود و می بایست با احترام به حضرت چهره درخشان خاندان خود آبرویی کسب کند، روزی از میان بستگان خود بیرون آمد و گرفتار باد «سام» شد، و چهره اش سیاه گردید. وقتی به خانه برگشت او را نشناختند و در به رویش بستند، ناچار رو به بیابان نهاد و از تشنگی به هلاکت رسید. و هم گفته اند که جبرئیل روزی اشاره به آسمان کرد و او مبتلا به یک نوع بیماری مزمن شد و شکمش باد کرد و بر اثر آن مرد.

۳- حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم سهمی، این مرد از بت پرستان بی ادب بود. او به پرستش یک بت قناعت نمی کرد. سنگی را می گرفت و آن را پرستش می کرد و چون بهتر از آن را می یافت آن را رها می ساخت و سنگ دیگری را می پرستید.

این مرد تهی مغز می گفت: محمد طرفداران خود را مغرور کرده است و به آنها وعده داده است که بعد از مرگ زنده می شوند، در صورتی که روزگار ما را می برد و دیگر بازگشتی نخواهد بود.

این آیه قرآنی درباره او نازل شد: «آیا می بینی کسی را که خدای خود را نفس خویش گرفته و خدا نیز با علم او را گمراه ساخت و بر گوش و قلب وی مهر زده و بر چشم او پرده آویخته است؟ پس بعد از خدا چه کسی او را هدایت می کند، آیا متوجه نمی شوید؟»

کارفران گفتند: زندگی ما جز همین نشاه دنیا، و مرگ و حیات جز طبیعت نیست و جز طبیعت نیست و جز طبیعت ما را به هلاکت نمی رساند، آنها در این خصوص بینش ندارند، هر چه می گویند از روی پندار است. ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِدَلِيلٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾. (سوره جاثیه آیه ۲۳ و ۲۴)

پایان زندگی این مرد چنین بود که ماهی شوری خورد و پیوسته نوشید تا ترکید و مرد.

۴- ولید بن مغیره مخزومی، او همتای قریش بود. زیرا یک سال همگی قریش خانه کعبه را می پوشانیدند و یک سال هم ولید به تنهایی این کار را به عهده می گرفت.

ولید بن مغیره پدر خالد بن ولید مشهور است که بعدها از معرکه گیران خلافت شد، و در زمانی که مردم کم رشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از صحنه خلافت اسلامی کنار زدن او از سرداران اسلام به

شمار رفت، و در عراق و شام به فتوحاتی نائل آمد، ولی به واسطه فساد اخلاقی که داشت در نزد جامعه شیعه مطورد است. ولید همان است که قریش را گرد آورد و گفت: مردم در ایام حج شما را می بینند و از محمد سؤال می کنند و هر کدام سخنی درباره او می گویند.

یکی می گوید: او ساحر است و دیگری می گوید: کاهن و جادوگر است، و دیگری می گوید: شاعر است و چهارمی می گوید: دیوانه است و از این رو آنچه را می گویند یک نواخت نیست. بهتر این است که بگویند او ساحر است، زیرا زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می سازد. ولید را دانای قریش می نامیدند. او سه سال بعد از هجرت در سن ۹۵ سالگی مرد.

علت مرگ وی بدین گونه بود که از کنار مردی از قبیله خزاعه گذشت. مرد خزاعی تیر می تراشید. تراشی از چوب تیر به پایش فرو رفت. از تکبری که داشت خم نشد تیر چوب را از پا درآورد! وقتی به خانه آمد نیز از شدت خشم چوب را از پا درنیاورد.

شب هنگام دخترش از خواب برخاست و به خادم گفت در مشک رال نبسته ای که بسترم را خیس کرد. ولید گفت نه دخترم، این خون پای پدر تو است که بستر تو را فرو گرفته است، و به دنبال آن به دیال عدم شتافت.

وقتی ولید قریش را مخاطب ساخته بود که سخن خود را درباره محمد یکسان کنید، برادرزاده اش ابوجهل گفت: اگر محمد خدایان ما را دشنام دهد ما هم خدای او را دشنام می دهیم. خداوند هم این آیه را نازل کرد: «به کسانی که مانند شما یکتاپرست نیستند، ناسزا مگوئید که آنها نیز از روی عداوت و نادانی به خدای شما ناسزا می گویند.» ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ (سوره انعام آیه ۱۰۸)

۵- امیه بن خلف و برادرش ابی بن خلف، این دو برادر بیش از دیگران درازار رساندن به پیغمبر ساعی بودند و کارهای آن حضرت را تکذیب می کردند.

ابی بن خلف روزی استخوان پوسیده ای از زمین برداشت و آن را در کف دست سائید، سپس رو کرد به پیغمبر و گفت: «ای محمد! آیا عقیده داری که خدایت این استخوان پوسیده را زنده می

گرداند؟» در پاسخ وی این آیه نازل شد: «آن کافر برای انکار قدرت ما مثلی زد ولی خلقت خود را فراموش کرد.

آن کافر به پیغمبر گفت: آیا چه کی این استخوان پوسیده را زنده می گرداند؟ ای پیغمبر بگو: همان کسی که آن را نخستین بار آفرید، هم اکنون نیز که به صورت استخوان پوسیده درآمده است می تواند زنده گرداند. آری خدا آگاه است که هر چیزی را چگونه بیافریند» ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ (سوره یس آیه ۷۸)

۶- ابوقیس بن فاکه بن مغیره، این مرد نیز از کسانی است که پیغمبر را می آزد و ابوجهل را در آزار رساندن به آن حضرت یاری می داد. ابوقیس در جنگ بدر نخستین پیکار اسلام و کفر به دست حمزه عموی پیغمبر و سردار مشهور اسلام به قتل رسید.

۷- عاص بن وائل سهمی، چنان که گفتیم وی پدر «عمر و عاص» معروف است، عاص بن وائل از سرسخت ترین آزار رسانندگان به پیغمبر بود. او همان است که وقتی «قاسم» نخستین پسر پیغمبر در سن کودکی از دنیا رفت، گفت: محمد بلاعقب و مقطوع النسل است، چون دیگر فرزند ذکور ندارد.

او با این سخن پیغمبر را آزد، چنانکه از شدت تاجر، پیغمبر چند روز از خانه بیرون نیامد. بر اثر پخش سخن این مرد در میان قریش بود که سوره کوثر نازل شد و خدا پیغمبر را تسلیت داد و فرمود: «ما خیر کثیری - در مقابل مرگ پسر - به تو داده ایم، پس به شکرانه آن برای خدایت نماز گزار و شتری قربانی کن و این را بدان که سرزنش کننده تو خود بلا عقب و مقطوع النسل خواهد بود.» ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾

عاص بن وائل این عنصر کینه توز و بد زبان در سن هشتاد سالگی روزی سوار الاغی بود و از یکی از دره های مکه می گذشت. الاغ او را به زمین زد و ماری پای او را گزید. بر اثر این مارگزیدگی پایش مانند گردن شتر باد کرد و به دنبال آن جان داد. مرگ وی دو ماه بعد از هجرت بود.

۸- عقبه بن ابی معیط، این مرد همسایه پیغمبر بود و مانند سایر مستهزئان از افراد سرشناس قریش به شمار می رفت. او در بازگشت از سفر تجاریش ضیافتی داد و پیغمبر و دیگر سران قریش را دعوت کرد. پیغمبر فرمود: من دعوتت را نمی پذیرم مگر اینکه گواهی به یگانگی خوایند بدهی.

او هم گواهی داد. امیه بن خلف که از دوستان او بود گفت: ای عقبه! گواهی به یکتائی خدا دادی و از پرستش خدایان ما سرباز زدی؟ عقبه گفت: این را به خاطر انجام مهمانی خود گفتم نه از روی میل. امیه بن خلف گفت: من باور نمی کنم مگر اینکه عکس آن را ثابت کنی.

عقبه هم برای جلب رضایت دوستش و دیگر سران مکه و دوستان خود، روزی در «حجر اسماعیل» هنگامی که پیغمبر مشغول نماز بود و به سجده رفته بود، عمامه حضرت را به گردش انداخت و خواست او را خفه کند، جمعی دخالت کردند و او را از این کار بازداشتند.

به دنبال آن آمد و به امیه بن خلف گفت: اکنون باور می کنی که من با این مرد میانه ای ندارم؟ امیه گفت: نه، بیش از این انتظار دارم. عقبه نیز روزی دیگر وقتی از میان جمعی از قریش می گذشت خود را به حضرت رسانید و آب دهان به صورت پیغمبر افکند و همگی از این جسارت او به شدت خندیدند و پیغمبر را سخت آزرند. پیغمبر هم در حالی که خشمگین شده بود فرمود: ای عقبه! بینم که از خارج شده باشی و به دست ما گرفتار شوی و دستور دهم گردنت را بزنند.

عقبه در جنگ بدر به اسلارت مسلمین درآمد و به فرمان پیغمبر امیرمؤمنان علی علیه السلام گردش را زد، سپس بدنش را به دار آویختند و او نخستین کسی است که در اسلام دار زده شد.

عقبه در آن حال سخنی می گفت که خداوند در قرآن مجید آن را بازگو می کند: «روز قیامت روزیست که آن ستمگر انگشتان دستها را به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با پیغمبر به راه می رفتم. ای وای بر من، کاش فلانی (امیه بن خلف) را دوست خود نمی گرفتم، اتو مرا از یاد خدا بازداشت و حال آنکه پیغمبر مرا به یاد خدا انداخت. آری شیطان خوار کننده انسان است.»

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾ (سوره فرقان آیه ۲۸)

روزی پیغمبر به سجده رفته بود. جمعی از سران قریش در اطراف حضرت بودند. سران قریش

گفتند چه کسی داوطلب می شود این شکمبه شتر را در پشت محمد خالی کند؟

عقبه بن ابی معیط داوطلب شد و آن را آورد و در پشت پیغمبر خالی کرد. در این هنگام فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیغمبر که هنوز بالغ نشده بود سر رسید و پشت پدر را پاک نمود و نفرین کرد بر کسی که مرتکب آن عمل ننگین شده است. (اعلام الوری - ص ۴۷)

۹- نصر بن حارث او نیز از سرسختان قریش در آزار رساندن به پیغمبر و یاران حضرت بود. او کتب قصص و قاریخی عرب را مطالعه می کرد و با یهود و نصارا آمیزش داشت، و شنیده بود که پیغمبری از میان آنها برانگیخته می شود و موقع ظهور او هم نزدیک است.

ولی پس از اعلام نبوت پیغمبر در مقام با وی برخاست، و کار خیره سری را از حد گذرانید. نصر بن حارث وقتی دید پیغمبر آیات قرآنی را درباره سرگذشت پیشینیان می خواند، می گفت: اینها چیز تازه ای نیست، ما و پدرانمان پیش از این، آنها را شنیده ایم، اینها افسانه های پیشینیان است. ﴿لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هَذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ - (سوره مؤمنون آیه ۸۳)

و می گفت: «اینها را شنیده ایم. اگر بخواهیم می توانیم نظیر آن را بگوئیم. اینها چیزی جز افسانه های پیشین نیست.» ﴿قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ - (سوره انفال آیه ۳۱)

درباره این مرد و سخنان او آیات متعددی نازل شده. او برای مقابله با پیغمبر داستان رستم و افسندیار از ایران می آورد و قریش را جمع می کرد و با آب و تاب برای آنها می خواند، و می گفت: می بینید که از داستانهای محمد شنیدنی تر است. نصر بن حارث در جنگ بدر به وسیله مقداد بن اسد اسیر شد، و پیغمبر دستور داد علی علیه السلام گردنش را زد. (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۸ - ۴۹)

۱۰- ابوجهل بن هشام، نام وی «عمرو» و کنیه اش «ابوالحکم»، از مالداران و افراد با نفوذ قبیله بنی مخزوم و برادرزاده ولید بن مغیره سابق الذکر بود. او بیشترین دشمنی را نسبت به پیغمبر معمول می داشت، و از همه بیشتر حضرت و نو مسلمانان را می آموزد.

این مرد نگون بخت کار لجاجت و سرسختی و جهالت نسبت به پذیرش اسلام و احترام به پیغمبر را به جایی رسانید که او را «ابوجهل» نامیدند.

ابوجهل «سمیه» مادر عمار یاسر را به قتل رسانید، و اعمال زننده و رفتار ناهنجارش مشهور است. خودسری و فرومایگی او موجب شد که در جنگ «بدر» به قتل رسد، و نام ننگی از وی باقی بماند.

۱۱- نبیه و منبه حجاج سهمی، این دو برادر نیز از دیگر افراد بی تربیت قریش در آزار رساندن به پیغمبر و سرزنش آن حضرت، چیزی کم نداشتند. این دو برادر بد زبان گاهی که پیغمبر را می دیدند می گفتند: «آیا خدا دیگری را نیافت پیغمبر کند و تو را پیغمبر کرد؟ در میان قریش افرادی از تو مسن تر و بهتر هستند که به این مقام نائل گردند»

این دو برادر و «عاص» پسر منبه در سال دوم هجری در جنگ «بدر» به دست علی علیه السلام کشته شدند. گویند «ذوالفقار» شمشیر معروف علی علیه السلام که دارای دو سر و از فولاد ناب بوده است، تعلق به همین «عاص بن منبه» داشته است، و پس از قتل وی در جنگ «بدر» بود که به دست علی علیه السلام رسید.

۱۲- زهیر بن ابی امیه، وی برادر پدری «ام سلمه» همسر بعدی پیغمبر بود. زهیر همیشه پیغمبر را تکذیب می کرد و از پذیرش دعوت حضرت سرباز می زد و او را مورد نکوهش قرار می داد. سرانجا به طرزی دردناک جان داد.

۱۳- اسود بن مطلب، این مرد و همفکرانش به پیغمبر و مسلمانان طنز گفته و به آنها خا چشم می زدند، و همین که آنها را می دیدند می گفتند:

پادشاهان زمین و کسانی که بر گنج های پادشاهان ایران و روم دست خواهند یافت، آمدند، و به دنبال آن سوت می کشیدند و کف می زدند پیغمبر او را نفرین کرد و نابینا شد. همین معنی نیز باعث گردید که دیگر متعرض آن حضرت نشود. «زमे» پسر وی هم در جنگ بدر کشته شد.

پسر دیگرش «عتیب» و پسر دیگرش «حارث» نیز در همان جنگ به دست علی علیه السلام به قتل رسید. بنابراین هر چهار نفر یعنی پدر بدکردار و سه پسرش به کیفر اعمال خود رسیدند.

۱۴- طعیمه بن عدی، برادر مطعم بن عدی که قبلا از وی نام بردیم. این عموزاده پیغمبر و پسر عدی بن نوفل بن عبد مناف بود. با این وصف از آزار رساندن به پیغمبر کوتاهی نداشت.

به رسول خدا که آبروی خاندان خودش «بنی هاشم» بود دشنام می داد. سخنان حضرت را می شنید و با تلقینات سوء آن را تکذیب می کرد. طعیمه بن عدی در جنگ بدر اسیر شد، و به دست حمزه عموی پیغمبر و سردار معروف اسلام به قتل رسید.

۱۵- عمرو بن طلاطله، از عناصر نامطلوب قریش و سرزنش کنندگان پیغمبر و مردی نادان و فرومایه بود. پیغمبر بهوی نفرین کرد. و بر اثر آن سرش زخم برداشت و چرک کرد و چندان طول کشید تا به دیار عدم شتافت.

۱۶- رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب، این مرد نیز از دشمنان سرسخت پیغمبر بود. روزی پیغمبر را دید و گفت: برادرزاده! مطلبی از تو نقل می کنند که تصور نمی کنم دروغ باشد. اگر مرا به زمین زدی معلوم می شود راستگو هستی! تا آن زمان هیچ کس او را به خاک نیفکنده بود. ولی پیغمبر او را سه بار به زمین زد، تا بداند که بقیه کارهای پیغمبر هم درست است! (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۷ تا ۵۱ و سایر مآخذ)

بیعت گروهی از اهل مدینه با پیغمبر

به طوری که قبلاً خاطر نشان ساختیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در موسم حج که قبائل به زیارت کعبه می آمدند و در مکه و عرفات و منا اجتماع می کردند به سراغ آنها می رفت و دعوت خود را در میان آنان آشکار می ساخت، و از آنها می خواست که به دین حق و راه راست و پرستش خدای یگانه گرویده و از پرستیدن بت ها پیروی از اوهام و خرافات جاهلی دست بردارند.

در سال یازدهم بعثت شش یا هفت نفر از اهل مدینه خزرج در «عقبه اولی» واقع در «منا» هنگامی که حضرت با قبائل عرب سخن می گفت پیغمبر را ملاقات کردند.

پیغمبر، اسلام را بر آنها عرضه داشت. آنها از یهود مدینه شنیده بودند که پیغمبری مبعوث شده است. به همین جهت هنگامی که پیغمبر را دیدند گفتن به خدای این همان پیغمبر است.

افراد قبیله خزرج دعوت پیغمبر را پذیرفتند و مسلمان شدند. سپس گفتند: یا رسول الله! پیوسته میان ما آتش جنگ شعله ور است. امیدواریم که خدا به واسطه شما اختلاف ما را برطرف سازد، و ما را با هم پیوند دهد.

ما به مدینه برمی گردیم و اهل مدینه را دعوت به اسلام می کنیم و آنچه از این دین از زبان شما شنیدیم به آنها نیز می گوئیم، اگر همگی پذیرفتند دیگر مردی بزرگوارتر از شما نخواهد بود. سپس در حالی که همگی اسلام آورده بودند به مدینه بازگشتند:

این عده اسعد بن زراره، عوف بن حارث بن رفاعه از تیره بنی نجار از قبیله خزرج، رافع بن مالک ابن عجلان، عامر بن عبد حارثه از بنی زریق، قطبة بن عامر بن حدیده از بنی سلمه (به کسر لام) و عقبه بن عامر بن غنم، و جابر بن عبدالله بن ریاب از بنی عبیده بودند.

این عده هنگامیکه وارد میدنه شدند از ملاقات خود با پیغمبر سخن گفتند و قبیله خود را دعوت به اسلام نمودند. تا جائی که نام پیغمبر دین اسلام در میان آنها شیوع یافت. به طوری که خانه ای در مدینه نماند که از پیغمبر سخن به میان نیاید.

سال بعد دوازده تن در موسم حج به ملاقات پیغمبر شتافتند و در عقبه اولی در همان جای سال گذشته مسلمان شدند و با پیغمبر به شرحی که خواهیم گفت بیعت نمودند. این عده عبارت بودند از اسعد بن زراره، ذکوان بن عبد قیس (پیشتر مسلمان شدن این دو تن از سران قبیله خزرج را یادآور شدیم. امکان دارد که این دو نفر چند بار پیغمبر را ملاقات کرده باشند. این احتمال هم هست که عامل اسلام آوردن این دو دسته طی دو سال همین دو نفر بوده اند. چنانکه می بینیم بعضی از این دوازده تن نیز هفت نفر سال گذشته می باشند).

عوف و برادرش معاذ بن حارث، رافع بن مالک بن عجلان، عبادة بن صامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبه بن عامر، قطبة بن عامر بن حدیده، این قبیله خزرج بودند. از قبیله اوس هم ابوالهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده آمده بودند. این عده با پیغمبر بیعت کردند که: به خدا شرک نوزند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان خود را نکشند، و به یکدیگر بهتان و افترا نزنند، و در کارهای نیک نافرمانی خدا نکنند. پیغمبر فرمود: اگر بر اساس این بیعت عمل کردید پاداش شما بهشت است، و چنانچه آن را نادیده انگاشتید کار شما بسته به اراده خدا است، اگر خواست شما را کیفر دهد و گرنه می بخشد. تواریخ اسلامی این بیعت را «بیعة النساء» نامیده است، زیرا پیغمبر در فتح مکه نیز از زنان بر اساس همین امور بیعت گرفت.

مصعب بن عمیر را که جوانی ۱۹ ساله بود و قبلا از او در چند مورد یاد کردیم و از جمله باید بگوئیم که در محاصره شعب ابوطالب هم بنی هاشم شرکت داشت، به عنوان نماینده خود و مبلغ اسلام همراه آنها اعزام داشت، و دستور داد که قرآن بر اهل مدینه قرائت کند، و تعالیم اسلام را به آنها یاد دهد، و احکام دینی را آنها بیاموزد.

مصعب را در مدینه «مقری» یعنی خواننده قرآن می نامیدند.

مصعب در مدینه وارد خانه اسعد بن زراره از مردان شریف قبیله خزرج شد، و در آنجا اولین نماز جماعت را بر پا داشت، و مردم نیز به وی اقتدا کردند.

زیرا افراد قبیله اوس و خزرج حاضر نبودند با یکدیگر اقتدا کنند. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۹۲ و کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۶۶) این بیعت را بیعت یا پیمان اول عقبه می نامند.

دومین بیعت اهل مدینه با پیغمبر

تبلیغات سازنده و مؤثر مصعب بن عمیر مبلغ جوان و برازنده پیغمبر در مدینه و فعالیت تبلیغی دوازده مسلمان نامبرده در میان مردم مدینه و دو قبیله خود (اوس و خزرج) اعث شد که روز به روز نام رسول خدا بیشتر بر سر زبانها بیفتد و افراد زیادتری شیفته و دلباخته حضرت گردند.

چون موسم حج فرا رسید، و طبق رسوم عرب، مردم خود را آماده رفتن به مکه نمودند، مصعب بن عمیر نیز به مکه بازگشت. تا گزارش کار خود را به پیغمبر بدهد و در مراسم حج هم شرکت کند. حدود پانصد نفر مرد و زن مدینه خود را مهیای سفر مکه نمودند. هفتاد و پنج تن از مسلمانان هم در میان آنها بودند که دو نفر آنها زن بود.

چند نفر از این عده پیغمبر را در مکه ملاقات نمودند و از حضرت خواستند تا در یکجا اجتماع کنند و با آن برگزیده خدا بیعت نمایند. حضرت فرمود: وعده ما در اواخر شب جنب عقبه اولی است. این عده هفتاد و پنج نفری پنهانی و با کمال احتیاط در دسته های چند نفری به طوری که مشرکین متوجه گردهمائی آنها نشوند، آمدند و در ۳ عقبه اولی» منتظر رسیدن پیغمبر شدند.

لحظه ای بعد پیغمبر با عمویش عباس که هنوز مسلمان نشده بود، ولی بعد از ابوطالب می خواست برادر زاده اش را تنها نگذارد، وارد شدند.

نخست عباس در آن جمع که با شور و شوق دیدار پیغمبر همه گوش بودند تا بشنوند و مراسم بیعت انجام گیرد آغاز به سخن کرد و گفت: ای جماعت خزرج! می دانید که محمد از ماست و ما او را از گزند قوم خود حفظ کرده ایم، و در میان ما با عزت و بزرگوای به سر می برد، ولی با این وصف او می خواهد در میان شما مردم مدینه باشد.

اگر می بینید می توانید به خوبی او را پذیرا شوید و از وی حمایت کنید، او در اختیار شماست، و چنانچه می دانید نمی توانید درست به عهد و پیمانی که با وی می بندید عمل کنید، و از او یاری نمائید، از هم اکنون او را رها کنید.

خزرجیان گفتند: ای عباس آنچه را گفתי شنیدیم. یا رسول الله! هر پیمانی می خواهی برای خودت و خدایت از ما بگیر.

پیغمبر اکرم ﷺ آیاتی از قرآن مجید تلاوت نمود، و آنها را دعوت کرد که به خدا ایمان بیاورند و به دین او «اسلام» بیشتر اهمیت بدهند، سپس فرمود: با شما بیعت می کنم و پیمان می بندم که در وطن خود ازمن مانند کسان خویش دفاع کنید.

براء بن معرور که بزرگ هیات بود دست پیغمبر را به رسم بیعت به دست گرفت و گفت: آری، به خدائی که تو را به حق مبعوث کرده است از وجود مقدست مانند فرزندان خود یاری خواهیم کرد. در این هنگام ابوالهیثم ابن تیهان رشته سخن را به دست گرفت و گفت: یا رسول الله! ما با قم یهود پیمان هائی بسته ایم که با مسلمان شدن مان ناچاریم آنها را نادیده بگیریم شایسته نیست که اگر خداوند به شما قدرت داد به سوی قوم خود به مکه بازگردی، و ما را رها کنی.

پیغمبر تبسمی کرد و فرمود: نه، پیمان من پیمان شماست، و احترام من بستگی به احترام شما دارد. شما از من هستید و من هم از شمایم. با هر کس صلح کردید صلح می کنیم و با هر کس سر جنگ داستید، جنگ خواهیم کرد.

آنگاه پیغمبر فرمود: از میان خود دوازده تن را انتخاب کنید و به من معرفی نمائید. آنها نیز نه نفر از قبیله خزرج و سه تن از قبیله اوس را به نمایندگی خود برگزیدند و به پیغمبر معرفی کردند. سپس برخاستند و یک یک با پیغمبر بیعت نمودند. نخستین کسی که بیعت کرد اسعد بن زراره بود، و گفته اند ابوالهیثم ابن تیهان بود، و هم گفته اند براء بن معرور بود.

پس از آن بقیه هم پیش رفتند و یک یک بیعت کردند. آمدن این عده به مکه و انجام بیعت دوم در عقبه که آخری «بیعت جنگ و بیکار» نام گرفت، در ماه ذی الحجه بود. پیغمبر بقیه ماه ذی الحجه و ماه محرم و صفر را در مکه ماند، و در ۱۲ ربیع الاول به مدینه هجرت کرد.

پس از این بیعت و پیش از آنکه حضرت خود روانه مدینه شود، دشتور داد مسلمانان، مرد و زن و پیر و جوان به مدینه مهاجرت کنند. آنها نیز به مدینه کوچ کردند، و با گردهمائی خود زمینه را برای هجرت پیغمبر فراهم نمودند.

باید دانست که چون از این تاریخ بزرگان مدینه با پیغمبر بستند که به یاریش قیام کنند «انصار» یعنی یاوران پیغمبر خوانده شدند. در مقابل آنها «مهاجرین» از مردم مکه و سایر نقاط بودند که قبل و بعد از هجرت پیغمبر به مدینه، به آن شهر مهاجرت نمودند.

در تاریخ اسلام «انصار» به اهل مدینه، و «مهاجرین» بیشتر به اهل مکه گفته شده است.

اسامی بیعت کنندگان عقبه

ابن هشام اسامی ۷۵ نفری را که آن شب در عقبه اولیا پیغمبر بیعت کردند در فصلی به نام «اسامی کسانی که در بیعت عقبه حضور داشتند» با ذکر نسب آنها و انتصاب هر کدام به تیره ای از دو قبیله اوس و خزرج، و شرکت بعدی آنها در جنگهای پیغمبر و سرنوشت هر کدام (جز چند نفر) را آورده است.

البته ابن هشام اسامی دوازده نفر نماینده آنها را قبلا در فصلی جداگانه ذکر کرده و بعد به صورت جمعی هم نام برده است.

در این جا ما نخست اسامی ۱۲ نفر نمایندگان آنها را ذکر می کنیم، و سپس بقیه افراد را. به گفته ابن هشام یازده نفر از آنها که همه مرد بودند از قبیله اوس و بقیه از جمله دو زن از قبیله خزرج بودند. طرز بیعت کردن هم بدین گونه بود که مردها دست پیغمبر را می فشردند و می گفتند بر اساس شروطی که فرمودی بیعت می کنیم.

به گفته ابن هشام آن دو زن هم بیعت کردند، ولی چون پیغمبر به زنان (نامحرم) دست نمی داد، وقتی آنها اعتراف کردند که ما نیز این شروط را قبول داریم پیغمبر فرمود: با شما هم بیعت کردم.

اسامی هفتاد و پنج نفری که در عقبه با پیغمبر بیعت کردند به شرح زیر است. نخست ۱۲ تن نمایندگان آنها را که در زبان عربی «نقبا» و به صورت مفرد «نقیب» یعنی نماینده و سرپرست می

گویند می آوریم، سپس بقیه را ذکر می کنیم. باید دانست که اینان هر کدام در تاریخ اسلام نقش مهمی به عهده داشتند و اغلب از مردان نامور و منشا اثر بودند:

۱- اسعد بن زراره - قبل از جنگ بدر در حالی که مسجد پیغمبر را بنا می کردند در مدینه وفات یافت.

۲- سعید بن ربیع - در جنگ بدر حضور داشت، و در نبرد احد به شهادت رسید.

۳- عبدالله بن رواحه - در تمام جنگهای پیغمبر غیر از فتح مکه شرکت داشت و در جنگ موته (بعد از رحلت پیغمبر) پس از شهادت جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه سردار لشکر اسلام شد، و مانند آنها به شهادت رسید.

۴- رافع بن مالک بن عجلان - ابن هشام از سرنوشت او یادی نمی کند، مانند بعضی دیگر.

۵- براء بن معرور - پیش از آمدن پیغمبر به مدینه در آن شهر درگذشت.

۶- عبدالله بن عمرو بن حرام - در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ احد به شهادت رسید. او پدر جابر بن عبدالله انصاری معروف است.

۷- عبادة بن صامت - در تمامی جنگهای پیغمبر شرکت داشت.

۸- سعد بن عباده - او بزرگ قبیله خزرج بود، و در جنگهای پیغمبر حضور داشت.

۹- منذر بن عمر بن خنیس - در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در واقعه بئر معونه که سرپرست مبلغان اسلام بود، به شهادت رسید. این نه نفر از قبیله خزرج بودند، و سه تن دیگر که نام می بریم و جزو نقبا و نمایندگان بودند از قبیله اوس می باشند، و اینان:

۱۰- اسید بن حضیر - از سران قبیله اوس بود ولی در جنگ بدر شرکت نداشت.

۱۱- سعد بن خیشمه - در جنگ بدر شرکت داشت، و به شهادت رسید.

۱۲- ابوالهیشم بن تیهان - در جنگ های دیگر پیغمبر شرکت داشت.

۱۳- ظهیر بن رافع بن عدی.

۱۴- ابو برده هانی بن نیار - وی در جنگ بدر شرکت داشت.

- ۱۵- نهیز بن هیثم.
- ۱۶- رفاعه بن عبدالمنذر - در بدر شرکت داشت و در احد شهید شد.
- ۱۷- عبدالله بن جبیر - در بدر شرکت داشت. او در احد فرمانده تیراندازان بود و بر اثر خیانت سربازانش و نیرنگ خالد بن ولید از فرماندهان سپاه مشرکین، به شهادت رسید.
- ۱۸- امیه بن برک.
- ۱۹- معن بن عدی - در تمامی جنگ های پیغمبر شرکت داشت، و در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شد.
- ۲۰- عویم بن ساعده - در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت.
- این یازده نفر از قبیله اوس بودند و بقیه که از این پس نام می بریم همگی از قبیله خزرج می باشند.
- ۲۱- خالد بن زید ابویوب انصاری - در همه جنگ های پیغمبر حضور داشت، و پی از رحلت پیغمبر در جنگ با رومیان در پشت دیوار قسطنطنیه شهید شد و همان جا مدفون گردید. پیغمبر هنگام ورود به مدینه وارد خانه او شد که جوانی از طبقه پائین یا متوسط بود، و فرمود: شترمن از جانب خدا مامور بود که جلو خانه ابویوب زانو بزند.
- ۲۲- معاذ بن حارث بن رفاعه - در تمام جنگ های پیغمبر شرکت داشت.
- ۲۳- عوف بن حارث - برادر او که در جنگ بدر شهید شد.
- ۲۴- معوذ بن حارث - برادر دیگر وی. او نیز در جنگ بدر به شهادت رسید. او بود که ابوجهل را به قتل رسانید.
- ۲۵- رفاعه بن حارث.
- ۲۶- عماره بن حزم - در تمام جنگ های پیغمبر حضور داشت و در یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شد.
- ۲۷- سهل بن عتیک بن ن۷عمان - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۲۸- اوس بن ثابت من منذر - در جنگ بدر شرکت داشت.

- ۲۹- ابو طلحة زید بن سهل - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۳۰- عیسی بن ابی صعصعة - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۳۱- عمرو بن غریه.
- ۳۲- خارجة بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت و در احد شهید شد.
- ۳۳- ابو نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۳۴- عبدالله بن زید بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۳۵- خلاد بن سوید بن ثعلبه - در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت و در جنگ بنی قریظه شهید شد، و پیغمبر فرمود: پاداش دو شهید دارد.
- ۳۶- عقبه بن عمرو بن ثعلبه - او کوچکترین عضو هیات بود.
- ۳۷- خالد بن قیسبن مالک - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۳۷- ذکوان بن عبد قیس - او پس از بیعت عقبه از مدینه به مکه رفت و نزد پیغمبر بود، سپس به مدینه آمد. به همین علت به وی مهاجر انصاری می گفتند. در بدر شرکت داشت و در احد شهید شد.
- ۳۹- حارث بن قیس بن خالد - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۴۰- سنان بن صیفی - در بدر شرکت داشت و در جنگ خندق شهید شد.
- ۴۱- طفیل بن نعمان بن خنساء - در بدر شرکت داشت و در جنگ خندق شهید شد.
- ۴۲- معقل بن منذر - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۴۳- مسعود بن یزید بن سبیع.
- ۴۴- ضحاک بن حارثة بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۴۵- یزید بن خزام.
- ۴۶- جبار بن خصر بن امیه بن خنساء - در بدر حضور داشت.
- ۴۷- طفیل بن مالک بن خنساء - در بدر حضور داشت.
- ۴۸- کعب بن مالک بن ابی کعب.

- ۴۹- سلیم بن عمرو بن حدیده - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۵۰- قطبة بن عامر بن حدیده - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۵۱- یزید بن عامر - برادر وی در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۵۲- کعب بن عمرو بن عباد - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۵۳- صیفی بن سواد بن عباد.
- ۵۴- ثعلبة بن غنمة بن عدی - در بدر شرکت داشت و در خندق به شهادت رسید.
- ۵۵- عمرو بن غنمة بن عدی - برادر وی.
- ۵۶- عبس بن عامر بن عدی - برادرزاده او در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۵۷- خالد بن عمرو بن عدی - برادرزاده دیگر وی.
- ۵۸- عبدالله بن انیس از مردم قبیله قضاچه و هم پیمان بنی عدی.
- ۵۹- معاذ بن عمرو بن جموح بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۶۰- ثعلبة بن حارث بن حرام - در بدر شرکت داشت و در جنگ طائف شهید شد.
- ۶۱- عمرو بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۶۲- خدیج بن سلامة بن اوس - هم پیمان با قبیله حرام.
- ۶۳- معاذ بن جبل - در تمام جنگ های پیغمبر شرکت داشت و از طرف پیغمبر برای تبلیغ به یمن رفت و در زمان خلافت عمر در شام وفات یافت.
- ۶۴- عبای بن عبادة بن نضلة بن مالک - او از مدینه به مکه رفت و با پیغمبر بود سپس به مدینه آمد و لذا به وینیز مهاجر انصاری می گفتند. او در جنگ احد به شهادت رسید.
- ۶۵- یزید بن ثعلبه - هم پیمان آنها.
- ۶۶- عمر بن حارث بن لبده.
- ۶۷- ابو ولید رفاعة بن عمرو بن زیاد - در جنگ بدر شرکت داشت.
- ۶۸- عقبه بن وهب بن کله - در جنگ بدر شرکت داشت. او نیز مهاجر انصاری بود.

۶۹- ثابت بن جذع - در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ طائف شهید شد.

۷۰- سلمة بن سلامه - در جنگ بدر شرکت داشت.

۷۱- عغام بن مالک بن نجار.

۷۲- زیاد بن لیید - در جنگ بدر حضور داشت.

۷۳- فروة بن عمرو - در جنگ بدر حضور داشت.

۷۴- ام منیع، اسماء - دختر عمرو بن عدی.

۷۵- نسیبه - دختر کعب نب عمرو بن عوف. این زن همان ام عماره بانوی نامدار و دلیر است.

نسیبه با خواهر و همسرش زید بن عاصم و فرزندان حبیب و عبدالله بن زید همراه پیغمبر در جنگ شرکت جست.

حبیب پسر او همان است که مسیلمه کذاب (مسیلمه کذاب در زمان پیغمبر دریمامه ادعای پیغمبری کرد و عده ای از اعراب جاهل را گمراه ساخت. مسیلمه در جنگ با مسلمانان در زمان خلافت ابوبکر در یمامه کشته شد.) او را گرفت و گفت: آیا عقیده داری که محمد رسول خدا است؟ حبیب گفت: آری. مسیلمه گفت: گواهی می دهی که من پیغمبر خدا هستم؟ حبیب گفت: من نمی شنوم.

مسیلمه اعضای بدن او را قطع کرد تا در دست او به شهادت رسید. هنگامی که مسلمانان به یمامه رفتند تا به مسیلمه کذاب جنگ کنند، ام عماره نیز در جنگ شرکت جست، تا اینکه مسیلمه به قتل رسید، و ام عماره به مدینه بازگشت، در حالی که دوازده زخم بر بدن داشت. ((۳) سیره ابن هشام -

جلد ۲ ص ۳۱۱ تا ۳۲۰)

چاره جوئی قریش برای جلوگیری از مهاجرت پیغمبر

پس از بیعت عقبه پیغمبر به مسلمانان دستور داد که آرام آرام به مدینه کوچ کنند و در انتظار آمدن حضرت باشند. هنگامی که قریش متوجه شدند گروهی از مردم یثرب از قبیله اوس و خزرج با پیغمبر بیعت کرده اند، رسول خدا به آنها قول داده است که به سرزمین آنان مهاجرت کند، به خصوص وقتی دیدند مسلمانان دسته دسته به مدینه مهاجرت می کنند، نخست در مقام جلوگیری از مهاجرت بقیه مسلمانان که افراد قبائل آنها بودند، برآمدند.

چون می دانستند که اجتماع مسلمین در مدینه و پیوند آنها با اوس و خزرج خطری بزرگ برای آینده آنها خواهد بود.

بعضی از مسلمانان را گرفتند و به حبس انداختند، و از بعضی دیگر فقط ممانعت به عمل آوردند تا به مدینه هجرت نکنند. طولی نکشید که اطلاع یافتند مسلمانان مهاجر در مدینه اجتماع نموده و اوس و خزرج هم که در انتظار آمدن پیغمبر بودند به حمایت و جادادن به آنان کمر همت بسته اند، و فقط پیغمبر و تنی چند از مسلمین محبوس یا بیمار در مکه باقی مانده اند.

از طرفی دو قبیله اوس و خزرج هم که سالها تحت سلطه اقتصادی یهود بودند، و سالیان دراز بود که پوسته میان آنها آتش جنگ زبانه می کشید، و از آن همه جنگ و جدال و تفرقه و دشمنی و تسلط یهود به ستوه آمده بودند، مهاجرت مسلمانان مکه و هجرت پیغمبر را به فال نیک گرفتند و هر لحظه چشم به راه ورود خود پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند.

سران قریش برای جلوگیری از هجرت پیغمبر در مجلسی مشورتی خود «دارالندوه» که جد چهارم پیغمبر قصی بن کلاب در خانه خود جنب مسجدالحرام تاسیس کرده بود، اجتماع نمودند و به شور و تبادل نظر پیرامون نحوه ممانعت از خروج پیغمبر پرداختند. آنها چله نفر بودند.

افراد سرشناسی که در این جلسه حضور داشتند: عتبه و بدادرش شیبیه، حارث بن عمر، طعیمة بن عدی، حبیب بن مطعم، نضر بن حارث، ابوالبختری، ربیعة بن اسود، حکیم بن حزام، نبیه و منبه فرزندان حجاج امیه بن خلف و ابوجهل و دیگران بودند.

نخست ابوجهل آغاز به سخن کرد و گفت: همه می دانید که در میان قبائل عرب کسی ازم اقریش محترم تر نبود. ما مردمی بودیم که در حرم خدا و محل امن او جای داشتیم، و هر ساله قبائل عرب در دو نوبت به شهر ما می آمدند، و کسی مزاحم ما نبود.

وقتی محمد در میان ما رشد کرد او را به خاطر شایستگی و امانت داریش «امین» خواندیم. تا ادعا کرد که پیغمبر خدا است. خدایان ما را به زشتی یاد کرد و ما را ریشخند نمود. جوانان ما را تباه گردانید و اجتماع ما را پراکنده ساخت.

هم اکنون نظر من این است که تا دیر نشده مردی را واداریم تا به طور ناشناس او را به قتل رساند. اگر بنی هاشم برای گرفتن انتقام خون او با ما به نزاع برخاستند در برابر خونبهایش را می دهیم و از خطر می رهیم.

بیری نجدی که ریش سفید مجلس بود گفت: این نظر خطرناکی است. زیرا بنی هاشم هرگز قاتل محمد را زنده نخواهند گذاشت، و در نتیجه جنگ داخلی در منطقه حرم که محل امن شماست درگیر خواهد شد.

دیگری گفت: او را بگیرید و به زنجیر بکشید و در خانه در بسته ای نگاه دارید تا مانند شعرای قبل از خود «زهیر» و «نابغه» جان بسپارد.

بیر نجد گفت: اگر او را حبس کنید خبر او به یارانش می رسد و آنها هجوم آورده و از چنگ شما بیرونش می آورند.

سومی گفت: محمد را سوار بر شتری نموده و دست بسته از شهر بیرون می کنیم تا شتر او را در میان کوه ها و دره ها برده و نابود گرداند و دیگر معلوم نباشد که مسؤول کیست.

پیر نجدی گفت: مگر نمی دانید او چه گفتار شیرینی دارد. اگر چنین کنید به هر قبیله ای از عرب که برسد با سخن شیرینش آنها را متوجه خود ساخته و به یاریش شتافته نجاتش می دهند.
چون سخن به این جا رسید حاضران مجلس گفتند: خوب ما آنچه می دانستیم گفتمی اکنون نظر شما چیست؟

پیر نجدی که گویند شیطان بوده است گفت: نظر من این است که از هر قبیله ای یک نفر داوطلب شود، و در یک شب به خانه محمد هجوم آورده و او را در بستر خواب به قتل رسانند. در این صورت دیگر بنی هاشم نمی تواند به طلب خون او قیام کنند.
چون اولاً با چهل قبیله عرب مواجه خواهند شد، و ثانیاً از خود بین هاشم هم یک نفر هست که عمویش ابولهب باشد.

همگی این رای را پسندیدند و آن را تصویب نمودند و بنا گذاشتند چهل نفر به نمایندگی از چهل قبیله از جمله ابولهب عموی پیغمبر را احاطه نموده و یکباره هجوم آورده و حضرت را در خواب به قتل رسانند.

پس از آن جبرئیل امین نازل شد و این آیه را خطاب به پیغمبر از جانب خداوند نازل کرد: «کافران نقشه کشیده اند که تو را بکشند، یا حبس نمایند، یا از شهر بیرون کنند، آنها نقشه می کشند و خدا هم نقشه می کشد، ولی خدا بهترین نقشه کشان است.» ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾. (سوره انفال آیه ۲۹)

حمله به خانه پیغمبر

پیغمبر که این خبر را از جبرئیل شنید در صدد برآمد تا به فرمان خداوند از شهر محبوبش مکه که به صورت کانون خطر درآمده بود، خارج شود، و مکه را به قصد مدینه ترک کند. سپس علی علیه السلام را که جوانی ۲۳ ساله بود خواست و فرمود: یا علی حاضر هستی جانت را فدای من کنی؟ چون امشب چهل نفر داوطلب قبائل عرب به قصد کشتن من به این خانه هجوم می آورند.

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! افتخار می کنم، ولی آیا اگر من با شما نباشم شما تا مین جانی دارید؟ پیغمبر فرمود: «آری. جبرئیل به من گفته است از شهر خارج شو که خدا تو را حفظ خواهد کرد.» این خود امتحانی برای میزان ایثار و فداکاری علی علیه السلام بود تا در صورت قبول آن از طرف آن حضرت معلوم شود آن کس که در حساس ترین لحظه تاریخ حیات پیغمبر خاتم جان خود را سپر کرد تا او سالم بماند، علی علیه السلام بود.

به دنبال آن پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: پس از آن که پاسی از شب گذشت من از خانه خارج می شوم و تو ردای مرا به دوش گرفته بخواب. علی علیه السلام آمادگی کامل خود را برای این جان فشانی اعلام داشت و متعاقب آن پیغمبر آماده خروج از خانه شد.

در آن لحظه که اواخر شب بود چهل نفر نمایندگان قبائل عرب با دلی پر از خشم و کینه نسبت به رسول خدا شمشیر به دست اطراف خانه را احاطه کرده و آماده بودند تا اندکی بعد همگی حمله به خانه و هجوم به بستر پیغمبر را شروع کنند، و با این حمله و هجوم پیغمبر را قطعه قطعه نمایند، و دنبال کار خود بروند، و همه چیز تمام شود.

همین که پیغمبر خواست از خانه خارج شود شروع کرد به قرائت آیات اوائل سوره مبارکه «یس».

بدین گونه:

«بسم الله الرحمن الرحيم. سوگند به قرآن استوار که تو از پیغمبرانی، و بر راه راست قرار داری.

قرآن توهم از جانب خدای مقتدر مهربان نازل شده.

تا مردمی را که پدرانشان از عذاب الهی بیم داده نشدند و در غفلت ماندند، بیم دهی. سخن خدا بر بیشتر آنان خوانده شد. با این وصف ایمان نمی آورند. ما زنجیرهایی از آتش در گردنهای آنها قرار دادیم و دستهای بسته شان به چانه ها رسیده و سرها بی اختیار است. (یعنی کفار گوئی چنین هستند، یا فردای قیامت چنین حالی دارند.) ما از سمت مقابل و پشت سر آنها سدی قرار دادیم، و آنها را چنان پوشاندیم که چیزی را نبینند».

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾

سپس خم شد و مшти خاک از زمین برداشت و در را گشود و به سر و صورت آنها که جلو در خانه را گرفته بودند پاشید و فرمود: صورت هاتان سیاه باد. و از آن پس بدون اینکه کسی حضرت را ببیند از میان آنها گذشت.

پس از رفتن پیغمبر مهاجمین گفتند: چرا معطل هستید؟ چرا حمله را شروع نمی کنید؟ از لای در به درون خانه نگاهخ کردند و به نظرشان آمد که پیغمبر در بستر خفته است. به دنبال آن در را گشودند و به طرف بستر پیغمبر هجوم بردند، ولیناگهان دیدند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جای پیغمبر خفته است.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاست و با صدای بلند فرمود: چه می خواهید؟ گفتند: محمد کو؟ فرمود: شما خواستید او را از شهر بیرون کنید، و او که چنین دید خود از شهر خارج شده و من در جای او خوابیده ام یکی در آن میان گفت: حال که محمد را به چنگ نیاوردید علی هم غنیمت است.

او را بکشید. ولی با ایستادگی مردانه جوانمرد نامی اسلام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و اختلاف نظر مهاجمین پس از زد و خوردی با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خانه را ترک کردند و جان آن حضرت از خطر نجات یافت.

ایثار و فداکاری علی علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله

این شب را که علی علیه السلام با ایثار و فداکاری بی نظیر خود در حالی که جامه پیغمبر را پوشیده و با اعتماد به خداوند قادر متعال جان بر کف در بستر آن حضرت خوابید، در حالی که می دانست یک لحظه دیگر چهل نفر با شمشیرهای کشیده به وی هجوم خواهند آورد «لیلة المبيت» یعنی شب خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیغمبر در لحظه حساس خطرناک، می خوانند.

داستان لیلة المبيت و آن گذشت و جانفشانی علی علیه السلام که جان پیغمبر بود، از حوادث بسیار مهم تاریخ اسلام است که باید آن را با حروف برجسته ثبت و ضبط کرد.

احادیث آن در کتب تفسیر و تاریخ سنی و شیعه نقل شده است. از جمله سید هاشم بحرانی دانشمند معروف شیعه در کتاب «غایة المرام» از تفسیر ثعلبی دانشمند بزرگ سنی آنچه را گفتیم روایت می کند و دنباله آن چنین است: «چون علی در بستر پیغمبر خوابید، خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من میان شما پیمان برادری بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری قرار دادم. اکنون کدام یک حاضر هستید عمر خود را به دیگری ایثار کنید؟ هیچ کدام حاضر به ایثار نشدند.

در این هنگام خداوند به آنها وحی کرد که چرا شما مانند علی بن ابیطالب نیستید؟ من میان او و محمد پیمان برادری بستم، و اینک او در بستر محمد خوابیده است تا جان خود را فدای او کند، و زیادی عمر خویش را به وی ایثار نماید.

ای جبرئیل و ای میکائیل! هر دو به زمین فرود آئید و علی را از خطر دشمن حفظ کنید. جبرئیل و میکائیل به فرمان خدا فرود آمدند. جبرئیل در بالای سر علی علیه السلام و میکائیل پائین پائین پای آن حضرت نشستند. سپس جبرئیل گفت: «بخ بخ یا بن ابیطالب یباهی الله بک المائکة» یعنی: به! به! ای پسر ابوطالب! خداوند این کار تو بر فرشتگان مباحات می کند.

سپس این آیه شریفه را از جانب خداوند بر پیغمبر که عازم مدینه بود نازل کرد: «بعضی از مردم جان خود را در راه خدا فدا می کنند تا در مقابل، خشنودی خدا را جلب نمایند، و خداوند نسبت به بندگانش رؤوف و مهربان است.» (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره ۲۰۷)

موضوع به همین گونه در «لیلة المبيت» و نزول این آیه شریفه درباره جان بازی و ایثار علی عليه السلام نسبت به پیغمبر خدا، گذشته از احادیث و تفاسیر شیعه، در تفاسیر و کتب اخبار و تاریخ اهل تسنن هم آمده است. (نگاه کنید به تفسیر فخر رازی و تفسیر در المنثور سیوطی ذیل آیه مزبور، و نیز الصول المهمه ابن صباغ مالکی به نقل از احیاء علوم الدین غزالی، اسد الغابه ابن اثیر جلد ۴ ص ۲۵، نورالابصار شبلنجی، کنوز الحقایق مناوی، خصائص نسائی، مستدرک حاکم نیشابوری جلد ۳ مسند احمد حنبل جلد اول، و تاریخ بغداد جلد ۱۳ و غیره.)

در این جا مناسب می دانم دو بیت جالب و پرشور راغب اصفهانی دانشمند بزرگ اهل تسنن از علمای قرن پنجم هجری را بیاورم. راغب اصفهانی مؤلف کتابهای گرانقدر «محاضرات» و «مفردات» و غیره کسی است که فیلسوف نامی جلال الدین دوانی در گذشت ۹۰۸ ه با آن قدرت علیم که در تمامی فنون عقلی و نقلی داشته است از وی به «استاد راغب اصفهانی» تعبیر می کند. دو بیت راغب این است:

ز صد هزار محمد که در جهان آید یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود و گر که عرصه عالم بر از علی گردد یکی به علم و شجاعت چو مرتضی نشود این رباعی هم از خود جلال الدین دوانی حکیم مشهور و همشهری ما که قبلا هم از وی نام بردیم و تا اواخر عمر از علمای عامه بوده است، در این جا کمال مناسبت دارد:

خورسید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی گر بینه ای بر این سخن می طلبی
بنگر که زینات اسماست جلی (علمای حروف می گویند هر حرفی دارای زبر و بینه است، مثلا زبر «د» دال است، و بینه آن همان «د» می باشد. ما چندان عقیده به علم حروف و خواص آن نداریم، ولی

جلال الدین که مانند برخی از عرفا و صوفیه معتقد به علم حروف و خواص آن بوده است، در این رباعی می گوید: بینه لفظ «اسلام» با بینه اسم «محمد» و بینات «ایمان» و «علی» با هم موافقت دارند، و این می رساند که پیغمبر حقیقت اسلام، و علی حقیقت ایمان است. همان طور که پیغمبر خورشید کمال است، و علی ماه است که همه جا به دنبال خورشید می باشد، و در هر صورت رباعی جالب و گرانقدری است.

هجرت پیغمبر به مدینه

همین که پیغمبر از خانه خارج شد جبرئیل نازل گردید و گفت: یا رسول الله! راه «غار ثور» را پیش گیر. غار ثور در کوهی در مسیر «منا» است. چون بلندی کوه مانند شاخ های گاو است، آن را «ثور» یعنی گاو می خواندند.

پیغمبر راه منا را پیش گرفت و با توکل به خدا از مکه خارج شد. در میان راه با ابوبکر برخورد نمود. ابوبکر که موضوع را از پیغمبر شنید، از حضرت خواست او را با خودبرد تا پس از خارج شدن پیغمبر از مکه از آسیب قریش در امان باشد، پیغمبر هم پذیرفت.

وقتی به کوه ثور رسیدند داخل غار شدند. از آن طرف همین که هوا روشن شد سران قریش به جستجوی پیغمبر پرداختند. مردی در میان آنها بود که از علم قیافه و شناسائی جای پای افراد بر روز خاک بهره مند بود.

نخست آمدند به در خانه پیغمبر و مرد قیافه شناس به نام «ابوکرز» را آوردند تا ببینند پیغمبر از در خانه به کجا رفته است. محیط مکه و مدینه به واسطه وجود شن طوری است که آدمی ترجیح می دهد پایش را از پا درآورد و با پای برهنه راه برود.

ابوکرز گفت: به خدا این جای پا نظیر جای پای حضرت ابراهیم است که در سنگ «مقام ابراهیم» وجود دارد. معلوم شد جای پاهای پیغمبر است.

جای پاهای حضرت را دنبال کردند تا جائی که یک نفر دیگر هم با پیغمبر همراه شده است. قریش از ابوکرز خواستند ببیند جای پای کیست؟ ابوکرز پس از بررسی گفت: جای پای ابوقحافه یا پسر او ابوبکر است.

آنها همراه ابوکرز همچنان به دنبال جای پاها پیش رفتند تا به غار رسیدند، ولی خداوند که حافظ پیغمبر بود مانع از آن شد که آنها احتمال دهند پیغمبر در غار است.

به همین جهت از همان جا برگشتند، و در نقاط دیگر میان کوه ها و دره ها و بیابان های اطراف مکه به جستجوی حضرت پرداختند. حتی برای کسی که اطلاعی از پیغمبر بیاورد جایزه هم قرار دادند. جایزه صد شتر بود.

پس از رفع خطر پیغمبر از غار بیرون آمد و دید که چوپانی به نام «ابن اریقظ» پیش می آید. پیغمبر او را خواست و از وی تضمین گرفت که خبر او را به اهل مکه نرساند.

چوپان پرسید: قصد کجا دارید؟ حضرت فرمود: یثرب. چوپان گفت: من شما را از راهی خواهم برد که هیچ کس اطلاع نیابد.

پیغمبر فرمود: پس برو به شهر و به علی بگو توشه و شتری برای من تهیه کند و بیاورد. ابوبکر هم گفت: سری هم به خانه ما بزن و به دخترم اسماء بگو توشه و دو شتر برای من آماده سازد و عامر بن فهیره آنها را بیاورد. عامر غلام ابوبکر و مسلمان بود.

ابن اریقظ به مکه آمد و علی علیه السلام را دید و پیغام رسول خدا را رسانید. به خانه ابوبکر هم رفت و سفارش ابوبکر را به دخترش گفت و به دنبال آن علی علیه السلام و عامر بن فهیره و ابن اریقظ با توشه و شتران سر رسیدند.

در آنجا به گفته شیخ طوسی در «امالی» پیغمبر پس از تحویل گرفتن آنچه علی علیه السلام آورده بود به وی فرمود: یا علی! ما به سوی مدینه هجرت می کنیم تو برگرد به مکه و در روز روشن با صدای رسا اعلام کن که محمد از شهر خارج شده، هر کس امانتی در نزد او دارد یا از وی طلبکار است، بیاید و امانت و طلب خود را بگیرد.

پس از استرداد امانات مردم و پرداختن قرض های من، وسیله مسافرت دخترم زهرا و مادرت فاطمه دختر اسد، و هر کس از بنی هاشم را که مایل به هجرت باشد فراهم کن و با خود به مدینه بیاور، و بدان که دیگر گزندی به تو نخواهد رسید.

علی علیه السلام به مدینه بازگشت و پیغمبر با راهنمای خود ابن اریقظ رهسپار مدینه شدند. در میان راه به خیمه «ام معبد» در آمدند و آن زن با کمال از آنها پزیرائی نمود که خود داستانی مفصل دارد.

همچنین با سراقه بن مالک که از جانب سران قریش ماموریت یافته بود در نقاط مختلف برای ردیابی سفر پیغمبر اهتمام ورزد برخورد نمود که چون پای اسب سراقه در شن فرو رفت و آن را به فال بد گرفت، از پیغمبر خواست دعا کند اسبش گزندی نبیند، و در عوض تعهد خواهد کرد که خط سیر حضرت را به قریش اطلاع ندهد. به دنبال آن اسبش از شن ها بیرون آمد، و او هم به مکه بازگشت.

پیغمبر در روز ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم وارد حومه مدینه و دهکده «قبا» شد. مردم مدینه که اطلاع یافتند پیغمبر وارد خواهد شد، مرد و زن و پیر و جوان همراه مسلمانان مهاجر تا قبا به استقبال آمده بودند، و چون پیغمبر را دیدند هلهله کنان شادی ها نمودند. زنان و دختران و کودکان مدینه در پشت بامها با صدای بلند این سرود پرشور و دلنشین را می خواندند.

«طلع البدر علينا من ثنات الوداع وجب الشکر علينا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع» یعنی: ماه تابان به سوی ما طلوع کرد.

از نقطه ثنیه الوداع (ثنیه الوداع نقطه ای بوده که مسافری مدینه را تا آنجا تودیع و بدرقه می کردند.) شکر این نعمت بر ما واجب است. تا هنگامی که کسی خدا را می خواند.

ای پیغمبری که در میان ما برانگیخته شده ای! فرمانی مطاع از جانب خدا آورده ای.

پیغمبر ضمن قدردانی از مردم مدینه از پیران و زنان و کودکان خواست تا به شهر برگردند، و خود با بقیه مردم مدینه و مهاجرین چند روز در قبا ماند، تا اینکه علی علیه السلام از مکه رسید و با رسیدن وی پیغمبر آماده شد تا وارد مدینه شود.

ابن اثیر می نویسد: چون علی علیه السلام از انجام آنچه پیغمبر به وی دستور داده بود در مکه فراغت یافت، مکه را ترک گفت و به مدینه هجرت نمود. شب ها در حرکت بود و روزها خود را پنهان می کرد تا وارد مدینه شد در حالی که پاهایش مجروح شده بود.

همین که پیغمبر از آمدن علی علیه السلام آگاهی یافت فرمود: بگوئید علی بیاید. عرض کردند: یا رسول الله! علی نمی تواند راه برود. پیغمبر صلی الله علیه و آله خود آمد و علی علیه السلام را در آغوش گرفت و از مشاهده ورم پاهای او گریست. سپس دست برد و با آب دهان مبارک خود پاهای مجروح علی علیه السلام را مالش داد، و همین موجب شد که علی علیه السلام تا هنگام شهادت دیگر از ناحیه پا ناراحتی ندید. (کامل ابن اثیر، ج ۲ ص ۷۵)

علی علیه السلام خود تنها هجرت کرده بود و زن و دختران پیغمبر کسان دیگر بعدا هجرت نمودند. قبل از حرکت، پیغمبر قطعه زمینی را در آنجا تعلق به دو نفر یتیم داشت به دو برابر قیمت از قیم آنها خرید و به یاد چند روزی که در آنجا اقامت داشته است، نقشه اولین مسجد را با گچ ریخت و در آن نماز گزارد. همان جا این آیه شریفه نازل شد:

«مسجدی که بر اساس تقوا در نخستین روز تاسیس یافته است، جا دارد که در آن نماز گزارند. در این مسجد مردانی هستند که می خواهند پاک بمانند.» ﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾ (سوره توبه آیه ۱۰۸)

سپس پیغمبر و همراهان در میان هلهله و شادی بی نظیر مردم مدینه وارد آن شهر تاریخی گردید و ده سال آخر عمر پربرکتش را در آنجا به سر آورد. پیغمبر ۱۳ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه دوران نبوت خود را گذرانید، و در این مدت و بیشتر ده سالی که در مدینه بود توانست در سایه لیاقت ذاتی و زحمات خارق العاده اش ملت عرب را از خواب گرانی که در آن فرو رفته بودند بیدار کند، و با تکمیل قرآن مجید که نزول آیات و سوره های آن تا سال دهم هجرت ادامه داشت، عالی ترین تعالیم حیات بخش آسمانی را به منظور ساختن انسانهای نمونه و جهانی نو بر اساس یکتا پرستی و عدالت فردی و اجتماعی و نجات بشریت از سقوط اخلاقی و ظلم و فساد و تبعیض و بی عدالتی و مقاسد اجتماعی، در اختیار جهانیان قرار دهد. به یاد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی:

کریم السجایا، جمیل الشیم نبی البرایا، شفیع الامم
امام رسل، پیشوای سبیل امین خدا، مهبط جبرئیل

امام الهدی، صدر دیوان حشر	شفیع الوری، خواجه بعثت و نشر
مه نورها پرتو نور اوست	کلیمی که طوق فلک طور اوست
کتب خانه هفت ملت بشست	یتیمی که ناخوانده ابجد درست
تزلزل در ایوان کسری فتاد	چو صیثش در افواه دنیا فتاد
به اعزاز دین آب «عزی» ببرد	به لا قامت لات بشکست خرد
که انجیل و تورات منسوخ کرد	نه از لات و عزی برآورد کرد
مخلوق و آدم هنوز آب و گل تو	بلند آسمان پیش قدرت خجل تو
هر چه موجود شد فرع تست	اصل وجود آمدی از نخست دگر
زانچه من گویمت بلغ العلی	ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	بکماله کشف الدجی بجماله

معراج از دید علمی

(این قسمت متمم بحث معراج است که در بخش مخصوص به خود در متن کتاب آمده است.)
با اینکه گفتیم ما معراج پیغمبر را یک معجزه می دانیم که با قدرت الهی انجام گرفته است، مع الوصف باید دانست که در روایات اسلامی راجع به معراج به نکاتی برخورد می کنیم که می توانیم پس از تسخیر فضا و پیشرفت علوم فضائی ان را از دید علمی هم مورد توجه قرار دهیم:
مجله فضا شماره ۶ به تاریخ ۱۳۵۱/۱/۵ شمسی در مقاله ای تحت عنوان «رصدخانه پالومار عظمت جهان بالا را چنین توصیف می کند» از جمله نوشته بود: «تنها در کهکشانی که منظومه شمسی ما جزئی از آن است و یکی از هزاران کهکشان های عالم بالاست، صدها میلیون خورشید و ستاره درخشان است که در میان آنها روز محاسبات دانشمندان میلیون ها سیاره مسکون با میلیاردها موجود زنده وجود دارد.»

این یک نمونه از اعترافات دانش فضائی امروز بشر است که عقیده دارند در بعضی از سیارات عالم بالا موجود زنده هست. بارها در تحقیقات دانشمندان علم فضا خوانده ایم که از موجود زنده کرات آسمانی سخن به میان آورده اند، و در صددند که اگر علم و تکنیک آنها قادر باشد آن سیارات را کشف کنند و بتوانند با موجودات زنده آنها ارتباط برقرار سازند.

این دانشمندان حتی عقیده دارند در بعضی از کرات آسمانی تمدنی به مراتب درخشان تر از آنچه در کره زمین است وجود دارد. (پرفسور هشترودی ریاضیدان معروف ایرانی هم با آنکه فردی مادی بود مانند بسیاری از دانشمندان غربی معتقد به موجودیت زنده آسمانی و تمدن پیشرفته و اثر مستقیم آنها در کره زمین بود.) اکنون به این آیات قرآنی و روایات جالب اسلامی در این زمینه توجه کنید:

خدا در قرآن می فرماید: «از نشانه های قدرت خدا این است که آسمان ها و زمین و موجودات زنده را که در آنها پراکنده است آفرید.» ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ﴾
(سوره شوری آیه ۲۹)

چقدر جالب است که قرآن صریحا می گوید: «آیا نمی بینید که خدا آنچه را در آسمان ها و زمین است، برای بشر مسخر کرده است» ﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (سوره لقمان آیه ۲۱)

این آیه و نظائر آن به خوبی می رساند که بشر قادر است به آسمان ها و آنچه در آنهاست راه یابد. راه بر او مسدود نیست و خدا او را دارای چنین قدرتی دانسته است!

امین الدین طبرسی دانشمند نامی شیعه متوفی به سال ۵۴۸ ه در تفسیر گرانقدرش «مجمع البیان» که نزد علمای شیعه و سنی از اعتبار خاصی برخوردار است، در تفسیر آیه شریفه ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾ (سوره الرحمن آیه ۳۲) یعنی: ای جن و انس اگر بخواهید به نقاط مختلف آسمان ها و زمین راه یابید، بیائید که راه باز است، ولی بدون قدرت قادر نخواهید بود، از جمله می نویسد:

... و نیز گفته شده که معنی آیه چنین است: «اگر بخواهید از آنچه در آسمان ها و زمین است آگاهی یابید، جز با حجت و بیان (توانائی و دید علمی) قادر نخواهید بود.

شیخ فخر الدین طریحی متوفی در نجف اشرف به سال ۱۰۸۵ ه از دانشمندان عالیقدر ما در کتاب مشهور «مجمع البحرين» که شرح لغات قرآن و حدیث است، لفظ «کوکب» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که فرمود: «این ستاره ها که در آسمان هستند شهرهائی است مانند شهرهائی که در زمین است» «هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل مدائن التي في الارض»

و نیز در همان جا از آن حضرت روایت می کند که فرمود: ستارگان مانند بزرگترین کوه زمین هستند. «الكواكب كاعظم جبل على الارض»

در دعای جوشن کبیر که آن را امام زین العابدین از پدرش امام حسین از جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت نموده است در راز و نیاز با خداوند جهان می خوانیم که پیغمبر اسلام عرض می کند: «یا من له الهواء والفضاء یا من فی السماء عظمته؛ ای خدائی که هوا و فضا از آن اوست، و ای خدائی که عظمت و بزرگیت در آسمان است.»

با توجه به این مطالب که به عنوان نمونه آورده ایم باید بگوئیم چهارده قرن پیش از آن که علم فضا و رصدخانه های بزرگ از وجود موجود زنده در بعضی از سیارات و کرات آسمانی سخن بگویند، و دانش بشری اعلام کند که از صد کیلومتر تا هزار کیلومتر اطراف کره زمین را که به صورت شلغم است و فرورفتگی و بلندی دارد، قشری از گاز گرفته که آن را «جو» و «هوا» می گوئیم، و بالاتر آن «خلاء» و «فضا» است، و خلاصه هوا با فضا فرق دارد، و دو چیز است، این واقعیت ها را در گفتار پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین می بینیم.

شواهد و قرائن اسلامی چه در آیات قرآنی و چه در احادیث و اخبار و آگاهی دانشمندان ما از وجود موجود زنده در آسمان ها و این که کرات آسمانی و سیارات عالم بالا بدین کوچکی نیست که ما می بینیم، آنقدر زیاد است، و نزد ما مسلمین امر عادی بوده و هست که هفتاد سال پیش شاعر دانشمند و متفکر اسلامی اقبال لاهوری می گوید:

خیال من به تماشای آسمان بوده است بدوش ماه و به آغوش کهکشان بوده است گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ماست که هر ستاره جهانی است یا جهان بوده است گویا اقبال لاهوری، با توجه با این ابیات امیر خسرو دهلوی، دو بیت مزبور را سروده است:

تو پنداری جهان غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست چو آن کرمی که در گندم نهانست زمین و آسمان او همانست شنیدستم که هر کوکب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است نکته جالب توجه اینجاست که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام و دانشمندان بزرگ و حتی شعرای ما در عصر از وجود شهرها و ستارگان و موجود زنده و تمدن آنها و فرق بین هوا و فضا، و بزرگی ستارگان به اندازه بزرگترین کوه زمین (به تعبیری که مردم آن روز باور کنند) سخن به میان آورده اند، که روشن فکران و دانشمندان آن عهد بر اساس فرضیه بطلمیوس حکیم یونانی مقیم اسکندریه عقیده داشتند آسمان ها جسم است و مانند پوست پیازی تو درتوی هم می باشد، و ستارگان میخ های زرینی هستند که خداوند به آسمان کوفته تا بر سر اهل زمین خراب نشوند!

راجع به وسیله ای که پیغمبر در این سیر فضائی سوار آن شد و به آسمانها رفت و برگشت نیز در روایات و گفتار دانشمندان اسلامی به مطالب جالبی بر می خوریم که حائز کمال اهمیت است.

در روایات می گویند براق وسیله ای بوده است که در اختیار همه پیغمبران قرار داشته است. روایت شده وسیله ای که حضرت ابراهیم و هاجر و کودک خردسالش اسماعیل را از فلسطین به مکه آورد، همان براق بوده و در تاریخ ابن ازرق روایت می کند که حضرت ابراهیم هر ساله با براق از فلسطین برای حج به مکه می آمد.

و اما براق چه بوده است؟ حیوان یا وسیله مصنوعی از جهان دیگر بوده آنهم جالب است و باید از آن اطلاع داشته باشیم.

شیخ فخرالدین طریحی دانشمند نامبرده در «مجمع البحرین» ماده «براق» می نویسد: «براق به ضم باء جنبندای بوده که پیغمبر در شب معراج سوار آن شد. اینکه براق (یعنی دارنده برق) گفته اند به خاطر آن است که دارای رنگی درخشان و روشنی زیادی بوده است.

بعضی هم گفته اند: به واسطه سرعت حرکتش که مانند برق می رفت آن را براق نامیدند. گام های او به اندازه دیدگاهش بود. هنگامی که به کوهی می رسید دست هایش کوتاه می شد، و پاهایش طولانی می گردید و چون فرود می آمد دستهایش بلند و پاهایش کوتاه می گردید، و در شت خود دو بال داشت.»

برهان الدین حلبی دانشمند معروف عامه در «سیره حلبیه» در بحث معراج شرح مفصلی راجع به براق دارد، و از مجموع مدارک و مآخذ آن را شناسانده است. از جمله می گوید: براق جنبنده سفیدی بود و به همین جهت به آن براق می گفتند. به خاطر روشنی شدیدی که داشته است، و هم گفته اند براق را به علت سرعتش براق نامیده اند، یعنی مانند برق بوده است.

گوشهایش تحرک داشت، هنگامی که می نشست دستهایش بلند و پاهایش کوتاه می شد، و چون برمی خاست پاهایش بلند و دستهایش کوتاه می گردید. و در روایتی می گوید: یک گام براق به اندازه کشش دیدش بود.

ابن منیر گفته است: بنا بر پیمودن زمین تا آسمان یک گام انجام گرفته است. زیرا چشمی که در زمین است آسمان را می بیند، علیهذا براق با هفت گام به بالاترین آسمان ها رسیده است. و در روایتی پیغمبر می فرماید: وقتی نزدیک رفتم تا سوار شوم، براق گوشهای خود را جمع کرد. و نیز پیغمبر فرمود: در شب معراج در پشت سر جبرئیل بر براق سوار بودم.

ابن هشام از ابو سعید خدری روایت می کند که پیغمبر فرمود: هنگامی که از بازدید بیت المقدس فارغ شدم مرا به معراج بردند، و هرگز چیزی بهتر از آن سیر و سفر ندیدم. «ولم ارشیئا قط احسن منه.» (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۷۳)

با در نظر گرفتن آنچه به طور اجمال گفتیم می توانیم معراج پیغمبر اسلام را با دید علمی به شرح زیر ترسیم کنیم؛ تا چه قبول افتد و چه در نظر آید:

۱- براق که به تعبیر پیغمبر برای مردم آن روز، «دابه» یعنی جنبنده و شیئی متحرک خوانده شده و جز این هم راهی برای تفهیم مطلب خود نداشته است، مرکب سواری پیغمبر بوده که در شب معراج جبرئیل راهنمایی آنرا بعهده داشت و پیغمبر در کنار یا پشت سر او نشسته و به آسمان ها رفته است. آیا نمی توان احتمال داد این مرکب سریع السیر که پیغمبر آن را براق از ماده برق و انرژی خوانده است، وسیله سریع السیری از تمدن شگفت انگیز یکی از سیارات دیگر بوده؟ تمدنی به مراتب درخشان تر و شکوفاتر از تمدن ما و با سرعتی که برای ما قابل فهم نیست؟

۲- ممکن است بگویند چطور می شود این مسافت بسیار طولانی و سیر فضائی در یک شب انجام گرفته باشد؟ در جواب می گوئیم در قرآن می گوید حرکت از مسجد الحرام تا مسجد القصی در شبی یا پاسی از یک شب انجام گرفته است، و دیگر نمی گوید که رفتن و آمدن به آسمان ها جمعا در یک شب یا پاسی از شب واقع شده است. البته در روایات مطالبی هست، ولی صریح قرآن مقدم بر روایات است، به خصوص که آن روایات هم محل بحث و گفتگو است.

۳- حد اکثر سرعتی که ما در تمدن زمین تا کنون شناخته ایم سرعت نور است که تقریبا در ثانیه قادر بوده که از زمین تا کره ماه برود که فاصله آن تا زمین چهارصد هزار کیلو متر است.

حال اگر گوئیم براق وسیله برق آسائی از تمدن شکوفاتر از تمدن ما ساکنان زمین بوده، و در آن تمدن سرعتی به مراتب سریع تر از نور وجود داشته و دارد، این امکان هست که در مدت چند ساعت یا یک شب و بیشتر پیغمبر به بعضی از سیارات منظومه شمسی ما یا سایر منظومه ها و سحابی ها و کهکشانها که دارای موجود زنده و دیدنی ها بوده است رفته و پیاده شده و با آنها گفتگو نموده و به زمین برگشته است.

ما چه میدانیم در عالم بالا و سایر کرات آسمانی چه خبر است، و چه تمدنی و چه موجوداتی و چه وسائل و اختراعاتی وجود دارد؟

به سیر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟

۴- هنوز جامعه بشری و دنیای علم از راز ساختمان اهرام مصر و تالار آفتاب در بعلبک لبنان و تخت جمشید در شیراز و عجایب سرزمین بابل و موجوداتی از کرات آسمانی به زمین آمده و طرح آنها را ریخته و یا آنها را ساخته اند.

۵- سفینه های فضائی و کیهان نوردی که در چند سال گذشته توسط بلوک شرق و غرب به آسمان و کره ماه و مریخ و مشتری و زهره فرستاده شد، هنگام پرتاب از زمین و عبور از حوزه جاذبه زمین و شکافتن سپر جاذبه و عبور از جو و ورود به فضا و ماورای جو که همچون گوئی آتشین و با سرعتی حیرت انگیز پیش می رفته، و اینکه سفینه ها سه قسمت بوده و قسمت هائی از آنها به خاطر اوضاع و شرایط خلا و موانع فضائی از هم جدا شده است، با تعبیراتی که راجع به براق و گوشها و دست و پاهای آن، ان هم با تعبیر چهارده قرن پیش خطاب به مردم عرب که تازه از مرز جاهلیت گذشته بودند و اکثریت قریب به اتفاق آنها هنوز به پیغمبر و این گونه سخنان ایمان نداشتند، شباهت زیادی دارد.

می توان گفت براق نیز همچون سفائن کیهان بیما هرگاه به موانع فضائی مانند اشعه ایکس یا سنگهای آسمانی برخورد می کرد یا می خواست اوج بگیرد یا بنشیند، آن حالات را در هوا و فضا

داشته است، گوش ها و دست و پاهایش که جمع یا باز می شده اشاره به این هاست. به روایات سابق در بحث (معراج پیغمبر) مراجعه کنید.

۶- دیدیم و خواندیم که نخستین سفینه مه نورد ده روز طول کشید که به ماه رفت و برگشت ولی آخرین آپولو پنج روز یا کمتر این مسافت را طی نمود و گفتند در سفرهای آینده از این مدت تا یک روز هم تقلیل خواهد یافت.

روسها اعلام کردند سرگرم ساختن سفینه ای هستند که ظرف چهار دقیقه به کره ماه برسد، علی هذا می توان در آینده و همین تمدن زمینی در سایه کار و کوشش و تکنیک وسیله سریع السیرتری هم ساخت. حال اگر براق این وسیله ساخته تمدن شگفت انگیز کرات دیگر چنان که گفتیم با سرعتی خارق العاده که تعلق به تمدن آنجا داشته پیغمبر به آسمان ها برده و برگردانده باشد، یا حضرت ابراهیم را در اندک زمانی از فلسطین به مکه می برده و برمی گشته، از دید علمی برای ما چندان مشکل نخواهد بود، و به نظر نمی رسد که محال باشد. تا چه رسد که گفتیم راز آن بر ما پوشیده است.

۷- معراج و سیر فضائی پیغمبر، جسمانی بوده است. یعنی پیغمبر با جسم و در حال بیداری سوار بر براق به سیر آسمان ها رفته و برگشته است، نه این که روحانی و چیزی شبیه خواب باشد که قابل بحث نیست.

به عبارت دیگر جسم پیغمبر به آسمان ها رفته، نه روح آن حضرت. این صریح قرآن است که در همان آیه اول سوره اسراء خدا می فرماید: «اسری بعبده» یعنی بنده خودش را سیر داد، و «عبد» کلمه ایست که اطلاق می شود بر انسان مرکب از جسم و روح، و این که در دعای ندبه به طور نسحه بدل گفته شده «و عرج بروحه» و بعضی ها معراج را روحانی دانسته اند، از آنجا ناشی شده که آنها تصور می کردند آسمان جسم است، و اگر پیغمبر با جسم به آسمان رفته باشد می باید آسمان بشکافد و بهم بیاید و این هم با عقل سازگار نیست.

در صورتی که اولاً دعای ندبه گفتار بعضی از علمای شیعه است و گفته امام معصوم نیست، و در متن آن هم «و عرج به» دارد، ولی نسخه نویسان بعدی که نمی توانستند معراج جسمانی را باور کنند،

برای رفع استعجاب «و عرج بروحه» را اضافه نموده اند ثانیاً آنها که قائل به خرق و التیام آسمان بوده و به همین جهت منکر معراج جسمانی شده اند، نیز افرادی مهمل بوده اند که نتوانسته اند از نظر علمی پی به اصل مطلب و مقصود از معراج پیغمبر خاتم ببرند؛ و چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. بنابراین این معراج که از ضروریات اسلام است، معراج جسمانی است، و اهمیت آن نیز در همین است، و اگر کسی معتقد به روحانی بودن معراج بود منحرف است، و بر خلاف ضروریات اسلام سخن گفته یا معتقد شده است.

به طور خلاصه باید گفت خداوند جهان آفرین یا با معجزه به وسیله مرکبی به نام براق که همچون برق سرعت داشته یا به وسیله ای مصنوعی از تمدن عالم بالا پیغمبر خود را در شبی از مسجد القصی در فلسطین، و از آنجا به بعضی از کرات آسمانی که دارای سکنه بوده است، برد، تا شگفتی های جهان خلقت را ببیند و فکر بلندش بلندتر شود و با تماشای انبوه سیارات و کرات آسمانی، و دیدن زمین از آن مسافت ها و پی بردن به حد هوا و توسعه دامنه فضا و عجایب و غرائب گوشه ای از عالم بالا بر معلوماتش بیش از هر پیغمبری افزوده شود. زیرا او پیغمبر خاتم بود و دین او آخرین دین است و باید تا پایان روزگار پایدار بماند، و آخرین و بزرگترین پیغمبران هم آنچه را با علیم الیقین می دانست، در این سیر فضائی و سفر شگفت انگیز با عین الیقین ببیند، و در حقیقت آنچه نادیدنی است آن ببیند!

۸- ممکن است بگویند چطور مردم مکه و بیت المقدس از آمد و رفت براق مطلع نشده اند؟ می گوئیم اگر پیغمبر به طرزی معجزه آسا به معراج رفته باشد این هم جزو بقیه مطالب است، و چنان که با دید علمی بنگریم مکه است براق صدائی نداشته یا قابل کنترل بوده است.

از حدیث ابوسفیان با قیصر روم در تکذیب پیغمبر و از جمله ماجرای معراج پیغمبر و آمدن به بیت المقدس و تصدیق «بطریق» تا حدی این مطلب روشن می گردد. (نگاه کنید به سیره حلبیه س جلد ۲ ص ۸۰)

۹- پیغمبر از افرادی شب معراج موضوع را به اطلاع قریش رسانید و آنها برای امتحان وصف بیت المقدس را از حضرت جويا شدند، و حضرت پاسخ لازم را داد.

۱۰- عكس العمل ابوطالب در آگاهی از غیبت پیغمبر در شب معراج و خبردادن پیغمبر به قریش که قافله آنها را در فلان مکان دیده است، و تحقیق مطلب از جانب قریش دز سیره ابن هشام جلد ۲ و اعلام الوری و تاریخ یعقوبی جلد ۲ آمده است.

فهرست مطالب

۳	حجاز قلمرو ظهور اسلام.....
۷	نام و نژاد عرب.....
۱۰	۱- اعراب بآئده.....
۱۱	۲- اعراب نجد.....
۱۲	۳- اعراب حجاز.....
۱۴	ادیان عرب.....
۱۶	اوهام و خرافات رایج در میان قبائل عرب.....
۲۰	بت های عرب.....
۲۳	تجارت قریش.....
۲۵	بازارهای ده گانه عرب.....
۲۸	علم و هنر عرب.....
۳۰	ماه های حرام.....
۳۲	رباخواری قریش.....
۳۳	روحیات عرب و صفات عمومی قریش.....
۳۵	شهر مکه.....
۳۷	تولیت کعبه.....
۳۸	قبیله قریش.....
۴۰	نیاکان پیغمبر ﷺ.....
۴۱	قصی بن کلاب.....
۴۲	هاشم.....
۴۴	عبدالمطلب.....
۴۶	داستان ساختگی نذر عبدالمطلب.....

- ۵۱ عبدالله پدر پیغمبر ﷺ
- ۵۲ ولادت و پرورش پیغمبر ﷺ
- ۵۴ سفر پیغمبر به شام
- ۵۶ شرکت پیغمبر در جنگ فجار
- ۵۷ پیمان جوانمردان
- ۶۰ ازدواج با خدیجه
- ۶۳ ولادت علی ع
- ۶۷ نصب حجر الاسود توسط پیغمبر ﷺ
- ۶۹ فرزندان پیغمبر ﷺ
- ۷۰ پیغمبر با ثروت خدیجه چه کرد؟
- ۷۱ دین پیغمبر قبل از بعثت
- ۷۸ وضع عمومی پیغمبر قبل از بعثت
- ۷۹ بعثت پیغمبر ﷺ
- ۸۴ نگاهی به احادیث بعثت
- ۸۸ ایراد ما به احادیث بعثت
- ۹۰ واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه
- ۹۴ نظر ما در پیرامون بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
- ۹۷ بعد از بعثت
- ۱۰۳ دورنمای عصر جاهلیت قبل از بعثت خاتم ﷺ
- ۱۰۶ علی (ع) نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد
- ۱۱۰ انقطاع وحی و نزول مجدد آن
- ۱۱۱ پیغمبر دعوت خود را آشکار می سازد
- ۱۱۲ دعوت بنی هاشم
- ۱۱۵ دعوت عمومی قریش

۱۱۶	عکس العمل قریش نسبت به دعوت پیغمبر
۱۲۰	خشونت بالا گرفت
۱۲۲	اسلام آوردن ابوذر غفاری
۱۲۵	معراج پیغمبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۳۰	قرآن مجید معجزه بزرگ پیغمبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۳۲	داستان ولید بن مغیره
۱۳۵	پیغمبر و عتبه بن ربیعہ
۱۳۷	ناتوانی قریش
۱۳۸	یاری جستن قریش از یهود مدینه در مبارزه با قرآن
۱۴۱	بهانه جوئی های قریش و پاسخ قرآن مجید
۱۴۴	جاذبه قرآن مجید
۱۴۶	پیشنهاد قریش و رد آن از جانب پیغمبر
۱۴۸	مسلمان شدن طفیل بن عمرو دوسی
۱۵۱	ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)
۱۵۳	آزار رساندن قریش به نو مسلمانان
۱۵۹	مهاجرت مسلمانان به حبشه
۱۶۳	نخستین گروهی که هجرت کردند
۱۶۵	دومین گروه مهاجرین
۱۷۱	زنان مهاجرین
۱۷۳	فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند
۱۷۵	مسلمانان مهاجر در حبشه
۱۷۸	نمایندگان قریش در تعقیب مهاجرین
۱۸۰	شعر ابوطالب در تشویق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرین
۱۸۱	گفتگوی هیات اعزامی قریش با نجاشی

۱۸۲	جعفر بن ابیطالب سخنگوی مسلمین در دربار نجاشی
۱۸۶	عکس العمل سخنانی جعفر بن ابیطالب
۱۸۸	نیرنگی که عمرو عاص به کار برد
۱۹۱	سرنوشت مسلمانان مهاجر
۱۹۲	مهاجرینی که در مکه ماندگار شدند
۱۹۴	داستان عثمان بن مظعون
۱۹۶	مسلمان شدن هیات اعزامی نصاری حبشه
۱۹۷	گرایش حمزه عموی پیغمبر به اسلام
۱۹۹	قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قریش
۲۰۰	اسلام آوردن عمر بن خطاب
۲۰۴	محاصره پیغمبر و بنی هاشم از طرف قریش
۲۰۸	دو تن از قبیله اوس و خزرج به اسلام می گروند
۲۰۹	مسلمان شدن او تن از سران مدینه
۲۱۲	وفات ابوطالب
۲۱۴	راجع به ایمان ابوطالب
۲۱۶	سخنی درباره ابوسفیان و بنی امیه
۲۱۸	گفتار ابن ابی الحدید راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد
۲۲۰	وفات خدیجه همسر پیغمبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ</small>
۲۲۲	سفر پیغمبر به طائف
۲۲۵	بازگشت پیغمبر از طائف و برخورد با قبائل
۲۲۷	کسانی که بیشتر به پیغمبر آزار رساندند
۲۳۶	بیعت گروهی از اهل مدینه با پیغمبر
۲۳۹	دومین بیعت اهل مدینه با پیغمبر
۲۴۷	چاره جوئی قریش برای جلوگیری از مهاجرت پیغمبر

- ۲۵۰ حمله به خانه پیغمبر
- ۲۵۲ ایثار و فداکاری علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۲۵۵ هجرت پیغمبر به مدینه
- ۲۶۰ معراج از دید علمی